زندگی شگفت‌آور تیمور

ترجمه کتاب

عجایب المقدور فی اخبار تیمور

تألیف

ابن عربشاه

ترجمه

محمد علی نجاتی

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

زندگی شگفت‌آور تیمور

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیم

فَبَشِّرْ عِبادِ الَّذینَ یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ اَحْسَنَه
أُولٰئِک الَّذِینَ هَدیٰهُمُ اللّهُ وَأُولٰئِکَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبابِ.

پس بشارت ده بندگان مرا، آنان که سخن را می‌شنوند و بهترینش
را پیروی می کنند، آنان کسانی هستند که خدای هدایتشان کرده و
خردمندان هم آنانند.

زندگی شگفت آور تیمور

تالیف

ابن عربشاه

ترجمهٔ

محمد علی نجاتی

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

۱۱۵

چاپ اول ۱۳۳۹

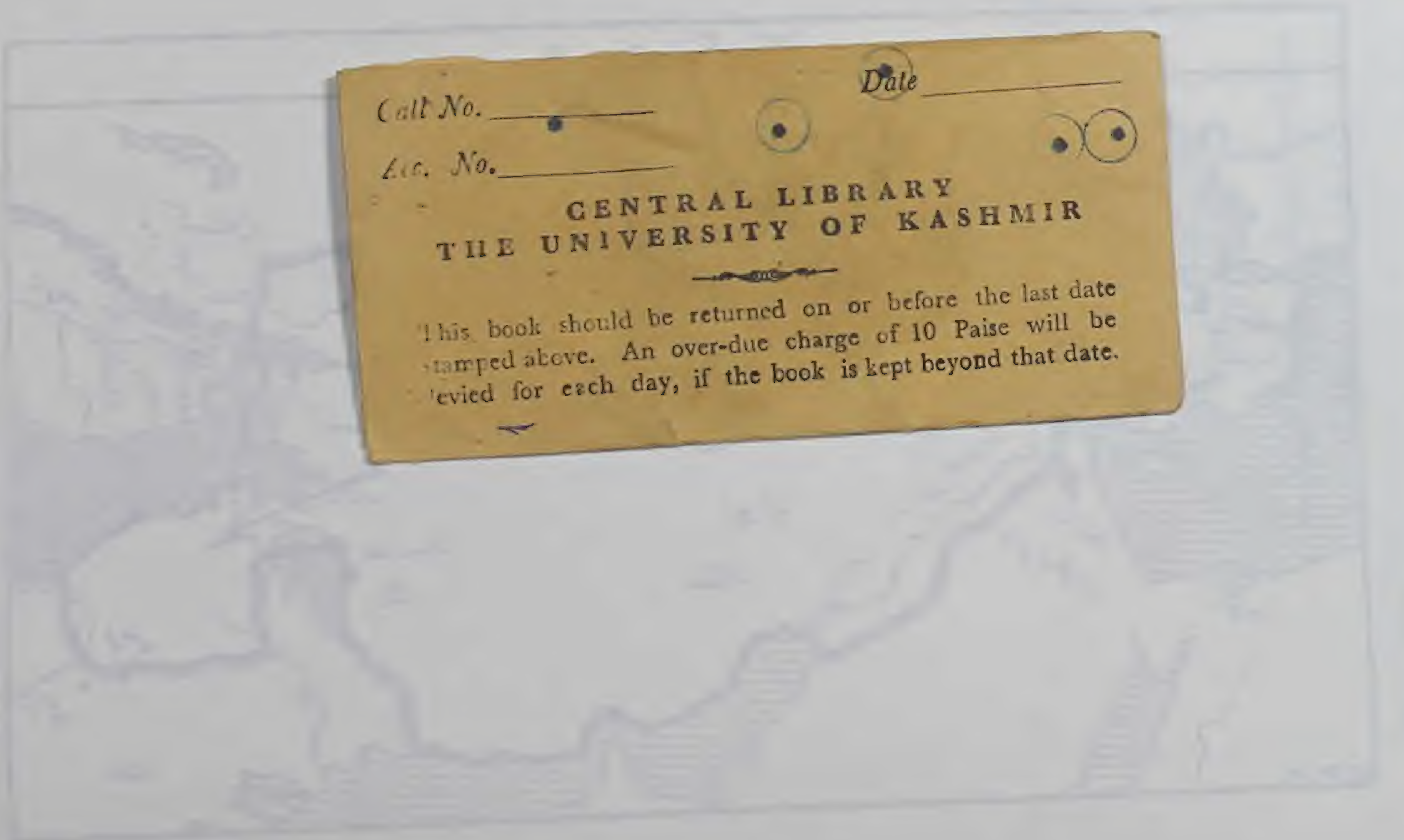
چاپ سوم ۱۳۶۵

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی
وابسته
وزارت فرهنگ و آموزش عالی

پنجهزار نسخه از این کتاب در چاپخانه عرفان چاپ شد

قلمرو تیمور گورکانی





فهرست مطالب

مقدمهٔ مترجم	۱۳
دیباچه	۱
ذکر نام ونژاد وسبب استیلای تیمور بربلاد	٤
گذشتن تیمور از جیحون- گرفتاری تیمور درشهر قرشی ورهایی یافتن او	۱۲
شاهان و آزادگانی که بندگی وی پذیرفتند	۱٤
عزیمت تیمور بسوی بدخشان	۱۷
حملهٔ توقتا میش‌خان سلطان دشت و ترکستان	۱۸
مخالفت علی شیربا تیمور وپایان‌کار او	۱۹
غوغای شورشیان و آشوبگران سمرقند وهلاك آنان	۲۰
توصیف بلاد سمرقند و شهرهای میان بدخشان و خجند	۲۱
آغاز کشورگشائی تیمور – عزیمت تیموربجانب‌خوارزم	۲۲
نامهٔ تیمور بملك غیاث‌الدین سلطان هرات که وی را از مرگ رهایی بخشید .	۲٤
شرح دیدار تیمور با شیخ زین‌الدین ابوبکرخوافی	۲٦
بازگشت وی بخراسان وسیستان	۲۷
ملاقات تیمور در سبزوار با شریف محمد رئیس طایفهٔ سربدار	۲۸
نامهٔ تیمور بپادشاه عراق عجم شاه شجاع	۳۱
توجه تیمور در سومین بار بجانب خوارزم	۳٤
توجه تیمور بجانب خوارزم در نوبت چهارم	۳٥
نامهٔ تیمور بشاه ولی فرمانروای مازندران	۳٦
نبرد تیمور با ابوبکرشاسبانی	۳۸
توجه تیمور بسوی عراق عجم ونبرد وی با شاه‌منصور	۳۹
حادثه‌یی که شاه منصور را از جادهٔ حزم بدربرد	٤۱
حوادثی که پس از کشته شدن شاه منصور روی داد	٤۷
حوادث زمان هنگام ورود تیمور باصفهان	٤۸
ضبط ممالك مغول وجتا	٥۰
بازگشت تیمور بسوی خراسان و فارس	٥۱
سبب حملهٔ تیمور بعراق عرب	٥۸
آرامش سپاه تیمور	٥۸

روش لشکر کشی تیمور ۵۹
ویران کردن ممالك آذربایجان وعراق عرب ۶۱
توصیف قلعهٔ‌النجا ۶۲
ذکر اخبار صاحب بغداد ونام و نژاد او ۶۶
آغاز نیرنگ و مکر در بلاد آذربایجان ودیار بکر ۶۸
سرگذشت سلطان ماردین‌الملك‌الطاهرعیسی ۶۹
بازگشت تیمور ازدیاربکر وعراق وتوجه اوبسوی‌دشت قبچاق ۷۶
رسیدن سپاه تیمور بدیار دشت ۸۳
ایدکو ونیرنگهای او درکار تیمور ۸۷
زد وخورد ایدکوباتوقتامیش خان در نواحی شمال ۸۹
بازگشت بداستان تیمور- آغاز ظهور فتنه در ممالك شام ۹۳
جواب نامه از جانب سلطان ابویزید و الملك‌الظاهرابوسعید ۹۵
توجه لشکریان شام بدفع بلای تیمور- عزیمت تیمور ببلاد هندوستان ۹۹
نیرنك تیمور در دفع پیلان ۱۰۱
آگاه شدن تیمور از درگذشت قاضی برهان‌الدین و الملك‌الظاهربرقوق ۱۰۴
نامه‌یی که در هندوستان بتیمور رسید واوگمان برد که از جانب فرزندش امیرانشاهست ۱۰۵
آشوب در دیار شام وسیواس ۱۱۱
مختصری از سرگذشت قاضی برهان‌الدین ۱۱۲
قیام عثمان قرایلوك بقصد نابودی سلطان برهان‌الدین ۱۱۴
مداراکردن عثمان قرایلوك با سلطان وسعایت نجیب‌الدین ۱۱۶
آشوب پس‌ازکشته‌شدن قاضی برهان‌الدین ۱۱۹
کنکاش مردم سیواس درانتخاب پادشاه ۱۲۰
عزیمت تیمور بسوی سیواس ۱۲۱
حملهٔ تیموربرممالك شام ۱۲۳
نامهٔ تیمور بسوی نائبان ولایات درحلب ۱۲۵
کنکاش نایبان ولایات در حلب ۱۲۵
نقل قسمتی ازتاریخ ابن شحنه ۱۳۱
رسیدن عبدالقصار و استنبوغای دوادار ۱۳۹
خروج سلطان‌الملك‌الناصرازقاهره ۱۴۰
داستان جنگ ۱۴۴
نیرنگ سلطان حسین نوادهٔ دختری تیمور- نفاقی که لشکریان اسلامی را درمیان افتاد ۱۴۶
زنهارخواهی مردم شهر ۱۴۸

۱۵۷ تدبیر بعض هوشمندان و زیرکان که جان خود بمال خریدند .
۱۵۹ مفادنامهٔ سلطان مصر بتیمور
۱۶۲ آتش زدن شهر
۱۶۳ گذشتن ابرماتم وتوقف باران‌ستم ـ آنچه بر کشورمصر گذشت
۱۶۴ گرفتاری بزرگان دمشق
۱۶۷ هجوم ملخ و تباهی کشتزارها
۱۶۸ ورود تیمور بشهرماردین
۱۶۹ توجه تیمور بسوی بغداد
۱۷۰ آنچه سلطان احمد کرد
۱۷۲ نامهٔ تیمورب‌ایلدرم بایزید پادشاه ممالك روم وپاسخ آن
۱۷۷ عزیمت تیمور بآهنگ دیار روم
۱۸۰ تصمیم ایلدرم بایزید پادشاه روم در جنگ با تیمور
۱۸۱ نیرنگ تیمور در بازگرداندن سپاه تاتار از یاری ابن عثمان
۱۸۳ چاره‌اندیشی ابن‌عثمان در مقابله باتیمور
۱۸۷ آشفتگی در مرزهای کشور روم پس از گرفتاری ایلدرم بایزید
۱۹۰ شرح حال فرزندان ابن عثمان
۱۹۱ پایان داستان ابن عثمان ـ شرح رفتار ناپسندی که با ابن عثمان کرد
۱۹۳ آمدن امیر اسفندیار بدرگاه تیمور
۱۹۵ فتح قلعهٔ ازمیر وچگونگی آن ـ آهنگ وی بسوی بلاد ختا وممالك ترك وجتا
۱۹۷ خشم گرفتن تیمور بالله دادوراندن او بدورترین بلاد
۱۹۸ نمونه‌یی از فکردوراندیش و نظر تیزبین تیمور
۲۰۰ رفتار تیمور با طوایف تاتار
۲۰۴ پایان‌کار دیار روم ـ رسیدن تیمور بربلاد گرجستان و نصاری
۲۰۷ داستان شگفت‌فتح قلعه
۲۰۹ پایان‌کار گرجیان و برانگیختن شیخ ابراهیم حاکم شبروان را بپایمردی
۲۱۲ بازگشت تیمور بسوی سمرقند ـ استقبال پادشاهان ازموکب تیمور
۲۱۳ ازهم پاشیدن قوم تاتار
۲۱۵ برپا داشتن بزم عروسی اولوغ‌بیك
۲۲۶ در بیان بعض‌کارهای او
۲۲۹ عزیمت تیموربسوی ختا
۲۲۳ شرح نامه‌یی که با لله‌داد نگاشت

مرگ تیمور ۲۳۵
حوادث پس ازمرگ تیمور – زندگی جانشین تیمور ۲۴۳
انتقال جسد تیمور بسمرقند ـ وقایعی که پس ازمرگ تیمور آشکارشد ۲۴۶
رسیدن خلیل سلطان بمقرسلطنت ۲۴۸
نهفتن‌جسد تیموردرگور ۲۴۹
در اعتدال زمان و اخبار خلیل سلطان ۲۵۰
ذکر بعض وزیران و فرماندهان نافرمان ـ شرح اخبار اللّهداد و اشباره ۲۵۱
رسیدن دونامه باللّهداد ۲۵۳
شرح احوال کسانیکه بجانشینی‌اللّهداد دراشباره بماندند ۲۵۴
شرح رفتار اللّهداد با خداداد ۲۵۵
رسیدن نامهٔ خلیل سلطان باللّهداد ۲۵۶
پیوستن اللّهداد بخلیل سلطان ۲۵۸
بخود آمدن خداداد ۲۵۸
اوضاع‌ترکستان پس‌ازتیمور ۲۶۰
عزیمت ایدکوبسوی‌ماوراءالنهر ۲۶۱
داستان پیرمحمد نواده و وصی تیمور ۲۶۲
تجهیز خلیل سلطان سلطان حسین را ۲۶۴
نیرنگ اللّهداد درکار سلطان حسین ۲۶۵
پیمان‌بستن سلطان‌حسین باامراء وفرماندهان ـ برابرشدن خلیل سلطان باسلطان حسین ۲۶۷
بقیهٔ سرگذشت‌پیرمحمد وپایان‌کار او-برابرشدن‌لشکریان خلیل‌سلطان باسپاهیان‌قندهار ۲۶۹
خروج لشکریان عراق برخلیل سلطان ۲۷۱
رسیدن پیرمحمد بقندهار وکارهای او پس از شکست ۲۷۲
روی آوردن پیرمحمد دیگر باره بسوی خلیل سلطان ۲۷۳
مخالفت پیرعلی و پیرمحمد ۲۷۵
حوادث زمان درغیبت خلیل‌سلطان ۲۷۶
جدا شدن شیخ نورالدین وخداداد ازیکدیگر ۲۷۷
دستور تعمیر بنای شهر ترمدکه بدست چنگیز ویران شد ۲۷۹
اشاره بدانچه در اقالیم ایران گذشت ۲۸۰
آتشی که بجان خلیل سلطان درگرفت ۲۸۲
نامهٔ اللّهداد بخداداد ۲۸۴
رسیدن خبرشاهرخ ۲۸۷

وضع امور سمرقند پس از کوچیدن خداداد ۲۸۸
تابش ماه دولت شاهرخ پس از غروب خورشید عزت خلیل سلطان ۲۸۹
در پایان‌کار خداداد ۲۹۰
باز گشتن خلیل سلطان بدیدار عموی خود ۲۹۲
فصل درصفات تیمور ۲۹۳
از جمله اوصاف وی دربلندی مقام ۳۰۵
پایان کتاب ۳۳۱
فهرست اسامی ۳٤۱

مقدمهٔ مترجم

کتابی که ترجمهٔ آن بنظر خوانندگان عزیز میرسد تاریخچه‌یی جامع وحقایقی واقعست از شرح زندگانی تیمور کـه قاضی‌القضاة شهاب الدین ابومحمد احمد بن محمدبن عبدالله دمشقی معروف بابن عربشاه آنرا درسال ۸٤۰ هجری قمری بزبان عربی بسیار شیوا نگاشته است و همانطور که معمول نویسندگان زمان بوده، قـامت موزون سخن را بجامهٔ زیبـای لطائف و زیور گرانبهای صنـایع ادبی نیك بیاراسته و کلام را بحد اعلای کمال رسانیده است و با احاطهٔ کامل بلغات وسیع عرب و تبحر وبسط نظر و جامعیتی که در کلیه فنون ادب بحد وافی داشته بقدری درتزیین کلام وآوردن لطایف وصنایع ادبی فرورفته و انواع تجنیسات وتشبیهات وکنایات و استعارات و مصطلحات علمی و الفاظ مترادف و لغات‌مشترك چندان بـکار برده و سخن را ساخته و پرداخته است کـه بعض نویسندگان در بارهٔ او گفته‌اند که وی ذکـر حوادث تاریخی را بهانه و دستاویزی برای ابراز مراتب فضل و ادب ونشان دادن کمال فصاحت وبلاغت‌خود قرار داده است ،اگرفی‌المثل کلمه‌یی‌بمناسبت‌آورده که دریکی‌ازعلوم متداوله (نحو- بدیع-منطق- کلام- فقه- حساب- طب‌وغیره) اصطلاح فنی بوده‌است، الزاماً تمام مصطلحات‌آن علم رابدون

انحراف از مسیر اصلی برقاعدهٔ مراعات نظیر و غالباً بصورت ایهام و توریه آورده است . همچنین در سایر موارد از قبیل نام حیوانات ـ کواکب ـ رنگها ـ گلها و انواع جواهر) که اگر ذکر یکی از آنها لازم آمده سایر اقسام آنرا نیزدر لفاف صنایع ادبی گنجانده است . شرح جزئیات موجب تطویل کلام و وقوف بر تمامی لطائف آن منوط بمطالعهٔ متن کتاب خواهد بود. خلاصه آنکه داد سخن داده وحق آنرا نیك بجای آوره است .

در قلزم اندیشه بسی گشته شناور آورده بکف ازسخنان لؤلؤ و گوهر
هر لؤلؤ تابانش همچشم بکوکب هر گوهر رخشانش همسنگ باختر
زینگونه توان گفت که درپایه ومقدار از قعر زمین برده سخن را بفلك بـر

ترجمان باتنگی میدان لغات فارسی دریافتن الفاظ متناسب برای ترجمه لغات مترادف وانواع جناسات وحل بعض دقایق ونکات پیچیدهٔ آن گاهگاه مواجه باموانع دشوار وناگزیر از مراجعه بمنابع عالی ادبـی و لغوی بسیار بوده است .

اما نکته‌یی که ذکر آن را بمنظور مقـایسه وضع زمـان ازحیث ادب وآئین سخنگویی شایان توجه یافتیم اینکه ابن عربشاه درصفحهٔ آخر کتاب بابیانی بدیع و کلامی بلیغ ازانحطاط سطح ادب و کوتاهی فهم عامه شکایت کرده است وپستی ذوق ابناء زمان راموجب تنزل خویش ازمقام فـائق ادب دانسته وچـون خواسته است که حقایق گردآوردهٔ اوعادی ودرخور درك همگان بوده بـاشد تفضلا ازمقام عالی ادبی خود تنزل کرده است وسخنان متکلف و دوز ازفهم عامه رابسویی نهاده کتاب خودرا بزبان رائج اهل‌زمان پرداخته‌است. این میزان دقیق بخوبی میتواند انحطاط تدریجی‌ادب وسخن را درزمانهای گذشته وحال سنجیده بدوستان سخن و هواداران‌ادب بازنماید، تا ازین پس تحولات زمان درین باره چه پیش‌آرد .

زبان عامهٔ دیروز امروز چنان چون بنگری دررتبه والاست
که ادراك خواص از درك معناش بسا افتد که بینی نا توانا ست
چه پرسی حال فردای سخن را حساب کار ازین مقیاس پیداست

نگارنده در ترجمهٔ این کتاب از طرف انجمن ادبی ایران مامور گردیده و شایسته‌است که ازعنایت استاد معظم آقای محمد علی‌ناصح که دراین امر مشوق و راهنمای‌بنده بوده‌اند سپاسگزاری کنم وهمچنین ازالطاف دوست ادیبم آقای احمد سهیلی‌خوانساری مدیر محترم کتابخانهٔ ملی‌ملك که‌نسخهٔ کتاب‌را که درسال ۱۳۰۵ هجری قمری درمصر بچاپ‌رسیده ببنده ارائه واجازه استنساخ فرمودند تشکر نمایم باری با تشویق دوستان ادب بترجمهٔ کتاب پرداختم و دیرزمانی در کار آن صرف وقت شد تا بحمدالله تعالی توفیق اختتام دست داد و گنجینه‌یی مشحون از جواهر ادبی و ذخائر تاریخی که پنج قرن و نیم در حجاب الفاظ ناآشنا پوشیده بود چهرهٔ زیبا باز نمود

یاری که زبان او نمیدانستیم اکنون سخن از زبان ما میگوید
دیروز ببزم ما چو بیگانه خموش امروز حدیث آشنا میگوید

روش ترجمه

(۱) مطابقت‌مفهوم‌ومطالب‌تاریخی کتاب‌باترجمهٔ‌پارسی، که دراین‌باره‌سعی‌وافی بکاررفت‌ونکته‌یی از منظوراصلی مولف فرو گذارنشد وجمله یاسطری که مربوط باصل مطلب باشد بهیچ عنوان محذوف ومتروك نماند.

(۲) تاآنجا که مقدور بوده لغات پارسی‌شیوا بکاررفته ولغات عربی متداول برپارسی‌متروك وغیر مانوس مقدم وراجح شمرده شد وچون نویسندهٔ اصل کتاب همه جا عبارات نثر را مقفی ومسجع بکار برده و بزیور صنایع ادبی‌آراسته است در ترجمهٔ پارسی‌آن‌نیز تاجائی که مخل مفهوم وتوام باتکلف نگردد ازسیاق متن تتبع

وپیروی شده است .

(۳) آیات شریفه قرآنی که همه جامورد تمثل و استناد مولف بوده اگر برای تزیین و تیمن کلام آمده عینا دربین گیومه نقل واگرمربوط بمطلب وبیان تاریخ بوده بتناسب عبارت ترجمه شده است .

(٤) اشعارعربی‌رابشعرساده وروان پارسی بر گردانده‌ودرمتن‌آورده وعین شعر عربی راخواه ازمولف کتاب یاازشعرای دیگردرپای صفحه درج نموده‌است فقط در چند مورد بمناسباتی که خواننده ضمن مطالعه خواهد دریافت عین شعر عربی در متن‌آمده‌است در مواردی نیزعبارات نثرمولف بنظم پارسی ترجمه شده است .

ترجمهٔ احوال نویسندهٔ کتاب

ابن عربشاه در پایان همین کتاب خود را بدین عنوان شناسانده است :

(احمدبن‌محمد بن عبدالله حنفی‌مذهب عجمی‌لقب انصاری‌نسب دمشقی‌زادگاه)

در کتب تذکره و تواریخ نیز نام و نژاد او بهمین ترتیب آمده است جز اینکه جد وی را بعضی ابراهیم وبعضی عبدالله ابراهیم‌نوشته‌اند وعربشاه جداعلای‌او پدر عبدالله‌است. او خود را عجمی لقب گفته وصاحبان تذکره اورا پارسی‌نژادنوشته‌اند کنیهٔ اورا ابومحمد و ابوالعباس گفته‌اندولقبش همه جاشهاب الدین‌آمده است .

زادگاهش شهر دمشق و سال ولادتش ۷۹۱ هجری قمریست بدین تقریب در زمان حملهٔ تیمور بدمشق که در سال ۸۰۳ اتفاق افتاده دوازده ساله بوده و باتفاق مادروبرادران‌خود بسمرقند کوچانیده‌شده‌است.خود نیزمسافرت بسمرقندرا درمتن کتاب‌متذکرشده لیکن دربارهٔ آنکه این‌مسافرت بصورت‌اسارت یابدلخواه ورضای اوبوده وهمراهان اوچه کسانی بوده‌اند ذکری نکرده‌است. بهرصورت دست توفیق اورا بمحضر درس میرسید شریف جرجانی وابن اثیرجزری‌و دیگر افاضل زمان کشیده و در آنجا با استعداد فطری، از انواع علوم متداوله بهره کافی گرفته است

و زبان و ادبیات فارسی را که نیاکانش بدان متکلم بوده‌اند نیك بیامـوخته است و زبانهای ترکی و مغولی را نیز فرا گرفته‌است. احاطه وی بزبانهای فـارسی و ترکی ازمطالب متن کتاب نیز مستفادست و در بعض موارد خود بدان اشاره‌نموده است .

پس از هشت سال اقامت در سمرقند در سال ۸۱۱ بشهر ختا از بلاد ترکستان شرقی رفته و در آنجا نزد شرابی علم حدیث آموخته است و از آنجا بخوارزم‌رفته تا سال ۸۱٤بدان شهر مانده است .

درسال۸۱٤ از خوارزم بشهر ادرنه از بلاد عثمانی رفته ودر آنجا مورد تعظیم و احترام خلیفهٔ وقت سلطان محمد اول پسر بایزید بوده و چندین سال بدان‌شهر اقامت گزیده است .

در آنجا سمت معلمی سلطان مراد دوم پسر سلطان محمد اول را که ولی عهد خلافت بوده داشته و همچنین منشی و دبیر مخصوص سلطان محمـد عثمانی گردیده است و انشاء ونگارش رسائل عربی ، پارسی، ترکی ومغولی بدوواگذار بوده‌است. چندین کتاب اززبانهای عربی وفارسی بنام سلطان‌محمد بترکی‌ترجمه کرده از جمله کتاب‌جوامع الحکایات و لوامع الروایات تالیف نورالدین محمد عوفی (صاحب لباب‌الالباب وترجمهٔ‌الفرج‌بعدالشدة) و کتاب تفسیر قرآن تألیف ابواللیث نصربن محمد فقیه سمرقندی حنفی متوفی بسال ۳۷۵ هـ کـه اولی‌را از پارسی و دومی را از عربی بنثر ترکی بر گردانده است .

و نیز کتاب تعبیر الرؤیای قادری تالیف ابو سعید نصربن یعقوب دینوری که درسال ۳۷۹ هـ بنام القادر بالله خلیفهٔ عباسی تالیف گردیده و ابن عربشاه آنرا از عربی بنظم ترکی وبنام سلطان محمد عثمانی ترجمه کرده است .

ابن عربشاه در سال ۸۲٤ هـ از ادرنه بشهرحلب رفته ودر سال ۸۲۵ هـ ازآنجا

بدمشق مولد خویش باز گشته وعلم حدیث را درمحضردوست خود ابوعبدالله‌محمد بخاری تکمیل کرده است و در سال ۸۳۲ ه برای انجام مراسم حج بیت‌الله بمکه معظمه مشرف شده است و در سال ۸٤۰ بقاهره رفته و در آنجا با ابو المحاسن یوسف بن تغری بردی (صاحب تاریخ النجوم الزاهره) و دیگر فضلاءِ آن دیار ملاقات کرده (تالیف وتدوین تاریخ‌عجائب‌المقدور نیزبطوریکه در چندین‌مورد در متن کتاب بآن اشاره کرده درهمین سال صورت گرفته است)

تصانیف‌ابن‌عربشاه علاوه‌برسه جلد کتاب که بنام‌سلطان محمد عثمانی ترجمه کرده ودربالا ذکرآن بگذشت از اینقراراست .

۱ـعجائب المقدور فی‌مثالب تیموربعربی (بجای کلمه مثالب نوائب واخبارهم نوشته شده است) که درشرح جنگ‌ها وجهانگیری واخلاق و صفات تیموروشمه‌یی از احوال فرزندان و نوادگان او تا سال ۸٤۰ هجری نگاشته شده است .

۲ـفاکهة الخلفا و مفاکهة الظرفا اززبان وحوش وطیور.این کتاب مجموعهٔ روایاتیست برمنوال کتاب کلیله و دمنه و در نگارش‌آن سبك وروش مرزبان‌نامه سعدالدین وراوینی اقتبـاس و ترجمه شده است ،

۳ـ کتاب التالیف‌الطاهرفی‌شیم‌ابی‌سعیدحقمق. این کتاب درسال **۱۹۰۷** میلادی بوسیله مجلهٔ آسیائی طبع و نشرشده است .

٤ ـ کتاب ترجمان‌المترجم بمنتهی الارب فی‌لغة‌الترك والفرس‌والعرب

٥ ـ کتاب برهان‌الفارض بقول‌المعارض

٦ ـ کتاب جلوة‌الامداح‌الجمالیة فی‌حلتی العروض‌العربیة

۷ ـ کتاب خطاب‌الاهاب الناقب وجواب‌الشهاب‌الثاقب

۸ ـ کتاب العقد الفرید فی‌علم‌التوحید

۹ ـ کتاب عقود النصیحة

۱۰ ـ کتاب غرة‌السیرفی‌دول‌الترك والتتر

این‌هابود کتبی که تذکره‌نویسان ترجمه‌وتالیف آن رابنام‌ابن‌عربشاه‌نوشته‌اند اما یقیناً مصنفات او بیش ازاین بوده و بدان دست نیافته‌اند از جمله کتاب مرآت‌الادب که خود در متن این‌تاریخ چند جا بدان اشاره کرده و ابیاتی از آنرا در ضمن مطالب بیاورده است.

اما دربارهٔ نگارش کتاب عجائب المقدور که بعضی آنرا مغرضانه قلمداد کرده‌اند باید گفت ابن عربشاه در دوران زندگی خود آنچه را شخصاً دیده ویا از دوستان موثق شنیده است بدون مبالغه و گزافه بابیانی شیرین و فصیح بقلم آورده و بخلاف نویسندگان چاپلوس و متظاهر آنزمان که از خوان نعمت‌تیمور و فرزندانش برخوردار بوده‌اند واورا مؤیدبتاییدالهی‌جلوه داده وافعال و کردارش را نتیجهٔ خواسته‌های خداوندی شمرده‌اند، وی حوادث زمان وماجراهای دوران تیمور را بطور عادی، بیان کرده وقایع لشکرکشی‌ها ، تدابیر جنگی، نیرنگ‌ها ، پیمان‌شکنی‌ها، خونریزی‌ها و کشتارهای وحشیانهٔ تیمور راکه هیچکس انکار آن نتوانسته‌است آنطور که بوده وصف کرده و صفات پسندیده، هوش، زیرکی ، متانت بلندنظری و احاطه اورا بتواریخ وسیرملوك نیزچنانکه دریافته نگاشته واز آنها شواهد و داستانهای فراوان آورده است و حتی در نقل بعض اخبار از بعض نکات که‌اطمینان‌کامل‌بدرستی‌آن نداشته برهنمونی‌حس‌امانت وتقوای قلم تردیدخود را کتمان‌نکرده است.چه بس شگفت‌انگیزست که بعض‌نویسندگان اروپائی ازجمله پرفسور بارتلد مولف کتاب « الغ بیك و زمان وی» و هارولدلمب نویسندهٔ تاریخ «تیمور لنگ» که آقایان حسین احمدی‌پوروعلی جواهر کلام بترتیب آنهاراترجمه کرده‌اند، ابن عربشاه‌را مغرض خوانده و مطالب کتاب اورامعلول بغض وعداوت دانسته و عباراتش را بهجو واستهزاء تعبیر کرده‌اند درحالیکه خوانندهٔ این کتاب با اندك تفرس در مندرجات آن بمنتهای بی‌غرضی و صفای ضمیر نگارنده که وضع

نگارش او دربالا ذکر شد پی‌برده اورا از این گونه نسبتهای ناروا پاك و مبری خواهد شناخت.

حقیقت امر آنکه بعض ازمشاهیر نویسندگان اروپایی نوشته هایی از اوضاع شرق یا تواریخ و حوادث آن از قدیم و جدید دارند که احیاناً خالی از منظوری خاص نبوده و همه‌جا مقصود خود را که بیشترجنبهٔ سیاسی داشته با مهارت تمام و در نهایت زبردستی بلباس بی‌نظری آراسته وبرما وانمود کرده‌اند. خوانندهٔ این قبیل مطالب باید همیشه غرض خاص آنان را با موشکافی دقیق در خلال عباراتیکه بصورت تحقیق وتتبع عرضه داشته‌اند جستجو کند. دراین مورد خاص نیز یکی‌از علل جانب‌داری اروپائیان را از تیمور بدین موضوع مهم تاریخی میتوان مربوط دانست که درآنموقع کشور روم از طرف عثمانیان در مخاطره و چنانکه در متن کتاب هم آمده است شهر استانبول بوسیله سلطان ایلدرم بایزید در محاصره بوده است و سقوط آن شهر بطوریکه بعد از آن تاریخ دیده شد منافع تجاری و منابع اقتصادی اروپائیان را تهدید کرده راه غرب را بشرق‌مسدود میداشته است وحملهٔ تیمور سبب انصراف سلطان ایلدرم بایزید از تصرف استانبول گشته موقتاً اروپا را ازمخاطره نجات داده‌است. بالجمله ما خوانندگان گرامی را توصیه میکنیم که صفحات اخیر این تاریخ مربوط بپایان کتاب را بدقت بنگرند وچگونگی طرز تالیف و تدوین آنرا از بیان مهذب مؤلف دریابند، همچنین فصل مربوط باخلاق و ملکات تیمور وصفات همراهان ولشکریان اورانیك مطالعه نموده دربارهٔ مطالب آن که بزعم نویسندگان اروپائی مغرضانه و باستنباط ما درنهایت امانت وانصاف نگاشته‌شده داوری فرمایند، این نکته‌را نیزاز نظردورندارند که نسبت‌اعمال‌غرض ومبالغه وهجو واستهزاءِ بر کسانی صادقست که درجریان سیل حوادث پیش رفته و بمقتضای زمان وخوشایند ابناء آن سخن گفته از انواع تمتعات وقت کم و بیش

بهره‌مند شده‌اند نه بر آنکس که بامشی درخلاف جهت عمومی در معرض آسیب و
و خطر ومحرومیت بسر برده است .

فرزندان وی یکی حسن بن‌عربشاه صاحب کتاب ایضاح‌الظلم و بیان العدوان
فی‌تاریخ نابلسی است . و دیگری تاج الدین عبد الوهاب بن عربشاه که بسال
۸۱۳ ه در شهر هشتدر خان (حاجی طرخان) تولد یافته ودرسال ۹۰۱ ه در گذشته
وی شرحی‌بر مقدمهٔ ترجمهٔ ترکی تفسیر ابوالليث نوشته است .

تاریخ‌وفات ابن‌عربشاه‌را درسال ۸۵٤ بمصر نوشته‌اند. بدین گونه‌وی‌ازسال ۷۹۱
که‌چشم بگیتی گشوده‌تاسال ۸۵٤ که روی درخاک نهفته‌مدت ۶۳سال‌زیسته‌است وبا
کشمکش‌های خونین وانقلابات سهمگینی که‌دوران زندگی اورا ازهرسوئی تهدید
میکرده‌زمانی‌ازاستفاده وافاده فرونتشسته وباتالیفات سودمند خودذخائری پربهابر
جای‌نهاده است که‌خوانندگان پس ازوی با نظرتحسین واعجاب بدان درنگرند واز
شهد کلامش شیرین‌کام گردند خدایش بیامرزاد .　　　　**مترجم**

مآخذی که در نگارش این ترجمه مورد مطالعه قرار گرفته : ۱ ـ دائرة المعارف الاسلامیه
۲ـ النجوم‌الزاهره　　۳ـ کشف‌الظنون‌حاجی‌خلیفه　　٤ـ هدیةالعارفین فی‌اسماءالمولفین و
آثارالمصنفین　　۵ ـ عجایب‌المقدور

بسم‌الله الرحمن الرحیم

ستایش مر خدای را که رشته‌کارهای آفرینش و تار و پود امور هستی درکارگاه اراده و بر منوال تدبیرش بافته و پیوسته شود، و امواج ازمنه و روزگاران از سرچشمهٔ قضای او بژرف دریای تقدیرش فروریزد.

پروردگاری که بمدلول «اذاق بنی آدم بأس بعض لیبلوهم ایهم احسن عملا»[1] در سده هشتم هجرت دریای موج خیز فتنه «کقطع من اللیل المظلم»[2] برجهانیان فرستاد و کس نتوانست آنرا شناخت «فاذاهی تمور»[3]

ستایش کنم اورا ستایش آنکه «کان علی شفاجرف من نارها فانقذه منها»[4] و سپاس گزارم سپاس آنکه عدل ویش بگرداب فتنه درافکند و دست فضلش اورا بجان رهائی بخشید.

شهادت دهم بیگانگی او و بدانکه نیست جز او داوری که بروز جزا داد مظلوم از ظالم بازستاند.

و گواهی دهم که سرور ما محمد مصطفی (ص) بنده و فرستاده اوست خدایش برحمت خود برجهانیان برگزیده پیکر شریفش بتشریف رحمة للعالمین[5] وزیور خاتم-

---

۱ـ اقتباس از سوره الانعام ٦/٦٥ وسوره هود ۱۱/۹ ۲ـ اقتباس ازسوره هود ۱۱/۸۳
۳ـ سوره الملك ٦٧/١٦/ (از لفظ تمور دومعنی بر سبیل توریه و براعت استهلال استفاده کرده یکی معنی حقیقی آن موج برانگیختن و یکی نام تیمور) ٤ـ اقتباس از سوره توبه ۹/۱۱۰ و سوره آل عمران ۳/۹۹ ۵ ـ سوره الانبیا ۲۱/۱۰۷

النبین[1] آراسته ومزین فرمود واوصلی الله علیه و آله از رازهای نهفته سخن باز گفت و از آنچه بیامده است وبیاید، از نخستین روز آفرینش تا بهنگام بازپسین خبر باز داد و پناه از فتنه دجال بدرگاه ذوالجلال برد- درود خدای براو باد.

درودی طـرازنده هر کتاب | براوراق تاریخ چون مشك ناب
درودی که گوینده را درارم | ثمر بخشد از شـاخسار کـرم

و بریاران وخاندان او که جویبارهای فتح و گشایش برهمه گیتی روان داشتند وجهان را فرا گرفتند وبنیاد دین مبین باستواری نهادند و روی زمین بداد واحسان بینباشتند وسلم تسلیماً غزیراً دائماً ابداً کثیرا.

امابعد چون صفحات تاریخ آئینهٔ عبرتست مرانرا که عبرت گیرد، و عنوان موعظتست آنرا که نیك بیندیشد، و موعظت پذیرد، وهمچنین باز نماید که مقیم در این گیتی، ناگزیر از سفرست وخبر دهد از حال آنکه در گذشته و بی اثرست، که چگونه توانا شد ونیرو یافت ونهی وامرش برجهان بگذشت.

چه بس عمارت بنیاد کرد وکاخ افراشت | اساس حیله نهاد وبنای خدعه گذاشت
غرورو کبر بخود بست وچیره گشت وبخشم | شکست وبست وبیازرد و مالها انباشت
بچهره گاه ترشروی و گاه خندان گشت | نشان عافیت از صفحهٔ زمین برداشت

وهمه راههـای زندگی ازاوان کودکی تابهنگام پیری بچیرگی وپیروزی درنوشت تادست اعتبارزمانش ازآن حال بگرداند ودر ربود واو بآسایش وازنیروی پنجه قضا غافل بود که صافی عیشش بدرد کدورت درآمیخت وآنچه ازتلخ وشیرین بروی گذشته بود گذشت واین خود ارباب اعتبار راعبرت واهل تذکروبینش را مایه بصیرتست.

و از شگفت ترین داستانها بلکه بزرگترین فتنه ها کـه خرد دانایان در

۱- سوره احزاب ۴۰/۳۳

وادی گمراهی حیران‌ساخت وهوش زیرکان در تیره شام تباهی بوحشت‌انداخت، بخردان‌را بسفاهت دچار، وارجمندان را زبون وخوار کرد، همانا داستان تیمورلنك سرآمد تباهکاران دجال صفت بود که آتش فتنه برخاور وباختر گیتی برافروخت، دنیای فرومایه بدو روی نمودواو روی از حقیقت بگرداند صفحه گیتی بقصدتباهی درنوشت و رونده و جنبنده برجای نگذاشت «واهلك‌الحرث‌والنسل[1]» وآنگاه که سراپای‌وجودش‌بنجاست حکمیه‌بیالودتیمم رابرعرصهٔ خاك‌دست‌درانداخت وبشمشیر سرکشی و طغیان خونها بسی بیفشاند و بشستشو پرداخت و بدین غسل پلیدی و ناپاکی‌او برجهانیان محقق گشت.

من‌خواستم که درآن‌باب ازآنچه دیده‌ام یادی کنم و ازآنچه شنیده‌ام داستانی آورم، تا عبرت روزگار شود ویادگاری پایدار گردد و نمودارمصیبت وماتمی‌شود که زبان قضا وصفش نگوید و گوش قدراز شنیدنش بیزاری جوید.

ازخدا خواهم که مارا براستی گفتار و درستی رفتار مدد فرماید. اوست که خواهش‌ها باجابت‌پذیرد و تیر اراده‌ها بآماج اصابت نشاند وهوحسبی ونعم‌الوکیل.

۱ـ اقتباس از سوره بقره ۲/۲۰۱

ذکر نام و نژاد

و سبب استیلای [تیمور] بر بلاد

نام وی تیمور است (بکسر اول و سکون ثانی) و این خود شیوهٔ نگارش و بنای اصل آنست لیکن چون لغات عجمی مانند گوی در میدان زبان عرب در افتد آنرا بچوکان الفاظ خود بگردانند و بتناسب لهجه واوزان متداوله خویش دیگر گونه نمایند ، بدین قاعده است که تیمور را گاه تمور و گاه تمرلنگ گفته‌اند ومعنای آن درلغت ترك آهنست .

پدرش ترغای پسر ابغای و مولدش قریه‌ایست بنام خواجه ایلغار از اعمال کش و آن شهریست درماوراء النهر بنزدیکی شهر سمرقند .

گویند در شب ولادت او چیزی چون خود در هوا پدید آمد و چون بروی زمین افتاد بشکفت و شرارهای آتش از آن برخاست و دور و نزدیك فضا را بینباشت و نیز گفته‌اند که چون از مادر بزاد دو دستش خون آلود بود و چون این داستان با پیشگویان در میان نهادند و حال و مآلش پرسیدند یکی گفت که رهزنی بیباك گردد ودیگری گفت که دژخیمی سفاك شود واین سخنان همچنان برزبانهامیگذشت تاآنگاه که نشانش آشکار گشت .

جماعتی او و پدرش را شتر چران وبیگانه از عقل و ایمان شمرند و در زمرهٔ

مردم پست و فرومایه نام برند و گویند که درماوراءالنهر بسر میبردند و هم درآن نواحی بتناسب فصل از گرمسیر بسردسیر وبالعکس کوچ میکردند.

و نیز گفته‌اند که پدرش کفشگری ناچیز و او خود جوانی چابك وخونریز بود و در اوان جوانی بسبب تنگدستی و پریشانی بهرزه دست بکاری زد که زیانش هم بدو باز گشت بدینگونه که شبی گوسفندی بدزدی بربود و چوپان این خبر دریافته بدنبالش بشتافت ضربتی بر کتف و ضربت دیگر برران وی فرود آورد و آن هردو را ازکار بداشت.

این حادثه برتیره روزی و بینوائی‌وی بیفزود وآتش کینه وعنادش تیزترنمود تا بران شد که همدستانی فراهم کند و بنیاد امن و امان ازجهان براندازد. پس دل ازیاد یزدان‌بپرداخت و درشمار چهل‌تن ازاهریمن‌صفتان بیگانه از دین وناامید ازدنیا چون‌عباس وجهانشاه و قماری وسلیمانشاه و ایدکوتیمور و جاکوسیف‌الدین در پیرامون خویش فراهم ساخت و بدان ناتوانی و بی برگی گاه و بیگاه برآنان مینمود که ویرا هوای جهانگیری در سر و هوس گیتی گشائی بدل اندرست، ایشان نیز بسخره و ریشخند گرد وی برآمده، آرزویش را خام و افکارش را بکمی خرد منسوب میداشتند:

این شگفتی‌بین که‌چون‌دمساز گردد سرنوشت
عاجزی را در شمار مردمی دانا برد[1]

اندك اندك نیت خود آشکار و در انجام آن آغاز کارکرد و در آن حال قضا راهنمای وی بود و قدر این ابیات میسرود:

باوج رفعت اگر نیستی مشو نومید — که جاه را درجاتست نزد دانشمند
یکی بنیزه و نی بین و سربلندی‌او — که چون‌طریق تعالی‌سپرد بندبند[2]

۱ـ ان المقادیـر اذاساعـدت — الحقت العاجـز بالحـازم
۲ـ لاتیأسنك من مجد تباعده — فان للمجد تدریجاً وتدریباً
ان‌القناةالتی‌شاهدت رفعتها — تنمو فتنبت انبوباً فانبوباً

در شهر کش پیری از اهل طریقت میزیست بنام شیخ شمس الدین فاخوری که مردم را بدو عقیدتی بکمال و در امور دین و دنیا مرجع و معتمد خاص و عام بوده است و گفته‌اند که تیمور در نهایت فقر و ناتوانی با ذلت آشکار و عزت پنهانی کهن جامهٔ منحصرخویش بفروخت و ببهای آن بزی خرید وریسمانی بدست آورد و گردن بز را بیکطرف و گردن خود را بطرف دیگر ریسمان بست و بدینصورت بدرگاه شیخ پیوست. درآن‌حال شیخ ودیگردرویشان سر گرم ذکر و غرقهٔ دریای وجد وفکر بودند. وی همچنان برپای بایستاد تا از آن حال بخویش آمدند و از آن مقال خاموش شدند و شیخ را نظر بروی افتاد. پس بشتافت و دستش بوسه داد و خویشتن برپای وی افکند چون پیر چنان دید ساعتی باندیشه فرو رفت، آنگاه سربسوی حاضران برداشت و گفت که این مرد هرچه از مال جهان داشته بر طبق اخلاص گذاشته است و ازما بکمك میخواهد آنچه را که در پیشگاه باری ببال پشهٔ برابری نکند[1] رای من آنست که از یاری‌وی روی نگردانیم و نا امیدش از این‌در بازنرانیم. پس دست بدعا برداشتند و مسئولش‌اجابت کردند واین داستان بداستان ثعلبه میماند.[2]

چون تیمور از سرای شیخ بازگشت اقبال بدو روی آورد و روزگارش دمساز گشت وهمچنان طریق تعالی‌سپرد تاجهانی‌را باشفتگی وپریشانی دچار کرد.

بعضی آغاز جاه و ابتدای‌رفعت ویرا چنین گفته‌اند: درآن هنگام که براهزنی میپرداخت باقتضای‌باطن خویش درظاهر نیزراه صواب از خطا نشناخت و دربیابانی گمراه مانده، تا یکهفته در گرسنگی و تشنگی بسر برد و هردم از طریق نجات دورتر و بورطهٔ هلاك نزدیکتر میشد، تا گذارش بچراگاه اسبان سلطان افتاد میرآخور ویرا بمهربانی پذیرفت و نیکوکاری دریغ نداشت و تیمور چنان بود که

۱- مقصود سلطنت روی زمین است.

۲- اصل داستان و تناسب آن با مطلب فوق معلوم نشد

با نگاهی گوهر و نژاد هر اسب بنشانی ظاهر آن میشناخت ونیك و بد آن بآسانی تمیز میداد. میرآخور این نکته دریافت و آن هنر از وی فرا گرفت و بصحبتش راغب آمد و اورا با اسبانی گزیده که سلطان خواسته بود بحضرت فرستاد وهنرش را چنانکه بود عرضه داشت. سلطان بنعمت فراوان ویرا بنواخت وکامرانش بسوی میرآخورباز گرداند و دیری نگذشت که میرآخور در گذشت و تیمور منصب ویرا جایگزین گشت. از آن پس هرلحظه جلالت و جاهش در حضرت شاه بیفزود تا خواهر ویرا بزنی بستد و بهمسری وی‌کامیاب‌شد، تاروزی بگفتار و کردار خویش تیموررا بخشم‌آورد و سخنانی بسرزنش ازآغاز وانجام کارش گوشزد کرد چندانکه عاقبت تیمور بدو خشمگین شد وتأدیب را شمشیر کشید، مگر ازراه ستیزه برخیزد وبدمسازی باوی درآمیزد و او همچنان بخیره برجای بماند و از دم تیغش واپس نرفت. پس ضربتی سخت بروی فرود آورد که در دم جان سپرد. چون بدین کار از خشم سلطان بیمناك بود ناچار سر بسر کشی برداشت و نافرمانی آغاز نهاد.

نام‌آن سلطان، حسین وخود از خاندان‌سلطنت و دودمان دولت بوده است. مرکزفرمانروائی او شهر بلخ ازجملهٔ دورترین بلاد خراسان و سریرسلطنتش هم در آن سامان بود لیکن ممالك ماوراءالنهر تا نواحی ترکستان را درقبضهٔ فرمان داشت.

و نیز گفته‌اند که پدر تیمور در ردیف سپاهیان سلطان و فرمانده گروهی در شمار یکصد تن بوده است و بچستی و شهامت در میان همگنان شهرتی بسزا داشته است.

باری جمع بین این سخنان باعتبار روش دوران و گردش زمان میسر آید و چندان بعیدننماید وآنچه صحیح‌تر بنظرمیرسد آنکه پدرش ترغای یکی‌از ارکان دولت سلطان بوده است.

من‌خود در ذیل‌تاریخی‌پارسی بنام «المنتخب» که اوضاع‌جهان را ازآغازجهان تا زمان تیمور نگاشته و ازشگفتیهای زمان یاد کرده‌است دیده‌ام که نسبت اورا از طرف زنان که کمندهای شیطانند بچنگیز خان رسانده است.

چون تیمور بر ممالك ماوراءالنهر دست یافت و سرآمد همگنان گردید دختران پادشاهانرا بهمسری گرفت ولقب گورکان که درلغت‌مغول بمعنی‌دامادست است بر القاب‌وی افزوده شد، زیرا داماد ملوك و همواره با خاندان پادشاهان در سلوك بوده است.

امور کشور سلطان نیز بدست چهارتن وزیرکاردان انجام وسود و زیان ملك برأی‌آنان منوط بود وایشان ازبزرگان اقوام و قبائل بودند و مردم از هرتیره و طایفه ارادهٔ آنانرا پیروی مینمودند. ، ترك راقبائل و طوائف‌بسیارست مانندقبایل و طوایف‌عرب. هریك ازآن وزیران سر وسرور قبیله وفرمانروای‌طائفهٔ‌بوده‌اند: نخستین ازتیرهٔ ارلات‌دیگری ازایل‌جلایر سومی ازطائفه قاوجین‌وچهارم ازخاندان برلاس تیمور فرزند چهارمین آنان و جوانی فرزانه و دور اندیش و در زیرکی و نیرومندی از دیگران بیش بوده است.

نزدیکان خود را از فرزندان وزیران و بزرگان گزین میکرد و همواره با ایشان بسر میبرد. شبی در جایگاهی تهی از بیگانگان بزم نشاط و شادمانی بیاراستند، وچون‌همگانرا باده عشرت درجام وجام‌محبت درکام‌شد، بساط‌بیگانگی برچیده، سخن بیگانگی گفتند وشنفتند وپردهٔ اسرار ازمیان بر گرفتند.

نخست تیمور آغاز سخن کرده چنین گفت:

جدهٔ من که سرنوشت هرکس در لوح پیشانی او میخواند و از رموز نهانی و حوادث پوشیده سخن میراند، شبی خواب خوشی دیده است که آنرا از احلام

نشاید‌شمرد وبدین گونه تعبیر نموده است که از فرزندان ونوادگان او کسی بیاید و ممالك روی زمین بغلبه و قهر بگشاید و پادشاهان‌جهانرا زبون خویش نماید. اینك منم آنکه وی در خواب دیده است و هنگام کار فرا رسیده است. پس با من بعهد وپیمان یار شوید وآهنك پراکندگی ننمائید و تاهستید پشت وپهلو و دست وبازوی‌من باشید. پس باوی بعهد وپیمان دمسازوبسوگند وفاداری همرازشدند.

باری این راز پوشیده نماند وهر کس درآن باره بآشکارا و نهان سخن میراند تا شهرت آن بشهرها رسید وزبانزد عالم شد وسلطان بدان آگهی یافت ودانست که نهال خلاف دربوستان دولتش ریشه دوانده‌است بس برآن شد که فتنهٔ اوهم بدو باز گرداند وجهان وجهانیان از گزند وی برهاند که گفته‌اند:

بلند کاخ شرف از گزنـد ایمن نیست مگر بگرد وی ازخون روان‌شود انهار[۱]

جمعی بصلاح اندیشی تیمور را بدان خبر آگاه کردند و او همچنان از اطاعت سر بپیچید وازطریق‌نافرمانی بسرمنزل فرمانروائی رسید وشاید که دراثناء این‌احوال گاهگاه بحضرت شیخ شمس‌الدین متوجه وبیاری اومستظهر شده باشد.

و او خود گفته است که‌آنچه از پیروزی و قدرت بدست آورده و از گشایش وتوانائی برخور دار شده‌ام بدعای شیخ شمس‌الدین فاخوری وهمت شیخ زین‌الدین خوافی بوده‌است وبرکتی حاصل نکرده‌ام مگربیاری سید برکت‌وبزودی داستان سید برکت‌وشیخ زین‌الدین آورده شود.

و همچنین گفته است که شاهد دولت بمن روی ننمود و درهای نیکبختی برویم نگشود مگر از دمی که آماج تیرسیستانیان شدم وچون نقصانی چنین مرا دریافت همواره طریق کمال سپردم تا بسر منزل سعادت رسیدم.

چنین مینماید که ابتدای کار و آغاز اقتدار وی در بین سالهای هفتصد و

۱ـ لایسلم‌الشرف‌الرفیع من‌الاذی حتی یراق علی جوانبه الدم

شست تاهفتاد بوده است .

مرا گفت پیر روشن ضمیر ومرشد چرخ پیر ، دانای بزرگوار و فرزانهٔ عالی مقدار، یگانهٔ زمان وعلامهٔ دوران ابوعبدالله محمدبن‌محمدبن محمدبخاری ساکن دمشق ـ خدا دوران حیاتش دراز داراد و اسلام و مسلمانان را بیمن برکاتش یاری فرمایاد ـ درسال ۸۳۶ که: تیمور، سلطان‌حسین مذکور را درشعبان‌سال ۷۷۱ بکشت وخود در سال ۸۰۷ در گذشت و سی و شش سال باستقلال تمام برممالک جهان فرمانروائی کرد و این مدت از دوران خروج او خارج واز زمان جمع‌سپاه وتهیه مقدمات‌کار وی‌بیرونست واز آن زمان که‌ازاطاعت‌سلطان سر باز زد بایاران‌خویش در بلاد ماوراءالنهر راهزنی پیشه کرد و بآزار خلایق همت گماشت چندانکه مردم شهر ودیار از جورو فشار بجان آمده رفع‌شر آنان را آماده شدند . پس راه‌جیحون درنوشتند و آن صفحات را از وجود شان بپرداختند .

چون دستیاران وی در نواحی ماوراء النهر مجال نیافتند بجانب خراسان خصوصاً بلاد سیستان شتافتند وبراهزنی و یغماگری سرگرم شدند . شرح قتل و غارت آن طایفه در فلات خراسان و بیابانهای ابیورد و ماخان مپرس که از حد بیان بیرون واز حوصلهٔ گفتار افزونست .

شبی چون آتش گرسنگی بر جانشان شرار افکند و بنیاد تاب و توانشان بر کند خود بکنار چاردیواری‌در اطراف سیستان آمد که پناهگاه یکی‌از چوپانان بود و گوسفندی ربوده بسوی یارانش باز گشت چوپان بدان‌آگاه وازپی او روانهٔ راه شد . دوضربت سهمگین یکی بر کتف و دیگری برران‌وی فرود آورد و نیمی ازاندامش راتباه کرد ـخدای بازوانش‌توانا بداراد ـ پس اورا بخدمت ملک‌حسین پادشاه هرات برد و شاه پس از شکنجهٔ بسیار بفرمود که بدارش درآویزند. لیکن ویرا پسری بود بنام ملک غیاث الدین که رایی زبانکار و اندیشهٔ نااستوار داشت .

وی بپایمردی نزدپدرشد و رهائی اوخواست. سلطان خواهش پسر نپذیرفت وچنین گفت که این امر بصلاح تو نینجامد و از زیان آن ایمن نتوانی بود که این مرد راهزنیست جغتائی، جزفساد از وی نیاید وجزبآزار خلایق اندیشه ننماید. اگربماند جهان و جهانیان رابهلاکت رساند.

پسرش گفت خود نیم آدمی چه‌بود که منشأ شری گردد یا مصدر فسادی‌شود. وی بدینسان که آماج‌تیر بلاشده‌است دیری‌نتواندزیست وبکشتن نیم‌جانی‌برخاستن مروت‌نیست. سلطان ویرابخشودوملك غیاث‌الدین کس بمداوای اوبرگزید تااز آن رنج بیاسود و جراحاتش بهبود یافت ودرخدمت شاهزادهٔ هرات رتبتی شایان و حرمتی بی پایان بدست آورد وهمچنان براثرکاردانی‌سخنش موردقبول وخودبضبط امور مشغول بود.

در آن هنگام والی‌سیستان سربسر کشی برداشت. سلطان، تیمور را بخواند و با جمعی‌از سپاهیان‌بدفع وی گزین کرده بدانسوی فرستاد.

تیمور چون بسیستان برسید با سپاه مخالف مصاف داد و آنرا بشکست و والی سیستان را که دیری در عصیان پایدار مانده بود دستگیر کرده دستیاران ویرا نیز از پای در آورد و آنچه از مال و خواسته یافت بغارت برداشت و بآشکارا سرکشی آغاز نهاد و نوای مخالف ساز کرد و باهمراهان خود راه ماوراءالنهر در پیش گرفت و برفت.

و هم گفته شده است: که در خدمت ملك غیاث‌الدین تا زمان مرگ پدرش باقی ماند و پشت و پهلو بدو نیرومند داشت و چون وی در ملك پدر مستقل و مستقر گردید تیمور راه فرار پیش گرفت و آهنگ ماوراءالنهر کرد. همراهان او نیز بروی گرویدند وپیرامونش بگرفتند.

ملك غیاث‌الدین جمعی بدنبال وی گسیل‌داشت که شراوبگردانند ومسلمانان

را از وجودش رهائی بخشند ولی افسوس که فرصت ازدست رفته و شمشیر برتدبیر پیشی گرفته بود .

گذشتن تیمور از جیحون

زمانی که تیمور با همراهان بکنار جیحون رسید آنراچون خود بسر کشی و طغیان دید وچون دشمنش ازپی میشتافت درنگ وسستی را مناسب حال نیافت پس بانگ برآورد : گریز ! گریز ! و فرمان داد که نخست موعد و میعادی در سوی دیگرآب گزین کنند، سپس هر کس‌خودرا بعنان اسب ویال اودرآویزد و آنرا در آب‌رها کند کسیکه درموعدمعین بمیعادگاه نرسد معدوم ومفقودشمرده شود، پس همگان چون پروانه که خود برآتش سوزان زند دل بدریا زده درامواج خروشان فروریختند ، وحشت‌مرگ‌دردل وچهره هلاك درمقابل، هیچیك‌ازحال‌دیگری‌آگاه نبود تا بسلامت همه از آب گذشتند و در جایگاه معهود فراهم گشتند و ازآنان تنی نابودنشد . این‌واقعه در آن هنگام روی نمود که مردم آن‌سامان یك چند از فتنه و فسادآنان در امان زیسته و اهل شهرودیار شب وروزی‌با خاطر آسوده بسر میبردند، تیموریان بجستجوی اخبار وتتبع آثارپرداختند وشیوۀ دیرین خود راکه نبردبا خدای ورسول‌وآزارخلایق بوددنبال کردند وبدین روش راه‌پیمودند تابشهر قرشی رسیدند .

گرفتاری‌تیمور درشهر قرشی ورهائی‌یافتن او

روزی درآن حال که از گردش دوران زیان فراوان دیده و ازصدمت روزگار بجان رسیده بود با یاران خود چنین گفت کـه درین نزدیك شهریست بنام نخشب ـشهرابوتراب نخشبی که خدایش بیامرزاد ـ در امان از فتنۀ زمان و نهان ازچشم حوادث دوران هرگاه بدان دست یابیم پناهگاه ما تواند بودوفرمانروای آن شهر

موسی اگر بجنگ ما آید وبچنگ ما افتد اموال وی بستانیم و بدان کامروا گردیم و آنچه ازاسب وعده اوراست بر گیریم و گشایشی بسزا حاصل کنیم ومن از گذر گاه آب راه شهر بآسانی توانم یافت.

پس دامن بکمر زده اسبان خود را در محلی بگذاشتند و شبانگاه بجانب مقصود شتافتند وبداخل شهردر آمدند وقصد بارگاه امیر نمودند درآن هنگام وی ببوستانی در بیرون شهر مکان گزیده بودچون بدو دست نیافتند آنچه ازاسباب نبرد بدیدند بر گرفتند واسبان امیررا بزیر ران کشیده بزرگان شهررا ازپای درآوردند. مردم بدفع آنان برخاسته امیررابدان حادثه آگاه کردند وی درزمان بشتافت و آنانرا بکمك دریافت. سپاه بلا از درون وبرون حمله‌ورشد ، یاران تیمورغیر تسلیم راهی وجززنهارخواهی پناهی نیافته با وی چنین گفتند: که همانا بپای خود راه فنا پیمودیم وبدیارنیستی روی نمودیم .

تیمور بپاسخ گفت : که شما را از این حادثه زیانی نرسد جز آنکه مردانی سنجیده و آزموده شوید، پس بچاره اندیشی گردهم آئید ورده بربندید وهماهنگ وهمعنان راه دروازه شهر پیش گیرید، آرامش وسکون بگذارید وچون دشمنی روی نمایددرهم شکنید ومن چنین دانم که هیچکس بمقاومت تاب نیاردوهیچ چیز بممانعت پایدارنماند. درزمان همگی بپیروی فرمانش بانك برآورده بجانب دروازه شهرپیش رفتند ، چون شیر خشمگین بسپاه دشمن حمله بردند و چون باران مرگ برسرو جانشان فروریختند. آنگاه دروازه شهرچنانکه خدا میخواست برایشان گشوده شد و کسی را یارای برابری نماند وآنان با غنیمت بسیاربجایگاه خودباز گشتند وجمعی ازاهل فساد بدیشان پیوستند وشمار همراهان اوبسیصد تن رسید .

سلطان سپاهی نا چیز بدفع آنان گسیل داشت که هم درزمان شکسته شدند و همراهان تیمور بر باروئی استوار دست یافته آنرا پناهگاه و محل جمع غنائم و ذخائرخود ساختند :

مباش اندر توانائی ز خصمی ناتوان غافل

که بس شیران بخاک افتاده انداز کید روباهی [۱]

و نیز گفته‌اند: پشه گاه افتد که خون آلود سازد شیر را [۲]

و هم چنین: بسا شاها که بعرصهٔ شترنگ در برابر پیادهٔ مات شوند [۳]

شاهان و آزادگانی که بندگی وی پذیرفتند

تیمور نامهٔ بوالیان بدخشان فرستاد و در آن زمان دو برادر پس از مرگ پدر خود امارت آنشهر داشتند وسلطان یکبار بر ایشان غالب آمده باز حکومت بآنان مقرر داشته بود بدین شرط که از فرمان وی سر نپیچند وپسران خود بگرو نزد او فرستند وچون فرزندان ایشان باسارت نزد سلطان بسر میبردند خود نیز اسیر ارادهٔ او بودند. چون نامهٔ تیمور برسید بجان پذیرفتند ودرجمع یاران وی درآمدند.

همچنین در آن هنگام سپاه مغول از جانب خاور بمخالفت برخاستند و سلطان حسین ازجیحون گذشته آمادهٔ مصاف شد، صف نبرد ازدوسوی آرایش یافت وسرانجام سپاه سلطان بشکست ولشکریان مغول پیروز شدند تیمور نامهٔ بفرماندهٔ سپاه مغول قمر الدین خان نگاشت واورا بدستیاری خودخواند وی درزمان بپذیرفت و جانب او قوی داشت تا برسلطان چیره شود وشهر ودیارش بازستاند و تیمور را بدامادی خود نوید داده عنان کارها بدستش نهاد وبسوی دیار خود باز گشت.

تیمور را بپشتیبانی آنان شوکتی بسزا دست داد و هیبتش در دلها جایگزین گشت، سلطان در فرونشاندن آتش وی نهایت کوشش بکار برد وبا سپاهی فراوان چون دریای بی کران بجانب وی شتافت، تا بمکانی بنام قاغلغار رسید درآن محل دو بریدگی کوه بود که راهی درازو باریك درمیان داشت وبساعتی پیموده میشد و

۱- لاتحقرن شأن العدو و كيده فلربما صرع الاسود الثعلب

۲- ان البعوضة تدمي مقتل الاسد

۳ - وار بما قمرت بالبيدق الشاه

در میان راه در بندی که چون بسته شدی گشایش آن بهیچ روی میسر نگشتی و گرداگرد آنرا قله های شامخ با قدمی راسخ سر بفلك برده وپای دردل آب فشرده فرا گرفته بود .

لشکر سلطان ازطریق سمرقند بدهانه دربند فرود آمده آنرا بر بستند وتیمور ازجانب دیگر درآن تنگنا محصورماند پس یاران خودرا چنین گفت: که من درین کوهسار راهی و گذرگاهی شناسم که گام آدمی بدان نرسیده ومرغ اندیشه بدانسوی بال نگشوده است، بشتابید تا شبانه آنرا درنوردیم وبامدادان ازپس پشت سپاه سلطان فرود آئیم واگر شبانگاه بدیشان رسیم بردشمنی بغفلت آرمیده شبیخون زنیم وبنیادش براندازیم. همگی آن رأی استوارپذیرفتند و آن راه دشوار وطریق ناهموار درپیش گرفتند وهمچنان گرم برفتند تا شب بپایان شدوسپیده بامدادی نمایان گشت، طلایهٔ سحر گاهی برسید وایشان بمقصد نرسیدند. جهان فراخ دربرچشمشان تنگ وشهد زندگی بکامشان شرنگ شد. مجال بازگشتن نبودو برجای ماندن ازخرد دورمینمود چون شاهد صبحگاهی مهر رخسار بنمود بلشکرگاه سلطان نزدیك شدند درحالیکه آنان آهنگ کوچ کرده بار برمیبستند. یاران تیمور گفتند: که رأیی ناپسند زدیم و اندیشهٔ ناسودمند بکاربردیم و گریبان خودبچنگ دشمن دادیم اکنون همه دردام بلا دچار ودردست هلاك گرفتاریم. تیمور گفت: که شمارا زیانی نرسد بجانب دشمن روی نمائید ودربرابر چشم آنان فرود آئید. اسبان را بچرا فرستید ورنج شبانه بآرامش صبحگاهی درمان کنید. در زمان از اسب بزیر آمده برزمین فروریختند واسبانرا بچرا رها کردند .

سعادت ار نگرد مر ترا بدیدهٔ لطف

بخسب چون بودت بیمگه سرای امان

چو اوست دام تو باری بصید عنقا شو

چو اوست خنگ تو مرکب بقصد جوزاان [۱]

سپاه سلطان ایشانرا گروهی از یاران خود پنداشته، آسوده خاطر بر آنان بگذشتند و بحال خودشان گذاشتند تیموریان درزمان براسبان خود برآمده غریو شادی برآوردند و چون بلای ناگهان با شمشیر خون فشان از قفای دشمن تاخته بخاك هلاکشان نشاندند. سران سپه را گردن زدند و گردنان را سر بر گرفتند و جمعی ازپای فتاده برجای نهادند سیل بلا همه را بربود و کسی ندانست که آن از کجا بود.

چون خبر بسلطان رسید مجال تلافی نیافت و بهزیمت روی برتافت شتابان بجانب بلخ گریخت وارکان دولتش ازهم فروریخت.

تیمور غارت ویغماگری آغاز نهاد و ازمال ومنال آنچه برجای بود بربود و جمعی ازمردم فرومایه گردآورده برسپاه خویش بیفزود ازآنطایفه برخی بکارخود نگران وبعضی خوشنود وشادمان بودند.

تیمور بدینگونه بر ممالك ماوراء النهر مستقر و بمردم آن دیار بغلبه و قهر فرمانروا گشت آنگاه بافزایش لشکر و آرایش سپاه پرداخت و تصرف قلعه های متین‌وقریه های سپاهی نشین وجهٔ همت ساخت.

پس نامهٔ بنام علی شیر که از جانب سلطان نیابت سمرقند داشت، نوشت ومقررداشت که ممالك آن سامان بدو نیم کنند وهریك نیمی از آن بضبط خویش درآورند وعلی شیر از اطاعت سلطان سرباز زده با وی دمساز شود علی شیر بدان رضا داد وبجانب وی روی نموده بفرمانش گردن نهاد، تیمور ویرا گرامی‌داشت و

۱- واذاالسعادة لاحظتك عیونها ... نم فالمخاوف کلهن امان
واصطدبها العنقاء فهی حبائل ... واقتدبها الجوزاء فهی عنان

از احترامش فرو نگذاشت .

عزیمت تیمور بسوی بدخشان

تیمور چون بیاری علی‌شیر اطمینان خاطر یافت ترك وی گفته ، راه بدخشان درپیش گرفت. امرای آن‌دیار که ذکرشان بگذشت مقدم‌اورا چنانکه بایست پذیره شدند وپیشکش‌هاازخیل وخدم وجیش‌وحشم بتقدیم رساندند ودرملازمت اوبجانب بلخ روی نمودند. سلطان‌حسین بدژی‌استواربر آمد وایشان ویرا درحصار گرفتند، سلطان رحمتی‌بدل‌نیاورده، جگر گوشگان‌آنانرا که بگرو نزدخود داشت درپیش چشمشان گردن‌زد، مگرازستیزه دست‌بدارند و آنان پایدارتر شدند وهمچنان بر-جای بماندند تا سلطان را ضعفی قوی روی نمود و مردانش روی بگرداندند پس تن بفرمان قضا داده و گردن بحکم قدرنهاده ازقلعه بزیرآمد .

تیمور ویرا باخودداشت وکارآنسامان را بقبضهٔ قدرت گرفت ، امرای بدخشان را باکرام فراوان بنواخت و روانهٔ دیارخود فرمودوخود با سلطان بجانب سمرقند شد ـ این واقعه درشعبان سال ۷۷۱ هجری روی داده است .

چون بسمرقندرسید آنرا مقرفرمانروائی خود ساخت وبنیان قدرت وارکان امارت خویش استوار و پایدار نمود وکار ملك ونظام کشور بسامان داشت آنگاه سلطان‌حسین‌راساغرمرگ بنوشاند و کسی را بنام سیورغاتمش از خاندان چنگیز برداشته بامارت نشاند. درآن زمان نام خان وسلطان خاص خاندان‌چنگیز بود و آنان درقبائل ترك چون قریش درطوائف عرب ممتاز بودند .

وکس را یارای آن نبود که شرف تقدم از آنان باز گیرد یا مزیت وافتخاری برخودبندد واگر کسی‌آن شایستگی‌میداشت همانا تیمورمیبود که ممالك‌را بدست تصرف بگشود، اما او سیورغاتمش را بدان برداشت که زبان طعنه را مجال سخن نماند وخود بلقب امیر کبیرملقب شد درحالیکه هرامیربدست اواسیر وهرخان در

برابر وی ناتوان بود، چنانکه خلفای این‌زمان در دست پادشاهان. علی‌شیر در سمرقند همچنان منصب نیابت داشت و تیمور ویرا گرامی داشته هر کار بمشورت او انجام میداد ورأی ویرا بر دیگران مقدم میشمرد.

حملهٔ توقتا میش خان سلطان دشت و ترکستان

چون توقتامیش‌خان پادشاه دشت وتتاراز رفتار تیمور باسلطان (سلطان‌مقتول) آگهی یافت بسبب قرب جوار و نسب خاندان که با سلطان داشت کینهٔ تیمور در دل گرفت و آتش غیرت خرمن صبرش بسوخت با لشکری چون دریای خروشان آمادهٔ پیکارشد و ازجانب سغناق و اترار بمصاف تیمورشتافت. تیمور نیز ازسمرقند بقصدوی بیرون شد دو لشکر در اطراف ترکستان بنزدیکی نهر خجند که همان نهرسیحونست برابرشدند ـ وسمرقند بین دو نهر جیحون وسیحون واقعست.

معاملات کشاکش رائج و بازار زد و خورد از دو سوی گرم شد آسیای جنگ بگردش درآمد و سپاه تیمور درآن میان نرم شد نظام لشکر وی از هم بگسیخت وهر کس ازجانبی بگریخت ناگاه مردی‌بنام سیدبرکت پیش‌آمد، تیمور درنهایت وحشت بانگ برآورد و فریاد کرد: ای سید من دریاب که سپاهم در هم شکست سید بپاسخ گفت: که بیم برخود راه مده، آنگاه از اسب بزیرآمد ومشتی ازریگ بیابان بر گرفت و براسب برآمد و بسوی دشمن دمید و فریاد کرد: یاغی قاجدی[1] تیمور نیز بدنبال او اسب‌همیراند و با آهنگی رسا آن جمله تکرارهمیکرد گفتی شتری تشنه راباب همیخواند سپاه هزیمت یافته‌بشنیدن بانك‌وی آنگونه که گاوان ماده بسوی گوساله خودآیند باز گشتند ونبرد بادشمن آغاز نهادند و از خرد و کلان کس نماند جز آنکه «یاغی‌قاجدی» برزبان میراند پس دست‌بدست یکدیگر داده بحمله پای‌بیفشردند، لشکریان توقتامیش تاب نیاورده روی برتافتند وتیموریان

۱ – یاغی گریخت.

همچنان بدنبال شتافتند شمشیر آبدار بر کشیدند و شرنگ مرگشان بجام زندگی فروریختند. مال و مرکب بغارت بردند و بازماندگان سپاه‌را باسارت.

تیمور با لشکری پیروزبسوی سمرقند بازگشت و زمام امور کشور ترکستان و بلاد نهرخجند بدست گرفت سیدبرکت نزد وی مقامی ارجمند یافت و حکمش در قلمرو فرمانروائی تیمور نافذ آمد. در بارهٔ سید اختلاف سخن بسیارست بعضی گفتند که از مردم باخترست و درمصر بکار حجامت مشغول بوده و چون بسمرقند افتاده عنوان علوی برخود بسته‌وکارش بالا گرفته است. بعضی اورا اهل مکه معظمه دانند و برخی از مردم مدینهٔ شریفه‌اش خوانند، بالجمله مردی از بزرگان بلاد ماوراء النهر ودارای‌جاه ورتبتی درآنشهر بوده است‌خصوصاً ازآندم که بکمك تیمور برخاست وتدبیرش با تقدیر موافق افتادوتیموررا پس ازآشفتگی چنان گشایشی چنین دست داد.

روزی تیمور بدو گفت که منتی بر من گذار تا خدمتی بجای آرم وی گفت: خدایگانا حرم های مکه و مدینه را اوقاف فراوان در اکناف جهان فراهمست و حق‌تصرف من و اولاد من درآن مسلم، واز آن قبیل است اندخوی در خراسان وچون‌آن جمله بجمع درآید و در میان اهلش بسزا تقسیم شود ناگزیر مراسهمی از آن بباید که بمقدارکم از قصبهٔ مذکور نتواند بود پس چه شود که آن قصبه باقطاع من کنند، تیمورآن قصبه واعمال و فراءآن را باقطاع وی مقرر داشت وآن سرزمین تا این‌زمان دردست فرزندان و نوادگان اوباقیست.

مخالفت علی شیر باتیمور وپایان‌کاراو.

در آنزمان تیمور و علی شیر را مخالفتی در میان افتاد و بهر یك از آنان گروهی بپیوست تیمورعلی شیررا بفریفت وبکشت و آن نواحی سراسر وبرامسلم گشت و مردم آندیار که سرازفرمان برتافته وروی از اطاعت گردانده بودند دست

از ستیزه برداشته حکم ویرا گردن نهادند.

غوغای شورشیان و آشوبگران سمرقند و هلاك آنان

در سمرقند جماعتی از شورشیان و فرومایگان بودند که بکشتی گیری و مشت زنی و دوزوئی و نیرنگسازی روزگار میگذاشتند و هرطایفه با دیگری چون قبائل قیس و یمن کینهٔ دیرین درکار و خلاف و دشمنی پایدارداشتند، و هر فرقه را سر و سروری بود که بدستیاری او گردن کشیدندی و بپشتیبانی او سر بعصیان برآوردندی. تیموربا همه صولت وابهت ازشر آنان بیمناك و آشفته خاطر بود هرزمان که از سمرقند آهنك دیاری مینمود کس را بنیابت درشهر میگماشت و چون دور میشد گروهی از آنجماعت بگماشتهٔ وی شوریده آهنك مخالف ساز میکردند و یا باوی همدست شده سرکشی آغازمینمودند. تیمور ازسفری بازنگشت مگر که بنیاد دولتش ازهم ریخته و رشتهٔ امور کشورش گسیخته بود و ناگزیر بتجدید نظم کشور وتمهید امور مملکت میپرداخت و تاکار ملك بسامان کند یکی را عزل و دیگری را نصب میکرد، بعضی را میکشت و برخی را مینواخت، بناها ویران وویرانه ها آباد میساخت و چون بار دیگر بسفرمیشد این امورمکرر میگشت و بدین گونه نه بار مملکت را آشفته و پریشان کردند و تیمور را دست چاره کوتاه شد و پای کوشش ازراه بماند تاعاقبت برهنمونی نیرنگ وفسون راه چاره وتدبیرپیش گرفت، باروئی بساخت ومردم شهررا از خرد و کلان بمیهمانی خواند وبتناسب پیشه ومقام رسته‌ها ودسته‌ها ترتیب داد وآن مردم آشوبگررا باسران خود از دیگران بر کنار داشت وباآنان همان کرد که انوشیروان بامزدکیان، بدین ترتیب که جمعی ازیاران خویش را در کمین بگماشت ومقرر داشت که هر کس را که بسوی آنان فرستد نابود کنند پس سران اقوام را ازهرپیشه ومقام بخواند و بدست خود جام صهبا نوشاند و خلعت زیباپوشاند وچون نوبت بدان طایفه آشوبگررسید همچنان یکایك رابنواخت

وبشربت می وخلعت فاخرسرافراز داشت و با اشاره بسوی کمینگاه روانه ساخت تا خلعتش باز گیرند وجامهٔ زندگانیش بدرند و چنان کردند تایکتن از آنان برجای نماند همه را بدیار نیستی راندند و آتش فسادشان بآب شمشیر فرونشاندند، تیمور را بدین تدبیر اساس دولت استوار و راه فرمانروائی هموار شد .

تفصیل بلاد سمرقند و شهرهای میان بدخشان و خجند

از جملهٔ آن بلاد یکی سمرقند و ولایات آنست که بالغ برهفت تومان میشود ونیز اندکان واطراف آن که نه‌تومان بشمار آورده‌اند . تومان محلی را گویند که ده‌هزارمردجنگی بیرون‌دهد ، سمرقند ازشهرهای‌مشهور وبلادمعتبر ماوراءالنهرست که اطراف آنرا دیواری متین از دیرگاه فراگرفته است و بزعم پیشینیان درازای آن دوازده فرسنگ بوده‌است وآن اززمان سلطان جلال‌الدین قبل ازچنگیزخان استوار بوده است[1] ومن‌خود در انتهای دیوارآن ازطرف مغرب قصبهٔ دیده‌ام که‌آنرا تیموربنا کرده ودمشق نام نهاده‌است ومسافت‌آن تاسمرقند نیمروز راهست و هنوز مردم تا این‌زمان درسمرقند قدیم زمین‌را میشکافند و درهم وپشیز که‌سکهٔ‌آن بخط کوفی منقورست بدست آورده ذوب میکنند وسیم از آن برمی گیرند از شهرهای ماوراءالنهر یکی مرغینان و آن تخت کنت[2] قدیمست که ایلک‌خان در آن بوده و شیخ بزرگوار علامه برهان الدین مرغینانی صاحب هدایه که خدایش بیامرزاد از آنجاست . دیگر شهر خجند که در کنار سیحون واقعست و ترمد که در کنار

۱– بطوریکه درتاریخ جلالی مذکوراست سلطان‌محمد خوارزمشاه برای‌دفع حمله چنگیزفرمان داد که دیواری گرداگرد شهر سمرقند بنا کنند و هجوم تاتار مانع انجام‌آن شد و بعید نیست که پس از وی سلطان جلال الدین آنرا بپایان برده باشد در هر صورت اتمام دیوار قبل ازچنگیز با شرح مذکور درتاریخ جلالی مباینست . ۲ — شاید معرب تاشکند باشد .

جیحونست . ونخشب که همان شهرقرشی است و ذکر آن بگذشت . و کش واندکان وبخارا وجز آنها وازولایات آن بدخشان وخوارزم وصغانیان[۱] وامثال آنست. ممالك ماوراء النهر ازجانب خاور توران نامیده میشود وازسوی باختر ایرانست و عراق در مغرب ایرانست و چون کیکاوس و افراسیاب بتقسیم کشور پرداختند توران از آن افراسیاب و ایران قسمت کیکاوس فرزند کیقباد شد.

آغاز کشورگشائی تیمور

چون ممالك ماوراء النهر از مخالفان تیمور پرداخته و آرام شد و توسن روزگارسرکشی بگذاشته بدو رام گشت بر آن شد که بکشورهای دیگر پردازد و رشتهٔ بندگی بگردن آزادگان دراندازد دامها گسترد که ملوك جهان بدان صید کند و کمندها بدست کرد تا سلاطین گیتی را بگردن افکند نخست باطایفهٔ مغول برفق ومدارا یارشد ودختر قمرالدین خان پادشاه آنقوم را بزنی بستد واز کید آنان خاطر آسوده داشت .

ایشان از جانب خاور همسایه او بودند و جنسیت و دامادی و قرب جوار وپیروی از کیش واحد که یاسای چنگیزست آنان را بایکدیگر متحد ساخته دوئی ازمیان برداشته بود .

عزیمت تیمور بجانب خوارزم

چون تیمور از جانب قبائل مغول بیاسود بسوی خوارزم روی نمود و آن کشور از جانب باختر با مملکت تیمور همجوار و مردم آنرا بسبب پیروی ازقواعد اسلامی با تیموریان مباینت عقیدت در کاربود .

پایتخت مملکت خوارزم شهر جرجانیه[۲] که از بزرگترین بلاد آن سامان محسوبست. آن مملکت راشهرهای بزرگ وولایات وسیع بسیاراست که دانشمندان و

۱ – معرب چغانیانست ۲ـ معرب گرگانج است

ارباب‌فضیلت‌در آن میزیندوشعرا وسخن‌سنجان ازهرطرف بر آن‌روی میآورندمردم گوشه نشین را کهف امانست واهل تتبع و تحقیق را از هرملت و کیش سرچشمهٔ فیض و احسان. نعمتش بسیار و دریای فضائلش سرشارست.

پادشاه آن کشور حسین صوفی نام داشت وی از مکارم اخلاق برخوردار بود وازعقائد باطل بر کنار، وضع شهرهای آن کشور مشابه وبناها مانند یکدیگرست زیرا همه از آجر وخشت ساخته شده است. مردم‌خوارزم چون اهل‌سمرقند بلطف و محبت سمرند ودر حشمت و ظرافت از آنان برتر، همگی ادیب‌وسخن پردازودر فضل و دانش بر دیگران ممتازند بویژه در هنر موسیقی بلند آوازه و مشهورند چندانکه گفته‌اند : چون کودکی از آنان‌در گهواره بگریه در آید یابانگی برارد آوای‌آن با گوشهٔ‌از دستگاههای موسیقی مطابق افتد.

چون تیمور بدان ناحیت رسید صاحب‌آن حسین صوفی غائب بود وتیموز بدو دست‌نیافت‌پس‌غارت‌وچپاول آغاز کردوبر گشودن آن‌قادرنیامد آنگاه‌ازتصرف کشور روی برتافته بسوی سمرقند شتافت و بار دیگر بعزم تصرف خوارزم میان بربست و باسپاهی چون دریا ی‌موج‌زن بدانسوی حمله برد درین بارنیز سلطان غائب بود تیموربر آن شد که دوشیزه ملک‌راخطبه کندپس‌جوانب آنرا‌بگرفت‌و ازهیچگونه شکنج و آزار فرو نگذاشت گردنش‌بکمند شکنجه بفشرد وچون نزدیک شد که چنگال قهرش بدامن عصمت وی رسد مردی ازاعیان و بازرگانان شهر بنام حسن سوریچ که سلطانرا دوستداری صدیق و کشور را دستیاری وثیق بود پای همت در پیش نهاد و از تیمور تقاضا کرد که آنچه خواهد از مال و خواسته از وی ستاند و مردم کشور را از رنج حصار وشکنج اسارت برهاند . تیمورازاوخواست که دویست استرسیم‌ناب‌بخزانه فرستدحسن‌بارها بخدمت‌وی‌رفت و بنرمی ومدارا سخن‌ها گفت تا بچهار یک آن مصالحت شد وی آن مال ازمنال خود بر گرفته بخدمت فرستاد

تیمور آن‌سیم‌ها بستد و لشکریانرا از آزار مردم بازداشته بسوی سمرقند روی بگرداند.

نامهٔ تیمور بملک غیاث‌الدین سلطان هرات
که‌ویرا از مرگ رهائی بخشید

آنگاه نامه‌یی بسلطان هرات ملک غیاث الدین نگاشت تامفاد «کتب الله علی کل نفس خبیثة» مصداق یابد و ازاو خواست که گردن باطاعت وی نهد و پیشکش‌های شایسته‌فرستدواگرنه چنان کند که اوخواسته‌است کشورش‌پایمال‌سپاه کینه خواه‌و مردم آن تباه گردد.

ملک غیاث‌الدین کس بسوی او فرستاده چنین پیغام داد: توآن فرمانبر دیرین نیستی که منت باحسان خویش پروردم و دامن نعمت و سایهٔ عنایت برتو گستردم و‌تو حق نعمت نشناختی و بنیرنگ و فسون‌پرداختی بقتل و غارت دست برآوردی و کردی آنچه کردی [1] و این ناسپاسی تو پس از آن بود که ترا از مرگ برهاندم‌وبجایگاه عزت نشاندم. پس اگر آدمی‌نیستی که حق احسان بجای آری چون سگ باش که پاس نعمت نگاهداری.

تیمور بشنیدن این پیام از جیحون بگذشت و بجانب وی شتافت غیاث الدین را نیروی پایداری نبود باطراف و جوانب کس فرستاد و خدم و حشم خود را با چارپایان بگرد هرات مجتمع ساخت و خندقی ساخته مردم مستمند و ناتوان را بداخل آن پناه داد و خود درقلعه‌یی محصور بماند و چنین پنداشت که بدین‌تدبیر از صدمت دشمن ایمن تواند بود و این خود کوتاهی فکر و نارسائی رأی او را دلیلی روشن و برهانی مبرهن بود.

گرنه دمساز اوفتد تقدیر و بخت
نیست حاصل جز فنا تدبیر را [2]

---

١ — وفعلت فعلتك التی فعلت وانت من‌الکافرین سوره الشعرا ١٨/٢٦

٢ — من لم یصادف سعده تقدیره
یخطفه فی تدبیره تدمیره

تیمور بکشتن او دست بر نیاورد لیکن گردا گردش با لشکر بسیار بگرفت و خود بایمنی وراحت نشسته دشمن رادر تنگنای حصار فرو گذاشت تاازآمدوشدسپاهیان و تاخت و تاز اسبان‌کار برایشان دشوار شد، رشتهٔ امور دولت ازهم بگسیخت،نظام شهر را آشفتگی پدیدآمد، گرسنگی مردم شهررا در تعب افکند وفریادوفغان‌راکار بالاگرفت.

سلطان که خود میدانست دوران دولتش بپایان شده‌است و انعامیکه در آغاز کرده در انجام جززیان سودی نخواهد داد، کس نزد تیمورفرستاده زینهارخواست، نخست روزگارپیشین و آشنائی‌دیرین‌را گوشزد کرده احسان خویش‌را بیادش‌آورد وازاوخواست که سوگند وفایاد کند وحق‌انعام بجای آرد، تیمورسوگند یاد کرد که‌پیمان دیرین فراموش نکند و خون وی نریزد.

سلطان آنگاه ازقلعه بزیرآمده بجانب تیمورشد وامرخویش بدوواگذاشت، تیمور در حالیکه سلطان در میان سپاهیان هرات و یاران خویش همراه وی بود بشهر درآمد وبر قلعهٔ استوارآن برشد. آنگاه مردی از دلیران هرات باشارت ازسلطان اجازت خواست که جان‌برخی‌دیگر مسلمانان کند وبکشتن تیمور بنیاد فسادازبن براندازد. سلطان آن رأی نپذیرفت وتن بحکم قضاداده چنین گفت:

خدای جهان دراحوال بندگان تحولاتی‌مقرر داشته است وناگزیر چنان شود که اوخواسته‌است، قضای مقررراگریزگاهی و بلای‌مقدر را پناهی متصورنیست.

برتوچون روی کندآنچه خدا خواسته است.

گر ز راهش بگریزی سوی آن تاخته‌ای[1]

واین خود رازیست که بناچار هویدا گردد وبحث درآن سودمند نیفتد. هر کس باقضای آسمانی درافتاد، بشکست وهرکس بازمان‌بستیزه برخاست، بخاك تباهی

---

۱ — واذا اتاك من‌الامور مقدر وفررت منه فنحوه تتوجه

بنشست، آنکه باطوفان‌حادثات برابر شد، آبش ازسر بگذشت و آنکه ازجام هوس بغفلت شربتی خواست، گلو گیر گشت درین هنگام گفتار پدرخویش باوی گفت و مراورا بچگونگی آن آگاه ساخت، اما تیر از کمان گذشته و باز گرداندن آن محال بود.

شرح دیدار تیمور باشیخ زین‌الدین ابوبکر خوافی

گویند که تیمور در یکی از سفرهای خود بخراسان شنید که درقصبهٔ خواف مردیست بزرگوار بنام شیخ زین‌الدین ابوبکر که خدایش بالطاف خود سرافراز فرموده است واو دانشمندیست نیکو رفتار ودانائی بزرگوار، کرامت ها بآشکار کند وبرمسندولایت بسزا تکیه زند، مقامش‌منزه وسخنانش دلنشین مکاشفاتش در حقیقت اشیاء بدرستی صادق ومعاملاتش باخدا براستی وی‌ناطق.

تیمورزیارت وی‌واجب شمرد وراه سرایش‌بپای ارادت سپرد، شیخ راخبردادند که تیمور را بدرگاه تو روی نیازست دیدار تو خواهد وبرکت توجوید وی لب بسخن نگشود و اشارتی نفرمود. تیمور برسید و از اسب پیاده شده بحضرت شیخ پیوست، درحالیکه وی بسجادهٔ عبادت نشسته بحال خود سرگرم بود. چون ازآن حال بپرداخت برخاست، تیمورسر بتعظیم فرود آورد وخویشتن برپای وی افکند. شیخ دست برپشت اونهاد، تیمور گفته‌است که هرگاه بزودی‌دست ازپشتم برنگرفته بود آنرا شکسته میپنداشتم و گمان بردم که آسمان بزمین پیوسته است ومن در میان فشرده و کوفته مانده‌ام. آنگاه دربرابر وی‌بدو زانوی ادب بنشست وبنرمی، چنانکه‌پرسش‌رامانست نه‌احتجاج را، سخن‌آغاز کرد که: ای‌شیخ بزرگوارچگونه است که پادشاهان‌را نفرمودید تاعدل‌وانصاف گزینند وبجانب آزاروستم‌نگرایند.

شیخ فرمود: ماآنانرا بداد ودهش خواندیم ولی سرباززدندپس‌ترا برگماشتیم وبدیشان مسلط داشتیم تیموردرحال از حضرت‌شیخ برخاست وقد بیاراست و گفت:

بخدای کعبه که دارای روی‌زمین شدم ـ واین همان‌شیخ زین‌الدین ابوبکرست که ذکرش بگذشت .

آنگاه پادشاه هرات را دستگیر کرد وآنچه را که وی در اختیار داشت زیر نظر گرفت ولایات او از کران تا کران بضبط درآورد وبهر ناحیت نائبی از جانب خود بگماشت پس‌بسوی سمرقند شده درآن شهرسلطان‌را بزندان افکند ومراقبان درشت خوی چون موکلان دوزخ تند و ترشروی بردر وبام زندان‌بر گزید وبحفظ سوگندی که یاد کرده بود خونش نریخت لیکن بگرسنگی‌وتشنگی اورا از پای در آورد .

بازگشت وی بخراسان وسیستان

آنگاه بجانب خراسان بازگشت وباکینهٔ دیرینه که ازمردم سیستان در دل داشت لشکر بدانسوی کشید ، مردم شهرصلح جویان و زینهار خواهان بجانب وی شتافتند ، تیمور خواهش آنان بپذیرفت بدان شرط که ویرا بافزار نبرد کمك کنند آنان نیزآنچه ازسلاح واسباب جنگ داشتندبدو واگذاشتند، باشد که ازخشم‌و گزندش ایمن‌مانند، پس‌تیمورازایشان خواست که سوگند یاد کنندوتعهد سپارند که هیچگونه سلاح درآن شهر نماند وچون انجام این امر بروی مسلم گشت و بحقیقت‌آن‌اطمینان‌یافت، شمشیر برآنان‌نهاد ، وخوان‌هلاك بگسترده، سپاه‌مرگ‌را بمهمانی خواند بهر جا بنائی دید ویران ساخت وبهر گوشه درخت و گیاهی یافت ازریشه برانداخت درتنی توانی وازچیزی نشانی برجانگذاشت .

نه یك نفس کز وی برآید نفس . نه یك داد خواه ونه یك داد رس

وی‌بیدادی چنین نکرد مگربسبب‌آنکه نخستین تیربلاازجانب مردم‌آن دیار بوی‌رسیده بود !

شنیدم ازشیخ فقیه زین الدین عبداللطیف بن محمدبن ابو الفتح کرمانی حنفی مقیم دمشق در مدرسه جقمقیه بسال ۸۳۳ که معدودی ازمردم سیستان که بغیبت یافراریا تدابیر دیگردام بلا گسیخته وازپنجهٔ مرك گریخته بودند پس ازباز گشت تیمور از آن دیار گرد هم آمدند وچون خواستند نماز جماعت گزارند روز آدینه برایشان معلوم نبود ناچار کس بجانب کرمان فرستادند تاخبر گرفته بدیشان باز گوید!.

چون وضع سیستان را چنانکه گفتیم آشفته وپریشان کرد با لشکریان خود بجانب سبزوار شد حکمران شهر که در آن صفحات تسلط تمام داشت حسن جودی نام داشت، وی مردی رافضی بود جزاطاعت چاره ندید وتیمور راباتحفه‌های گرانبها پذیره شد تیمور نیز در اکرام وی طریق مبالغت پیمود و ولایت آنسامان بدو وا گذاشت.

ازعادات و نیرنك های تیمور یکی آن بود که چون بر کسی میهمان شدی نام وی بپرسیدی وبخاطر سپردی وبگفتی که هر گاه خبراستیلای من برممالك دریافتی بعلامتی که در میانست تذکار ده تاازنعمت من برخوردار شوی وچون امروی بالا گرفت وباطراف جهان انتشاریافت مردم ازهرسوی با ذکرعلائم معهود بجانب وی شتافتند وهریك مقام ومرتبتی بسزا یافتند.

ملاقات تیمور درسبزوار باشریف محمد رئیس طایفه سربدار

درشهر سبزوارمردی‌بود صاحب جاه بنام سید محمد ازطایفهٔ سربدار که جمعی ازمردم فتنه جوی گرد وی بودند واو بفضلیت و زیرکی شهرتی داشت تیمور گفت ویرا بمن رسانید که جز برای دیدار وی بدین سامان روی ننمودم ومرا بیاری و راهنمائی اونیاز بسیارست پس او را بنزد تیمور بردند چون وارد شد تیمور از جای برخاسته‌مر اورادر کنار گرفت وباروئی گشاده پذیره‌شدواکرام فراوان کرده‌چنین گفت : ای سید من باز گوی که استخلاص ممالك خراسان چگونه و باچه تدبیر

توانم، با کدام وسیلت باید که بدین کار دشوار دست برآرم و درین طریق ناهموار پای گذارم .

سید گفت: خدایگانا من مردی فقیرم ازخاندان رسول وببندگی خدای مشغول من کجا و چنین گستاخی ! مرا اگر چه شریف خوانند ضعیفی ناچیزم و شایسته چنانست که از گذرگاه خطر برخیزم من کیستم که درمصالح ملك لب بسخن گشایم و ابراز وجود نمایم ، آنکه بخیره باملوك جهان در آمیزد وندانسته بتدبیر ملك برخیزد دست وپا بسته یی را ماند که خویشتن بدریای ژرف درافکند وبرشاخ گاو پهلو زند .

تیمور باوی گفت : که درین راه جز راهنمائی چاره نداری و تنها ترا سزد که حقیقت حال بر من بازنمائی ، من خود بفراست دریافته و ترا درین مصلحت بینی صالح وبدین کار شایسته شناخته ام ، هر گاه از وقوف توبدین کار آگاه نبودمی لب بسخن نگشودمی و اگر بصیانت رای و درستی اندیشه ات اطمینان نداشتمی این راز درمیان نگذاشتمی .

سید گفت : ای امیر بزرگ هر گاه دلالت من پذیری وسخنم در گوش گیری حق مشورت بجای آرم .

تیمور گفت : باتو بمشورت ننشستم، مگر که بپیروی آن برخیزم و باتو نزدیك نشدم ، جز بدانکه رأی توازنظر دور ندارم .

پس گفت : اگرخواهی که آن مملکت بی منازعی برتو مسلم شود وآن دولت بی خون دل بکنار آید برتست که علی بن مؤید طوسی را بسوی خویش بخوانی که اوممالك خراسان را چون مرکز دائره در میان و قطب فلك آن سامانست . اگر بظاهرسوی توبشتابد بباطن نیزروی برنتابد و اگروی روی بگرداند کسی دیگر انجام آن مهم نتواند، پس تراست که بجلب خاطر او بذل جهد نمائی که مردزیر کیست

و درون و برون او یکیست ، اطاعت مردم آندیار باطاعت او منوط و رفتار ساکنان آن سامان باشارت او مربوط ست وی مردیست شیعی از دوستداران علی علیه السلام ، سکه باسم دوازده امام زند و خطبه بنام نامی آنان کند .

پس گفت : ای امیر بزرگ خواجه علی را بخوان هرگاه روی نماید مقدمش را گرامی دار و در جایگاه پادشاهان بزرگش جای ده واز آنچه شایستهٔ حشمت و جلالت اوست برمگذر که هرچه کنی سودش بتو باز گردد . آنگاه از نزد تیمور بیرون شد و کس بجانب خواجه علی فرستاده بدو پیغام کرد که چون قاصد تیمور برسد از اطاعت سرباز مزن و ساعتی درنگ منمای و با خاطری شادمان بخدمت گرای ، ازسطوت و هیبت وی دل نگران مدار و اندیشه آغاز و انجام امور مکن که من خود همه‌کارها بدلخواه توپرداخته و بسود تو آماده ساخته‌ام .

خواجه علی مقدم قاصد را مهیای پذیره و خدمت اورا آماده گشت، پیشکش‌ها بسزا فراهم ساخت وسکه بنام وی برزروسیم زد و در مساجد بنام او خطبه کرد و کمر خدمت بسته بانتظار نشست . درحال قاصد تیمور برسید و نامهٔ وی باشیواترین بیان و شایسته‌ترین عنوان تقدیم داشت و در تعظیم قدر خواجه مبالغت نموده اورا بخدمت تیمور دعوت کرد خواجه دعوت وی را پذیرفته لحظه‌یی درنگ نکرد و باآرزوی بسیار و پیمان استوار روی براه نهاد . چون تیمور را برسیدن وی مژده دادند نیك شادمان گشت وبسیاری از سران و سواران سپاهرا باستقبال فرستاد چنانکه گفتی پادشاهی را پذیره شده است .

چون خواجه علی برسید تحفه‌های سزاوار و هدیه‌های گرانبها پیشکش نمود وبتعظیم وتکریم وی بیفزود . اندام اورا بتنپوش عزت بیاراست، دستش‌را درتمام امور کشور گشاده و حرمتش را هرروز زیاده داشت .

پس در خراسان شهری بزرگ و قلعهٔ استوار نماند مگر که فرمانروا وحاکم

آن همگی باشارت خواجه اطاعت تیمور پذیرفتند وبسوی اورفتند از آنجمله امیر محمد حاکم ابیورد و امیرعبداله حاکم سرخس .

آوازهٔ سطوت و هیبت تیمور در اطراف بپیچید و بمازندران و گیلان وبلاد عراق وری رسید وپادشاهان دور ونزدیك بویژه شاه شجاع را سخت بیمناك داشت واین همه در اندك زمانی کمتر ازدوسال پس ازقتل سلطان‌حسین صوفی صورت وقوع پذیرفت .

نامهٔ تیمور بپادشاه عراق عجم شاه شجاع

چون بلاد خراسان برتیمورمسلم شد ودور ونزدیك سرباطاعت نهادند نامه‌یی بشاه شجاع پادشاه شیراز فرستاد و از او خواست که فرمان ویرا گردن نهد و باج وخراج دهد و چنین نوشت :

مرا خدای تعالی برشماوبرفرمانروایان ستمگاروپادشاهان رعیت‌آزارچیرگی بخشید، وبهرکس که برمن‌پیشی گزیندبرتری‌داد، ودربرابرآنکه بدشمنی‌برخیزد یاری فرمود و توخود نیز این حال‌دیده واین داستان شنیده‌ای ، حال اگرجواب موافق گوئی و شیوهٔ اطاعت گزینی ایمنی جوئی و ازنعمت سلامت برخوردارشوی وگرنه باید بدانی که سه چیز با رکاب من ملازمست وبا و خشکسال و ویرانی !

شاه شجاع جزنرم خوئی ومدارا چاره‌یی ندید و دخترخود را بهمسری‌پسر تیمور نامزد کرد لیکن این‌ایمنی وشادمانی راه بلای‌آسمانی نبست وصفای دوستی بسعایت واسطه کدورت یافت و من درین باره بتضمین گفته‌ام :

چو در کاری میانجی برگزینی		دل‌آگه دارو از کیدش بپرهیز
کـه در آغاز کـردند آدمی را		درون‌نیرنگ‌زا ، دل‌فتنه‌انگیز
باطمینان کس آسوده منشین		بکار خود بپای خویش برخیز

بلی هرگز نجوید مرد گیتی — زگیتی یاوری و زمردمش نیز[1]

درین باره سخن بدرازا گفتن مارا از مقصود باز دارد .

باری بوستان محبت شاداب و سرای مودت آباد وکاروان دوستی و یگانگی از دو سوی در شد آمد بود و خلاف و نزاعی روی ننمود تا آنگاه که شاه شجاع در گذشت .

این شاه شجاع مردی دانشمند ودارای طبعی بلند بود . تفسیر کشاف را نیك تقریر میکرد اشعاری رائق و مقامی در ادب فائق داشت ، از شعرهای تازی اوست:

الا ان عهدی فی الغرام یطول — و اسباب صبری لاتزال تزول

اصون هـوا ها کلما ذر شارق — ولـکن بمابی قدینم نحـول

ومن لم یذق صرف الصبابة فی الصبا — عـلمت یقیـناً انـه لجهول

وازسخنان پارسی اوست :

ای بکام عاشقان حسنت جمیل — کی گزینم دیـگری برتوبدیل

گرزیادت غافلم عیشم حرام — ور زجـورت دم زنم خونم سبیل

هر کسی تدبیر کاری میکند — ما رها کردیم با نعم الوکیل

اوفرزند محمدبن مظفر است پدرش چون دیگر مردمان درنواحی یزد وابرقوه بسر میبرده است، هیبتی فراوان داشته است ودور و نزدیك ازسطوت او دربیم وبیاری اوامیدوار بوده‌اند . زمانی در میان یزد و شیراز مردی اعرابی از مردم خفاجه بنام جمال لوك برخاست وراه بر کاروانیان بربست توانگران را بی برگ کرده ، بینوایان را بدست مرگ سپرد وی بشرارت و جسارت چنان بود که مردان کارزاررا ازاندك

---

[1] « اذا انتخبت لامر عز واسطة — فاحذر دهاء و کن منه علی وجل
واعلم بان طباع الانس قد جبلت — من الجفاء و من مکرو من دخل
فلا تثق منهم یومـاً بواسطة — و اشرع بنفسك فیه غیر متکل
فانما رجل الدنیا و واحد ها — من لا یعول فی الدنیا علی رجل »
بیت اخیر ازقصیدهٔ لامیةالعجم طغرائی اصفهانیست .

وبسیارچیزی نمیشمرد وشهاب ناوك وپیکان‌را که از آسمان نبرد برسروی میگذشت نادیده میگرفت، پیوسته فسادرا رهنمون خودداشتی وجنبنده وروینده برجای نگذاشتی پدر شاه شجاع بقصد وی برخاست و در کمین بنشست تا در نشیب کوهی با او روباروی گشت، سخنانی چند درمیان بگذشت وسرانجام ویرا برزمین افکند وسرش برگرفته بحضرت سلطان برد. سلطان ویرا بنواخت وبردیگران ممتاز ومقدم فرمود، بلادی چند باقطاع اودرآورد واورا از نزدیکان خود شمرده دشواریهای ملك برأیش آسان کرد. اورا فرزندان و نوادگان و خویشان بود که هریك برناحیتی امارت وبرولایتی حکومت داشتند. ازفرزندان وی شاه مظفروشاه محمود وشاه شجاع بودند که در قلمرو کشور سلطان کلامی راسخ و مقامی شامخ داشتند و سلطان فرزندی که سلطنت‌را شاید ومملکت را بکارآید نداشت وچون پیك اجل روی نمود خلفی ازخودنگذاشته درگذشت «و ولّی مدبراً ولم یعقب»[۱] محمد بن مظفر درکارسلطنت مقدم و اساس حکومتش محکم شد و درعراق فرمانش مطاع واستقلالش بی‌خلاف و نزاع مسلم گشت، دست تصرف چنانکه میخواست بهر کشور بگشود و خدایش خلعت «قل اللهم مالك الملك تؤتی الملك من تشاءِ»[۲] زیب پیکر فرمود.

در زمان حیات وی پسرش شاه مظفر دیده از جهان بربست و فرزند وی شاه منصور بجای او نشست، آنگاه شاه‌شجاع با پدر بمنازعت برخاست و اورا درپنجهٔ قهر خود گرفتار وازدوچشم جهان‌بین محروم ساخت وخود باریکهٔ سلطنت تکیه‌زد و استقلالی تمام بدست کرد. وی را بیماری جوع البقر بود چنانکه ادای فریضهٔ روزه درسفروحضر نمیتوانست. وی‌همواره ازخدای‌جهان‌میخواست که‌روزی‌باتیمور روباروی نشود، چون دست اجل بستر مرگش بگسترد وبساط آرزوهایش برچید فرزندان ونزدیکان را بخواند وممالك وبلاد خویش درمیان آنان قسمت کرد پسر

۱ـ سوره‌النمل ۱۰/۲۷ ۲ـ سوره آل عمران ۲۵/۳

خود زین‌العابدین را بسلطنت شیراز که کرسی ملك ومرکز کشورست بر گزید ولایات کرمان را باقطاع برادرش احمد در آورد، پسر برادرش شاه یحیی را نامزد یزدفرمود و اصفهان‌را بپسر برادر دیگرش شاه منصور مفوض داشت. آنگاه وصیت نامهٔ خود را که در منشوری مخلد و جاوید داشته و حاضران مجلس بدرستی آن گواهی داده بودند بنزد تیمور فرستاد و این‌کار بدان مانست که کس تیغ آبدار در کف زنگی خونخوار دهد ومستان را سرود آموزد.

چون رخت سفر بدیار دیگر بست نزدیکان ویرا دوبی درکار شد ویگانگی از میان برخاست، شاه‌منصور بقصد زین‌العابدین بشیرازشتافت و اورا دستگیر کرده میل دردیده کشید، پیمان عم خود بشکست و ریشهٔ خویشاوندی بگسست، پسر را ببیدادی که پدرش با جد وی کرده‌بود کیفر داد. این داستان را رشته‌درازست و بدان پرداختن ما را ازبیان‌مقصود باز میدارد. تیموررا بدین ماجرا دل‌اندوهگین گشت وسخت برآشفت وتلافی را همچنان منتظروقت ومنتهز فرصت بود.

توجه تیمور درسومین بار بجانب خوارزم

تیمور دیگر بار با نظری دور اندیش و عزمی قوی از راه استراباد بجانب خوارزم شتافت درین بارنیزسلطان آن سرزمین غائب‌بود. تیمور خواست که ازجانب خودنائبی‌بدان‌ناحیت بر گمارد، حسن که ذکرش‌بگذشت بمصالحت برخاست‌وآتش آن فتنه بآب سیم و زر فرو نشاند و گفت خدایگانا تو امیری و ما مشتی اسیر و اینك‌سلطان این‌دیارغائبست اگرنائبی بر گماری وسلطان‌باز گردد ناگزیردشمنی درمیان‌آید وچه‌بسا که‌آزار وی بما نیزرسد واین‌خود بددلی‌فزاید ودشمنی‌سخت‌تر کند و ترا بکینه برانگیزد و آتش فتنه برخرمن جان مسلمانان فروریزد. پس آن به که بدین امر رضا دهی که حسین صوفی ازجانب تو بنیابت نشیند واو خود بناچار چون دیگر مردمان جانب تو نگاه دارد و ازخدمت سربرنتابد اینك رأی

تراست .

تیمـور سخن وی پذیرفت و بعزم باز گشت خیمه و خر گاه بر کند و برفت .

حسن‌را پسری‌هرزه‌بود که رأیی‌سست واندیشه‌یی نادرست‌داشت وی درسرا پردهٔ تنی از کنیزکان سلطان راه یافته وبهرجای ازآن سخن گفته و بوی ناخوش آن بمشام جهانیان رسانده بود ، حسن را دل بدان‌کار ناپسند نگران نبود و با خود میگفت که مرا برسلطان منتهاست که سه‌نوبت کشورش را ببذل مال از فتنهٔ بداندیشان و آزارستمگاران رها داشته‌ام و او ناگزیر بدین‌خدمت‌از گناه فرزندمن‌در گذرد و بدیدهٔ بخشایش بر وی نگرد .

اما سلطان چون در باز گشت از سفر بدان خبر آ گاه شد حسن و پسر او را بگرفت وبکشت، سامان وسرای ایشان‌ویران کرد وآنچه ازمال‌وخواسته داشتند بخزائن خود فرستاد و دیری نگذشت که خود نیزدر گذشت وپسرش یوسف صوفی جایگزین او گشت . تیمور ازین پیش درهرکار یاری وپشتیبانی ایشان میکـرد و دختری از آن طایفه که گوهری پاك و چهره‌یی تابناك داشت بنام خانزاده بعقد پسر خود جهانگیر درآورده بود واو پسری آورد بنام محمد سلطان که کوکب اقبال و نجابت‌درچهرهٔ او همیدرخشید وتیمور آثاربزر گی‌ونیکبختی در رخسار او همبدید و پیوسته روی محبت بجانب‌او میداشت و با وجود فرزندان خود ویرا بولایت عهد خویش‌بر گماشت لیکن روز گار ستم پیشه ازدشمنی فرونشست و او قبل از تیمور درآق شهر از بلاد روم دیده از جهان بربست - بزودی شرح آن گفته خواهد شد .

توجه تیمور بجانب خوارزم درنوبت چهارم

چون‌تیمور داستان‌قتل‌حسن وآنچه‌را که‌ازآفات زمان بروی گذشته‌بود بشنید بر آشفت و کینهٔ پادشاه خوارزم در دل گرفت ، سمند خشم بزیر ران کشیده بدان سوی شتافت وآن دیار را مسخر خویش داشت سلطانش را ازپای درآورد وبنیانش

را با خاك راه یکسان کرد . آنگاه نائبی بر باقیماندگان بگماشت و آنچه را که نقلش ممکن مینمود برداشته بسمرقند فرستاد و خود نیز از دنبال برفت . کلمهٔ عذاب (۷۷۳) بعدد جمل تاریخ خراب خوارزمست چنانکه لفظ خراب (۸۰٤) را تاریخ ویرانی دمشق یافته‌اند .

نامهٔ تیمور بشاه ولی فرمانروای مازندران

تیمور آنگاه که عزم سفر خراسان داشت نامه یی بشاه ولی فرمانروای مازندران نوشت و نامه های دیگر نیز بسوی امرای مستقل آن سامان : اسکندر جلابی ، ارشیوند و ابراهیم قمی فرستاد و چنانکه شیوهٔ او بود ایشان را بحضرت خویش خواند . ابراهیم و ارشیوند واسکندر بناچار دعوت وی پذیرفتند واما شاه ولی آن شیر بیشهٔ پردلی سرباز زد و نامهٔ ویرا جوابی درشت گفت وخود نامه‌یی بسوی شاه‌شجاع سلطان عراق عجم و کرمان و نامهٔ دیگری بسلطان احمد بن شیخ اویس که ولایت عراق عرب وآذربایجان داشت فرستاد و آنانرا بخطاب تیمور و جواب خویش آگاه کرده گفت : که من در مرز کشور شما قرار دارم چون کار من بسامان شود شما را کار بسامانست واگر صدمتی ازجانب تیمور مرا در یابد شما را نیز فرا گیرد ، پس هر گاه بکمك من برخیزید این فتنه از دیارشما بگردانم و گرنه بر شما رسد آنچه ازمعنی این شعر توانید یافت

ریش همسایه چون تراشیدند   ریش خود آب زن که نوبت تست[1]

اما شاه شجاع بگفتهٔ اوالتفات نکرد ورعایت جانب تیمور راچنانکه گفته شد واجب شمرد .

سلطان احمد نیز بیهوده جوابی بدین مضمون فرستاد که : خود مردکی دست شکسته را چه از دست براید وجغتایی لنك را کدام یا را که بسوی عراق پای

---

۱ — من حلقت لحیة جاراه   فلیسکب الماء علی لحیته

گذارد

مکانرا بامکان فرق بسیارست وعراق راخراسان پنداشتن محض پندار، اوهر گاه نیت بجانب دیار ما معطوف دارد هرآینه مرگ را پذیره شده است و با پای خود بعرصهٔ هلاك درآمده است. مادلیرانی سخت کوشیم که چون جامهٔ نبرد پوشیم بااسباب بسیار ومردان بیشمار سر افرازان را پست وزبر دستانرا زیر دست کنیم وتو گوئی که متنبی در بارهٔ ما گفته است:

ما همه جنیم و هست مرکب ما مرغ لیك •

جن بصورت بشر مرغ بهیکل شتر

چون شاه ولی دریافت که هیچیك ازآن دو همسایه روی یاری ننمایند و غم وی نخورند گفت:

امامن بخدا سوگند که باعزمی استوار وقلبی امیدوار نبرد باتیموررا آماده شوم اگر پیروز گردم باشما آن کنم که عبرت بینندگان شوید واگراوچیره شودآنچه از حوادث دهرپیر وبلای جهانگیر شمارا رسد برمن نیست. آنگاه فرمان قضارا گردن نهاده و بحکم تقدیر تن داده دیدارتیمور ومقابلهٔ با اورا آماده شد. چون مردان کارزار گرم پیکارشدند و دست‌شمشیر و زبان نیزه بکار ضرب وطعن در آمدند شاه ولی ساعتی پایدار بماند واز آتش فتنه روی نگرداند، لیکن آنگاه که حمله و هجوم دشمن شدت یافت سنت فرار را پیروی کرده روی برتافت وتوجه بسوی عراق را مقدور ندیده بجانب ری شتافت. درآن دیارفرمانروایی مستقل بنام محمد جوکار بود که ولایت آن بدست تصرف داشت وبااین که مردی شجاع و پادشاهی مطاع بود جانب تیمور رانگاه میداشت ودربعض امور باوی نرمی ومدارا میکرد وی شاه ولی را بکشت و سرش بر گرفته بسوی تیمور فرستاد.

---

۱ ـ نحن قوم ملجن فی زی ناس   فوق طیر لها شخوص الجمال   ملجن = من الجن

نبرد تیمور با ابوبکر شاسبانی

درقسمتی ازولایت مازندران شخصی بنام ابوبکرازمردم قریهٔ شاسبان میزیست وی درکارجنك شیری قوی‌چنگ رامیمانست و گروهی از لشکریان تاتار را بدیار نیستی فرستاده بود .

چون آهنگ کارزار نمودی کس را دربرابرش تاب مقاومت نبودی و چون بقصد نبرد عمامـه برسر گذاشتی آشوب قیامت بپاداشتی ، پیوسته در زوایای کوه بکمین نشسته راه سواران و گردان برمیبست وباآنان نبرد همیداد .

چستی و دلاوری اوزبانزد خاص وعام وباس وهیبت وی رادرهمه دلهامقام بود.

کسی دربارهٔ اسب خود گفته‌است که چون اورا علوفه وآب دادم از خوردن و آشامیدن سر باز زد پنداشتم که عکس ابوبکر شاسبانی را درون‌آب بدیده است و ازهیبت‌اورمیده است .

و گفته‌اند که لشکرتیمور درمدت‌استیلای برممالك بادیدن جنگها و گذشتن ازممالك‌چندان‌زیان وصدمت‌ندید که‌ازسه‌تن بدورسید وبسیاری‌ازلشکریانش‌بدست آنان‌تباه گشته راه دوزخ سپردند :

نخست‌ابوبکرشاسبانی، دیگرسید علی کردی وسوم امهٔ ترکمانی. امااوبکر: چون‌مردم جغتای درتنگنایی‌ازمعابر مازندران بدوپیوستند ازهرسوی بروی غالب آمده راه‌فرارش‌بربستند ودام شکارتنگتر کردند و اورابجایی راندند که‌پرتگاههای بسیار یکی ازپی دیگروجود داشت و فاصلهٔ هریك بیش‌ازهشت ذرع بود وی دراین حال از اسب بزیر آمده باسلاح جنگ وجامه وافزار نبردآن پرتگاهها یکایك از زیر پای‌بگذاشت‌ودمی‌نیاسوده خودرا بسپاهیان خویش رساند وبکمك آنان خرمن جان دشمن را بداس مرگ درووده بآسیای هلاك فرستاد و معلوم نشد که‌آخر کارش بکجا انجامید واز دور زمان بر وی چه گذشت .

اما سید علی کردی امیری بود دربلاد کردستان که جمعی ازجوانان گزیده و مردان‌جنگ دیده دستیاروی بودند ودرمسالك دشوارو کوههای بلند ناهموارجای داشت، همواره گروهی‌ازمردم رزم‌آزمابر کنارهردربندوخفاگاه هر گردنه‌بر گزیده راه برلشکریان تیموربرمیبست، اموالشان‌رابغارت میبرد ومردانشان‌رابخونخواهی مسلمانان هلاك میکرد و چندانکه یارای وی بود از مال وحشم بر گرفته کامروا بجایگاه خود بازمیگشت . واو همچنان در زمان تیمور و پس از مرگ او بدین روش پایدار بود تا آنگاه که زمانش برسید و چنگال مرگش بربود .

اما امهٔ ترکمانی بادوپسرش درقراباغ مسکن داشتندوهریك بردل‌تیمورداغها گذاشتند . همواره باامیرانشاه ولشکریان‌جغتای درکارنبرد بودند وازجماعت‌آنان چندان بکشتند که درشمارنیاید تاآنکه تنی‌ازبستگان‌ایشان نیرنگی‌بکاربرده سپاه امیرانشاه را بجایگاهشان راهنمایی کرد و آنان شبانه برایشان تاخته خونشان بریختند وآن سه‌تن درراه خدا جام شهادت نوشیدند وجامهٔ رحمت پوشیدند. شعر:

جور نزدیکان کند با جان مرد ... آنکه‌صدشمشیرخودن افشان‌نکرد[1]

☆☆☆

تو کاین جور با دوستان میکنی ... چه از بهر دشمن گذاری بجای[2]

توجه تیمور بسوی عراق عجم ونبرد وی باشاه منصور

چون شاه شجاع در گذشت و نزدیکان ویرا چنانکه گفته شد نزاع وجدال در میان افتاد وسلطنت عراق عجم برشاه منصورمسلم گشت وممالك مازندران بتصرف تیمور درآمد ، ازآنجا که شاه شجاع فرزند خود زین‌العابدین را بجانشینی گماشته وامروی بتیمور وا گذاشته بود وشاه‌منصورآن‌وصیت بجا نیاورده و زین‌العابدین‌را کور کرده‌بود، تیمور تصرف‌عراق‌عجم را دستاویزی‌نیکویافت وبدین‌بهانه بدانسوی شتافت .

۱– وظلم ذوی القربی اشد مضاضة ... علی‌المرء من وقع الحسام المهند

۲– اذا کان هذا بالاقارب فعلکم ... فماذا الذی ابقیتم للا باعد

شاه منصور نزدیکان خویش را بکمك خواند و آنان دوری گزیدند و هریك بنگاهداشت خود کوشیدند ، پس بتنها با اسباب نبرد وهزارمرد سپاهی آماده رزم شد . نخست باروی شهررا استوار داشت و افزار جنگ بدان بینباشت وسواران و پیادگان برجای خود بگماشت و مردم شهررا بشکیب وبردباری فرمود . بزرگان وگزیدگان قوم بدو گفتند :

چنان گیر که مابا‌تو هماهنك شدیم و هجوم وحمله دشمن را درهم شکستیم و نیز گروهی از آنان را بپراکندیم و پهلوانی‌چند برزمین در افکندیم ، خود بگوی که بادوهزارمرد مبارزبدین دریای‌لشکرچه‌توانی کرد وبسابود که سپاهت‌بهزیمت رود ورشتهٔ تدبیرت گسسته شود وخود پایداری‌را شایسته نبینی و راه گریز گزینی ومارا آندم که پای‌ثبات بلغزیده‌است فرو گذاری‌وچون پاره‌یی گوشت بدست‌قصاب سپاری ، آنگاه با سابقهٔ دشمنی که نمودیم پشیمانی سودی ندهد و کس ازچنگال بلا نرهد وشکستی چنان چاره نپذیرد و قتل وغارت و اسارت همگانرا فراگیرد.

وی دست بگرز خویش برده بمادرآنکه روی از نبرد بگرداند حوالت کرد و گفت، همانا من بالشکرخود پای‌بعرصه نهم واگرمردانم یاری ننمایند بتنها مصاف دهم واز کشش و کوشش فرونشینم وجزبهرهٔ‌کارزار چیزی بچشم نبینم ، اگرپیروز آیم مرادبدست‌آید واگر کشته‌شوم آنچه بازماندگان را رسد برمن نباشد، گفتی این منم که برخاطرشاعر گذشته است آنگاه که میگوید :

چوهمت برگمارد عزم خود در پیش چشم‌آرد
زیاد هرچه بروی بگذرد خاطر بپردازد [1]

و گفته‌اند که شاه منصور سپاهیان خود را بر برجها و باروها برگماشت که پاس شهر دارند و سران و سرداران گزین و فرزندان و عزیزان آن سرزمین را

---

[1] اذاهم القی بین عینیه عزمه ونکب عن ذکرالعواقب جانبا

فراخوانده چنین گفت :

دشمنی سنگین روی نموده است واین مرد اگرچه بیرونیست ، اینك بدرون دیار ما پای گشوده است . اکنون رأی من اینست که با او در یك جای بمقابله نپردازیم وبشمشیرونیزه دست نیازیم ، بلکه ازجایی بجایی رویم و باسپاهیان خود ازهر کنار بروی چیره شویم ، ضربت ازقفا زنیم ودست تدبیر و پای مقاومت دشمن درشکنیم ، روزوشب اورا از نظر دورنداریم وآنچه‌توانیم ازعده وعدت‌بکارگماریم ، هر کجاویرابغفلت یابیم بشکست لشکرش بشتابیم، گاه از برابر وگاه از کنار بتیغ و نیزه دست برآریم ، درونش ریش و افکارش پریشان داریم ، خواب از چشمشان بربائیم و بازگشتشانرا مانع گردیم راهها از هرطرف بر بندیم و درتنگناشان فرو گذاریم .

ای پلنگان عرصهٔ جنك ! وای شاهبازان قوی چنك ! ازشما آزادگان خواهم که همچنان بحفظ دیوارشهرهمت گمارید و روزوشب آنرا از دیده فرونگذارید ، چندانکه من ازشما دورم کسی‌ازآنان بشمانزدیك‌نشود و اگر درحصار افتیدآنچه داریدشمارا کفایت کند اینك شمارا بخدا می‌سپارم که نیکوترنگاهدارست و بیشتر زمانی که شما بدین رنج دچارودرین محنت گرفتارخواهید بودچندانست که خدای تعالی بپیغمبرخود موسی وعده فرمود[1] .

وخدای داند که رایی‌ازاین استوارتر نتوان زد وچهرهٔ مقصودی ازاین زیباتر بنظر نشایدآورد این‌بگفت وروی برتافت وبسویی شتافت .

حادثه‌یی که شاه منصوررا ازجادهٔ حزم بدربرد و رشتهٔ‌تدبیرش پاره‌کرد

آنگاه که بنزدیکی دروازه شهرمیگذشت، پیرزنی زشت روی چون اهرمنی دیو

۱- اشاره است بآیهٔ کریمه « وواعدنا موسی‌ثلاثین لیلة واتممناها بعشرفتم میقات ربه اربعین‌لیلة » سورهٔ الاعراف ۱۳۸/۷

خوی را بروی نظر افتاد ، سرزنش آغاز کرده با زبان نارسا بانك بر آورد که : ببینید این نمك بحرام را که اموال ما ربوده است و بخون ما دست گشوده است وا کنون بینواتر از آنکه بودیم ما را بچنگال دشمن سپرده است ، خدای این سلحپوشی بروی حرام داراد و مرادش بر نیاراد . شاه منصور را بدین سخن آتش کینه زبانه کشید و مرغ دل درقفس سینه تپیدن گرفت ، سخت بر آشفت و خرمن تدبیرش در آتش خشم بسوخت نفس جویای نام و ننك را چشم خرد تیره و حمیت جاهلیت بدو چیره شد چندانکه عقل آن مرد دوراندیش ره بخطا سپرد و آن صورت ناصواب بر صفحهٔ ضمیرش همچنان نقش بربست .

حالی عنان عزم بگرداند و لب بدندان گزید وسوگند یاد کرد که ازمقاومت بازننشیند و جز ملازمت جنك رایی نگزیند و بدین روش روزان و شبان بپاید تا خدای تعالی آن را که بخواهد یاری کند .

پس بترتیب لشکر پرداخت و بادشمن نیرومند برابر گشت . درلشکر شاه منصور سرداری ناپاك و پلید بنام محمد بن زین الدین از مردم خراسان با تیمور همراز بود وبیشتر لشکر باوی بودند، اوخود عنان بجانب تیمور بگرداند وبسیاری ازسپاهیان برپی او رفتند و کم ازهزار تن برجای بماندند که هیچیك تا پایان نبرد از حملهٔ دشمن روی نگرداندند . شاه منصور با این که آن ضعف و زبونی درکار بدید پای ثباتش نلغزید و آتش جنك همچنان فروزان و شعلهٔ نبرد سوزان بود ، صرصر مرك درخت قامت گردان برزمین درافکندی و دست شمشیر میوهٔ سرمردان چیدی و بر خاك پراکندی تا آنگاه که لشکر شب فرا رسید وسپاه روز دامن بکمر زده راه هزیمت گرفت ، هریك بجایگاه خود باز گشتند و شاه منصور بچاره اندیشی و تدبیر سر فروبرد .

آنزمان اسبی سبك سیر ورمنده چون سمند زمانه بسر کشی وچون توسن روزگار بنافرمانی از میان اسبان گزین کرده شبانگاه آنرا در برابر لشکردشمن بداشت و

دیگی مسین درپلاس پیچیده بردم اوسخت بربست و بجانب سپاه خصم فرستاد، اسب سر کش بجولان درآمد وبانگی بیمناك درفضا پراکند، آشفتگی و پریشانی بشدت روی نمود، مردان بجنبش درآمدند و آتش جنك برافروخت، شمشیر آبدار با گردنان کارزار دست و گریبان شد و نیزهٔ جانشکار بر سران سپه سینه بسینه گذشت، چنانکه گفتی آشوب قیامت برخاست، زمین بلرزه درآمد و آسمان تیرشهاب فروریخت . درین حال شاه منصور چون بازی قوی چنك بال و پر بگشود وحمله وهجوم آغاز کرد، مقاتلان را بقتل رساند و مبارزان را بدیار نیستی راند .

شامگه تیره و گردان بهم آویخته سخت زاشتی دیده فروبسته و گرم زدوخورد
خفته و خاسته بنشسته و غلطیده بخاك سودبرد آنکه ازینمعر که جان بیرون برد[۱]

گویند که در آنشب تاريك سپاه دشمن درهم آویختند و درشمار ده هزار تن از ایشان برخاك هلاك فروریختند و چون شب نیلگون سرا پردهٔ اقامت برچید و صبح روشنروان رایت روز برافراشت، دشمنان دریافتند که بلا از کدام ناحیت رسیده و چگونه روی نموده است ، و ای کاش که آنشب را بامداد از پی نمیبود . شاه منصور آنشب را بپایان برد ، عدهٔ یارانش نقصان یافته ومردانش روی برتافته ، اینگاه از لشکرخویش پانصد تن کم و بیش بگزید و بدیشان در دریای سپاه شناور گشت ، وی چون شیرشرزه بحمله پرداختی وازچپ وراست مرکب تاختی، نژاد و دودمان خویش برشمردی وبذکرنام و مقام خود بانك برآوردی . گروه دشمن از برابروی چون خران رمیدهٔ بیمناك از مقابل شیری چالاك پای بگریز نهادندی[۲] آنزمان جایگاه تیمور را درنظر آورده قصدجان او کرد وی بگریخت، وجامه یی برسرافکنده در سراپردهٔ زنان روی بنهفت زنان بسوی شاه منصور شتافته چنین گفتند:

---

۱ – اللیل داج والکباش منتطح نطاح جد ما اراها تصطلح
فقائم و قاعد و منبطح فمن نجا برأسه فقد ربح

۲ – اقتباس از آیه شریفه « کانهم حمر مستنفره فرت من قسوره» سوره المدثر ۵۱/۷۴

اینجا حرم نسوان و جایگاه پردگیانست، آنگاه انبوهی ازلشکریان را بوی نمودندو گفتند که مقصود ومنظورتو آنجاست وآنکه تومیجویی درمیان ایشانست، پس آنانرا بجای‌خود گذاشته روی بگرداند و بدانسوی که بروی بنمودند مرکب راند دراین حال سپاه دشمن ویرا حلقه وار درمیان گرفتند و من ببداهه گفته‌ام :

چو در نیرنك بگشاید زنی دست تواند گردن مردان فرو بست
بسا آتش که ازوی عالمی سوخت چودیدی‌دست‌زن آن آتش افروخت[۱]

شاه منصور اسبی راهوار بزیر ران داشت که دشمنانرا بنزدیك نمیگذاشت ودرآن هنگامه یاری وی همیکرد و شاه‌منصور خود با دو دست شمشیر همی‌زد تو گفتی معنی این شعرمن که در «مرآة‌الادب» نگاشته‌ام همیسراید .

دست‌خدای بازوی دشمن‌ببست وداد نیرو مرا که تیغ برآرم بهردو دست[۲]

وی‌بهرسوی که حمله‌نمودی گروهی‌ازبرابرش بجنوب‌شمال‌پراکنده شدندی وجمعی سرافکنده باهل‌شمال پیوستندی[۳]

خدای اگرنکند مرد را مددکاری نخست‌صدمه که‌بروی‌رسد ز کوشش‌اوست

تاآنگاه که‌سختی‌جنك بدوچیره گشت ودستش‌ازشمشیر زدن بخست، مردانش ازپای‌درآمد سپاهیانش‌تباه گشته، راه‌چاره‌بسته ودست‌تدبیرشکسته، زبان‌از گفتارو‌پای از رفتار فروماند ، احوال وی از هرجهت دیگر گون شد چراغ وجودش‌را روشنی نماند وآتش هستیش خاموش گشت، پروبالش فروریخت و رشتهٔ امیدش بگسیخت ازجراحت گرانباروازیاران بر کنارافتادنفس‌را یارای برآمدن نبودوزخم فراوانش

---

۱ — وماخراعناق‌الرجال سوی‌النسا وای بلاء مالهن به ابلی
و کم‌نارشراحرقت کبدالوری ولم یك الامکرهن‌لهااصلا
۲ — یدالله قوتنی فغلت یداهم وهذی‌یدی‌فیهم‌بسیفین‌تضرب
۳ — اهل شمال دوزخیان را گویند
٤ — اذالم‌یکن‌عون‌من‌الله‌للفتی فاول من یجنی علیه اجتهاده

آزارفراوان مینمود، بیش‌ازدوتن ازیارانش باوی‌نماندند یکی‌بنام توکل ودیگری مهترفخرالدین. تشنگی برکام وبیم و وحشت برخاطرش راه یافت ، درونش از تاب عطش برمیتافت وکف‌آبی میجست و نمییافت واگرلبی ترکرده بود، تسلطدشمن بروی محال، مینمود. پس‌شایسته‌آن‌دید که خویشتن بمیان کشتگان در اندازد و اسب و سلاح رها کرده بر زمین در غلتید . توکل کشته شد و فخرالدین با آنکه هفتاد زخم برداشته بود رهایی یافت وپس ازآن‌چندان بزیست که سال‌عمرش ازنود بگذشت و او از دلاوران و پهلوانان بود.

سپاه تیمورپس ازآنکه ازچنگال مرگ برست دوباره بازگشته بهم پیوست و ازایشان درآنروزوشب چندان کشته شده بود که بشماره در نیاید. تیمور ازنایافتن شاه منصور همچنان دربیم و نگرانی بسرمیبرد و احوال آن شیر نخجیر رمیده را جستجو میکرد و دودل بود که مراو را زنده پنداشته از نیرنگش بیندیشد یامرده انگاشته‌ازجانبش‌خاطرآسوده‌دارد پس‌بفرمود که‌درمیان کشتگان‌وزخم برداشتگان بجستجوپردازند و از حال وی آگاه شوند تا آنگاه که خورشید جهانتاب روی در پردهٔ شب بنهفت و تیغ آفتاب درنیام شام فرورفت مهردرخشنده اززرافشانی‌بپرداخت ودست قدرت پردهٔ نیلگون درفضا بگسترد. تنی‌ازمردم جغتا برشاه منصور بگذشت بحالیکه ویرا اندك رمقی برجابود ، شاه‌منصور چنگك بدامن‌آن دیوسرشت بیخبر از مردمی دز آویخته زینهار خواست وگفت که من شاه منصورم این گهرها بستان واین‌راز پوشیده‌دار وچنان پندار که نه من ترادیده‌ام و نه‌ترا برمن نظرافتاده‌است و اگـرجای من پنهان داری وبیارانم بازرسانی بدان ماند کـه مرا بغلامی‌خریده وآزاد کنی و ازپس مردن، زندگی تازه بخشی وهرآینه پاداش آن بسزا خواهی یافت و ازانعام من بهره‌مند خواهی‌شد ، آنگاه مشتی جواهر بدوبخشید که خود و بازماندگانش‌را تا روزبازپسین کفایت‌همیکرد، لیکن آن‌مردپلید درنك‌نکرده‌بروی

درآویخت و سرش بر گرفته نزد تیمور برد و آنچه بروی گذشته بود حکایت کرد، تیمور آن سخن درست نپنداشت و در راستی آن تردید کرد، گروهی از یاران خویش را بخواند که مر اورا دیده و شناخته بودند وسر را بدیشان وانمود، ازخالی که درچهره داشت ویرا بشناختند، پس چون تیمور بدانست که آن سر ازشاه منصور وسخن جغتایی از نادرستی دوراست سخت اندوهگین شد وفراوان افسوس خورد آنگاه نام ونسب، اصل ونژاد، پدرومادر، زن وفرزند وآموزگاران آن مرد جغتایی را بانشانی روشن بپرسید وچون نیك بدان آگهی یافت بوالی دیاری که آن مرد در آن میزیست اشارت کرد تا اهل و اولاد و یاران وبستگانش را نابود کردند ونام ونشانش را برانداختند وخود اورا ببدترین وجهی بکشت و اموالش بمصادره برد و سروسامانش ازمیان برداشت.

تیمور اخبار وحوادث آن جنگ خونین را بممالك مسخر خود فرستاد وآنچه را که ازمقابلهٔ دوسپاه و زد وخورد دولشکر کینه‌خواه و دلاوری شاه منصور و چستی وچالاکی وی در سخت ترین مواقع نبرد دیده بود برشتهٔ تحریر کشید، و حملات آن شیرخشمگین وپایداری آن مرد آهنین را که چگونه بنیان وجود جنگجویان چون زلزله از جای بر کند و در حرم زنان ولوله در افکند، با عباراتی شیوا و کلماتی وحشت زای بنوشت ومنتشر کرد.

واین حکایات درمحافل ومجالس همچنان برزبانها میگذشت وهر کس بنسبت ذوق وپیشهٔ خویش ازآن بهره برمیگرفت، اهل ادب ازمطالعهٔ آن محظوظ میشدند ونویسندگان ونوآموزان عباراتش را ازبر داشته در دبستانها همیخواندند. دربعض اخبار دیده‌ام که بسال ۷۹۵ هجری فرستاده‌یی ازجانب صاحب بسطام بحضرت سلطان مصر رسید وخبر داد که تیمور شاه منصور را بکشت وخود بشیراز وسایر بلاد آن سامان مسلط گشت وسر اورا بنزد حاکم بغداد فرستاد که خود وهمراهانش باطاعت وی درآیند ونیز خلعتی فرستاده از اوخواسته است که سکه بنام وی زند ودرمنابر

بنام او خطبه کند او نیز خلعت تیمور پوشیده وفرمانش را گردن نهاده است وسر شاه منصور را بگردکوی وبرزن گردانیده بدیوار شهر درآویخته‌است و این‌سخن مرا درست نیاید.

حوادثی که پس از کشته شدن شاه منصور روی داد

تیمور بر بلاد فارس وعراق عجم دست یافت وبنزدیکان شاه شجاع وسایرملوك نامه نوشت وایشان را بامن وامان نویدداده وبانعام خویش امیدوار ساخت، اموال مردم آن سامان را بضبط خویش درآورد و سپاهیان و مردان خود را در آن دیار بگماشت وازشهرشیراز بیرون رفت.

امرای بلاد که فرمانبری را تنهـا چارهٔ کار و اطاعت را یگانه راه فرار یافتند دعوت وی پذیرفتند.

سلطان احمد از کرمان و شاه یحیی از یزد بخدمت شتافتند و شاه ابواسحق سرباز زد.

پس آنانرا که روی موافق نمودند خلعت بخشید و گرامی داشت وآنانرا که آهنگ مخالف ساز کردند نادیده گرفت ومنازعت باایشان روا ندید.

فرمانبرداران را بنواخت تا آوازهٔ آن بگوش مخالفان رسد وبرشیراز وسایر بلادآن دامان امان بگسترد، درهرشهرنائبی ازجانب خودبگماشت‌وبجانب اصفهان روی نمود.

دربارهٔ زین‌العابدین که خود ازجانب شاه شجاع وصی او بود مهربانیها کرد و وظیفه وجامگی مقرر داشت،

حوادث زمان هنگام ورود تیمور باصفهان

اصفهان ازبزرگترین‌بلاد روی‌زمین‌ومقام ارباب‌هنروبزرگان دانش ودینست، شخصی‌ازعلمای‌اسلام وپیشوایان بلند مقام بنام امام‌الدین‌درآن‌شهر میزیست،

وی مردی نیکوکار و صاحب کرامات بسیار، فضائلش زبانزد خاص وعام و محاسنش زینت بخش چهرهٔ ایام ومردم را بدو اعتقاد تمام بود.

چون اهل اصفهان ازخوی زشت و بدی سرشت تیمور با وی سخن میگفتند بپاسخ میگفت: تا من زنده‌ام زیانی از وی نبینید و از گزند او در امان مانید و پس ازمرگ من شاید که ازآسیب وی بیمناك ونگران باشید.

برسیدن تیمور باصفهان آن شیخ بزرگوار درگذشت ومردم شهررا روز روشن شب تیره و آیت نور شام دیجور گشت، نومیدی بیفزود و زبونی روی‌نمود، همه در ورطهٔ سرگشتگی فرو رفتند و این بیت ابوهریره بزبان حال همیگفتند.

للناس هم ولی فی الیوم همان فقد الجراب وقتل الشیخ عثمان

آنگاه از شهر بجانب وی شدند و بتقدیم مال مصالحت نمودند تیمور کسان خویش را بضبط شهر فرستاد، بهر کوی و برزن جمعی ازآنان برگماشت و درهر ناحیت و محلت گروهی پراکنده داشت و آنان سر بتبهکاری و دست بآزار اهالی برآوردند مردم را بنده واربخدمت گرفتند ودست بربردگیان دراز کردند وآزار وستم‌ازحد بدر بردند.

اهل اصفهان که شیوهٔ حمیت داشتند ومرگ را بدان زبونی و خواری ترجیح مینهادند داستان این تطاول با رئیس خود در میان آوردند وی گفت شبانگاه من طبل مینوازم چون بانگ آن شنیدید هر کس درمیهمان‌خود در آویزد و چنانکه خواهد خون‌وی‌بریزد، مردم نگون‌بخت بپایان‌کار‌نیندیشیده و ازفرجام ناخوش آن چشم پوشیده براین رأی ناپسند و فرمان زیانمند متفق شدند، چون زمین‌را تن از تشریف‌نوربرهنه ماند و گردش زمانش جامهٔ ظلمت پوشاند وپاسی ازشب بگذشت بانك طبل برخاست وباران مرگ برتیموریان فرو بارید، مردم شهر ششهزار تن ازآنان را بکشتند و ازکاشتن نهال سرکشی وطغیان درمزرع دشمنی و خلاف جز

میوهٔ مرگ و بار ماتم بر نگرفتند و هستی خود بدین کشتار دستخوش نیستی کردند.

چون شب بپایان آمد وسپیده دم تیغ بر کشید و روز روشن نقاب از چهره بر گرفت تیمور ازماجرا آگاه شد و بدمدمهٔ دیوناپاك از راه برفت ، حالیازجای برخاست ، شمشیر خشم برآهیخت و ترکش ستم بگشود و چون سگ گزنده یا پلنگ درنده بشهر درآمد، بلارك خونآشام از نیام برآورد وبفرمود تا جانها تباه سازند وخونها بریزند و باپردگیان درآویزند، زندگانرا بدستمرگ سپارند و مالهابیغمار بایند،آبادیهاویران کنندو کشتهابسوزند، پستانزنان ببرندو کودکان راکشته برخاكافکنند ، پیکرها ریشواعراض دستخوشاغراض تباه خویش سازند پیمان مردمی بشکنند و بساط رأفت در نوردند ، نه بر سالخورده بخشایند و نه بر خردسال رحمت آرند، علم وادب را قدری ننهند وشرف وحسب را بچیزی نشمرند دور و نزدیك وآشنا وبیگانه و مسلمان و اهل ذمت را یکسان انگارند و بدست دژخیم مرگ ازمیان بردارند بالجمله ازشهرنشینان تنیزنده نگذارند .

چون مردم شهر دریافتند که پوزش پذیرفته نگردد ومجال پیکار وجدال نباشد وعده وعدت ازچنگال مرگشان نرهاند وعذرشان مقبولنیفتد وشفاعت وپایمردی سودی ندهد بحصار شکیبائی پناه بردند وجوشن صبر و بردباری برتن کردند و در برابر تیر قضا سپر تفویض برروی کشیدند و ضربت تیغ قدر و شمشیر اجلرا سر تسلیم پیش آوردند ، آنگاه شمشیر خونفشان در جولانگاه مرگ از نیام آخته و بدست تند بادِفنا درخت زندگی آنان ازپای برانداخته شد ، شکم گرگان بیابان وحوصلهٔ مرغانآسمان ازلاشهٔ مردان آگنده گشت وشمار کشتگان از امت یونس بن متی بششبرابر بگذشت[1] در اینحالمردی روشنبین بیکیاز امیران سپاهتیمور

۱ـ امت یونس درقرآن مجید یکصد هزار گفته شدهاست « و ارسلناه الی مأته الف اویزیدون » سورة الصافات ۱۴۷/۳۷

پناه‌برد واز او درخواست که خال رعیت‌را رعایت کند و بازماندگان را زینهار دهد وی گفت جمعی از کودکان را بر جایی بلندبدارید، باشد که بخلاف پندار تیمور را بر آنان رحمت آید و دل سنگین او بنرمی گراید. آنان چنین کردند و جمعی از کودکان را دررهگذر وی بداشتند واین امیر که درملازمت تیمور سوار بود وی را بجانب طفلان گذر داد و گفت خدایگانا دیدهٔ شفقت بگشای و بر اینان که در خور رحمتند ببخشای. تیمور پرسید این نگون بختان خاک‌نشین کیستند؟ گفت کودکانی بینوایند پدرانشان بتیغ هلاک کشته و شمشیر امیر بخون خویشاوندان وبزرگانشان رنگین گشته‌است، اینک این یتیمان پریشان وزبونان نابسامان ازتو آن خواهند که بچشم شفقت بدیشان نگری و از بازماندگان آنان در گذری تیمور لب بخطاب نگشود و جوابی نگفته اسب بدانسوی راند و چنان نمود که آنانرا ندیده وچشم بدیشان نگشوده است وسواران همچنان ازپی وی بشتافتند و بر آنان بر گذشتند و کودکان را بسم اسبان کوفتند و خرد کردند و در زیر پای باخاک‌راه یکسان نمودند، سپس تیمور خواسته ها گرد آورده بآهنگ سمرقند بار بربست و برفت.

دراین اثنا بسیاری نارواییها و ستم ها روی نمود و اخبار و حکایات گفته شد آبادیهاویران و ویرانه‌ها آباد، کارکنان برکنار وبیکارگان کارگزارشدند، عزیزان ناچیز و فرومایگان عزیز گشتند، مباحثات با دانشمندان ومناظرات بابزرگان آغاز شد. دون همتان‌را برداشتند و گران سنگانرا فرو گذاشتند، دورافتادگان را نزدیک ونزدیکان را دور کردند، وظیفهٔ برخی‌بکاستند ومرسوم گروهی بیفزودند و ازین گونه‌چندان کردند که درشمار نیاید و ضبط در دفتر ودیوان را نشاید.

ضبط ممالک مغول وجتا

چون تیموراز این‌سفر بسمرقند باز آمد نوادهٔ‌خود محمد سلطان فرزندجهانگیر

را با امیرسیف الدین بدورترین مرز مملکت وقلمروحکمرانی خود فرستاد ـ وآن بسوی دیگر سیحون واقع و بامماللک مغول وجتاوختا مجاور وتابلاد ماوراءِ النهر یکماه راهست. درآن مکان پایگاهها و قلعه‌ها بنانمود. دورترین آنهاشهریست بنام اشباره درآن برجها و باروهای استواربساخت تاهمواره آمادهٔ نهب و غارت باشند.

آنگاه دختریکی از ملوك را بزنی گرفته زوجهٔ پیشین خود را ملکهٔ بزرگ و دومین را ملکهٔ کوچك نام گذاشت پادشاه مغول نیز موافقت کرده فرمان وی پذیرفت. آنگاه سطوت وی ملوك‌مغول‌را نگران‌ساخت وهیبتش درآن اقالیم لرزه درانداخت و این بدان سبب بود که خبراستیلای تیمور بربلاد اسلام و تسلط او بر ممالك اطراف بدان‌نواحی رسیده و اخبار وحکایاتش را از الله داد برادر سیف ـ الدین و فرستادهٔ تیمور بدان سرزمین شنیده بودند و او کسیست که اموال دمشق بضبط درآورد و بسرای ابن‌مشکور وارد شد.

تیمورفرمان داد که شهری بر کرانهٔ سیحون‌بنا کنند وجسری بدان‌نهر بربندند که بندرگاه و محل بارگیری کشتیها گردد و آنرا شاهرخیه نام نهاد.

این نامگذاری بتناسب اسم فرزندش شاهرخ بوده است وداستان‌آن چنینست: روزی تیمور بعادت خویش باتنی از نزدیکان شطرنج میباخت چون باحرکت رخ درعرصه برشاه چیره شد وحریف را مات کرد، دوقاصد ازراه‌برسیدند یکی‌خبر انجام بناو دیگری مژدهٔ ولادت فرزند وی باز گفت بدین سبب نام فرزند راشاهرخ واسم بنارا شاهرخیه نهاد.

بازگشت تیمور بسوی خراسان و فارس

پس از آنکه امور کشور ترکستان بسامان کرد و بنای هرکار بر پایهٔ استوار گذاشت بسوی خراسان شد، پادشاهان و وزیران و فرماندهان و امیران که بعضی چنانکه گفته شد از دراطاعت درآمده وبرخی‌درشکاف کوهها وفرازقلعه‌ها روی‌نهفته

وسر باز زده بودند از کنار و گوشه سوار و پیاده بخدمت شتافتند و موکبش را پذیره شدند همه بیم خشم وی در دل داشتند وخدمتش را در حالی چنان غنیمت میشمردند، آنچه داشتند از شهر وبلاد و کوه وبیابان و برج و بارو بدو وا گذاشتند، پیشانی بندگی برخاك و بند غلامی بگردن نهادند، ثنای او گفتند وفرمانش پذیرفتند، جامهٔ اخلاص پوشیدند و رضای خاطر او جستند. از آنجمله بودند: اسکندر جلابی فرمانروای مازندران - ارشیوند فارسکوهی همان شیر بیشهٔ شجاعت و دارای جبال سر کش وسنگرهائیکه پای کس بدان نتوانستی رسید - ابراهیم قمی که دلیری دشمن شکار بود و آماده هر گونه سختی و پیکار و شاه ابواسحق پادشاه سیرجان که خود طریق اطاعت گزید و هفده تن از پادشاهان و پادشاه زادگان عراق عجم نیز چون سلطان احمد برادر شاه شجاع و شاه یحیی پسر برادر او که هریك در ناحیتی سلطنت و فرمانروائی داشتند باوی بودند این هفده تن غیر از ملوك مازندران وخراسان بودند. چون سلطان ابواسحق بپیروی از نزدیکان خود اطاعت تیمور پذیرفت نائبی از جانب خود در ولایت سیرجان بر گماشت که گودرز نام داشت.

روزی آن پادشاهان درخیمهٔ تیمور گرد آمدند و او درمیان ایشان تنها بود یکی از ملوك باشارت باشاه یحیی چنین گفت که هان فرصت ازدست مگذار و بکشتن تیمور این ماتم و آشوب ازجهان بر گیر، بعضی آن رأی پذیرفتند وبرخی گفتند که هر گاه ازاین سخن بس نکنید و ازاین اندیشه بازنگردید ویرا بیا گاهانیم وراز شما بدو رسانیم وبسبب اختلافی که همیشه درمیان داشتند آن رأی استوار بکار نبستند.

گوئی تیمور اندیشهٔ آنان بفراست دریافت لیکن بزبان چیزی نگفت و آن راز درسینه نهفت چون روزی چند بگذشت، بنشست و بارعام داد و جامهٔ سرخ پوشید و آن هفده پادشاه را بخواند و درزمان همه را بوضعی ناروا بکشت. بلادشان را بضبط درآورد وفرزندان و نوادگانشانرا ازمیان برداشت و چندتن ازامیران و فرزندان

خود را بجای ایشان بگماشت.

درآن‌هنگام ممالك عراق‌عجم ازپادشاهان و بزرگان‌خالی‌نبود و فرمانروایان نامدار‌در هر کنار ازپس‌یکدیگر بوراثت بشاهی رسیده حکومت میکردند وممالك ایشانرا شهرهای‌آباد و آبادیهای نکوبنیاد فراوان بود. کوهها داشت سر برفلك کشیده وقلعه‌هائی پای بیگانه بدان نارسیده.

درزیرزمین ذخائری گرانبهاداشت و معدنهایی پوشیده وناپیدا، شاهبازان تیز چنگش شکارافکن ومردان پیروز جنگش شمشیرزن، کوه نشینانش درحملهٔ پلنگی خونخوار وصحرانوردانش بنیرو ببری‌دشمن‌شکار، پهلوانانش درعرصهٔ‌جنگ‌اژدهایی جانگزای و دلیرانش در محیط نبرد نهنگی مردم ربای.

تیموزبرأی دوراندیش درآئینهٔ فکرت میدید که صفحهٔ‌آن گلزار ازخارمخالف نتواند پرداخت و اساس دولت خود درآندیار استوار نتواند ساخت، شاخ‌آن بستان میوهٔ‌آرزو نبخشد و برآسمان مرادش کوکب امید ندرخشد.

اومیخواست که قرار کارآن دیار بروش یاسای چنگیز دهد و بنای حکومت خود بدان پایه نهد اما پاشیدن تخم این فکر درآن زمین محال مینمود. و روان کردن این‌آب درآن‌جویبارمیسر نبود مگر که‌آن گیاهان ریشه دوانده را از بیخ بر کند و دست تسلط‌آن شاهان و بزرگان بشکند. پس بکوشید و شاخ و برگ آنان فروریخت و نشانی از ایشان برجای نگذاشت.

هرگاه میشنید که جنینی از ایشان بزهدان مادر درجنبشست در زمان بقتلش برمیخاست وچون‌میدید که شکوفه‌یی ازتخمهٔ‌آنان بشاخساری جلوه گرست بدست قهرش میچید.

گفته اند که اسکندر جلابی درمجلسی نزد تیمـور بود و آن مجلس آراسته باسباب عشرت و سرور، تیمور از او پرسید که اگر دور زمان بخلاف‌فرزندان من

گردد کرا بینی که آهنگ تباهی آنان کند؟ وی درحالیکه مغزش از بادهٔ ناب در جوش وچراغ خردش خاموش بود بپاسخ گفت: آنکه فرزندان ترا ازمیان بر گیرد نخست منم واگر کسی از پنجهٔ قهر من بدر شود دندان خشم ابراهیمش ازهم پاره کند وچون کسی از چنگال وی برهد دام هلاك ارشیوندش زینهار ندهد. ابراهیم و ارشیوند درآن بزم نبودند تیمور در آنحال متعرض اسکندر نشد تا مگر زمانی مناسب یابد و او را با دو دوستش در یك جای بدام بلا دراندازد.

اسکندر آنگاه که از آنحال بخویش‌آمد بعضی ملامتش کردند، وی گفت که سرزنش من بدین گفته سزاوار نیست از آنکه مرا خدای تعالی بدین سخن آورد واوست که تواند همه چیز را گویا کرد. سپس وی با ابراهیم قمی بگریختند و تیمور ارشیوند را دستگیر کرد وخونش بریخت، اما اسکندر جلابی چنانکه گفته شد فرار کرد و از او نشانی پدیدار نگشت و تا امروز هم خبری شنیده نشده است.

وی مردی تنومند بوده است با پیشانی گشاده وقامت رسا که بلندی قامت او را تاسه ذرع گفته واندامش را باآهن مانند کرده‌اند وابراهیم قمی‌همچنان درسختی بسر میبرد تا پایان کار دربسترخویش بمرد.

فصل - گودرز که ازجانب‌شاه ابواسحق نیابت سیرجان داشت مخالفت باتیمور را آغازنهاد و تن باطاعت نداد، او میگفت که مخدوم من شاه منصور تا این زمان زنده است و همچنان ظهور خداوند خویش را امیدوار بود و در این آرزو بسر میبرد، تیمور بمحاصرهٔ قلعهٔ‌سیرجان پرداخت وبدان دست نیافت، سپاهیان شیراز و یزد و ابرقوه و کرمان را بدانسوی فرستاد از سبستان نیز که در آن هنگام رو بآبادی نهاده بود وشخصی بنام ابوالفتح نیابت‌آنرا داشت لشکری گسیل کرده بآن سپاه بیفزود.

از آن گروه برخی درآن دیار اقامت گزیده بعضی درشد آمد بودند، نزدیك مدت ده‌سال کار بمحاصره گذشت وآن‌قلعه‌را در برروی کسی باز نگشت .

تیمورمردی دیوخو بنام اید کو بنیابت کرمان گزین کرد وکار لشکریان بدو واگذاشت و اندك اندك کشته شدن شاه منصور بر گودرز مسلم شد و بدانست که سپاهیان شاه سر ازیاری وی برتافته بدست مرگ‌ش سپرده‌اند .

ابوالفتح نایب سیستان نیز بدو نامه ها نوشته شفاعتش را در نزد تیمور بعهده گرفته بود، گودرز نا گزیرصلح‌را گردن نهاد وابوالفتح‌را واسطهٔ مصالحت قرارداد وخودازقلعه بزیرآمده بسوی‌تیموریان گرائید وقلعه‌را بدیشان‌واگذاشت، اید کو که آن گره بدست ابوالفتح گشوده دید و کوشش خود بیهوده یافت کینهٔ گودرز دردل گرفته درزمان اورا بکشت وباابوالفتح وشفاعت اوالتفات نکرد .

تیمور که درممالك دیگر بسرمیبرد ازاین خبربسختی برآشفت لکن چارهٔ کار از دست رفته بود .

از داستانهائی که دربیداد اید کو والی کرمان گفته‌اند یکی اینکه درآن شهر دو کودك خردسال از فرزندان سلطان احمد برادر شاه شجاع بر جای بودند یکی بنام سلطان‌مهدی ودیگری باسم‌سلیمانخان که یگانه‌درلطف ودلارائی‌بود وافسانه درشیرینی وزیبائی ، پروردهٔ آغوش‌جمال وآراسته‌بزیور غنج ودلال ، سخنش‌جانفزا و نگاهش دلربا ، صدرنشین دل ارباب‌هنر و فروغ چشم مردم صاحب‌نظر چنانکه گفته‌اند :

بآب اندر نسیمی عنبرین بوی   بدامان هوا تصویری از نور [۱]

شمار سال وی ازشش نگذشته که فتنه‌دوران گشته بود، اید کو برآن شد که آن دوبرادر را بدیارنیستی‌راند وبپدران‌خود رساند، بیتیمی‌آن درهای گرانسنگ

۱ــ نسیم عبیر فی غلالة ماء   وتمثال نور فی ادیم هواء

التفات نکرد ؛ بحال مادرشان که دوران عزتش از دست رفته و دیارش رو بویرانی نهاده و بی پناه و مدد کار نشسته و دل بمحبت آن دو بسته بود رحمت نیاورد . از دژخیمان کسانی را که انجام آن جنایت نیکو توانند بخواند و کسی بدان بیداد رغبت ننمود و بدان ناروا دست نیالود ، دیری بگذشت ومردم همچنان نگران و پریشان بودند تا آنگاه که برده‌ی سیه چرده بدین‌کار گزین کرد وی چنان بود که گفتی بلای مقدر را دستیار و اهریمنان و دیومنشانرا سرو سالارست .

جامهٔ قهر خداوند از تار وجودش بافته و اصل شجرة التی طلعها کانه رؤس الشیاطین[1] درسویدای دلش نشو ونما یافته باصوت منکر او بانگ گاو نشاط‌افزا وبا خیال صورتش منظر غول بیابان زیبا مینمود و من گفته‌ام :

مالك دوزخ ز دیدارش برنج دوزخ از شرش بحق برده پناه[1]

اید کو ویرا بکشتن آندو برانگیخت و زمانیکه سلیمان خان را درد چشم رنجور کرده و در دامن دایهٔ خودبود وی در رسید ودرحال‌خنجری برپهلوی کودك فروبرد که ازجانب دیگر برآمد .

آشوب درسراسر شهر بالا گرفت وناله وشیون ازهمه جا برخاست مادر داغدار او ودیگرمردم آن خانمانرا ماتم فرا گرفت همه باهم براو ومادر او میگریستند و چنین مینمود که انجام آن‌کار با اشارهٔ تیمور بوده‌است . لشکریان بی‌ایمان‌آن بیدادگرخونخواررا مانند اینکار بسیارست و اگردرکاری خودمباشرت نداشتند اثر معاشرتشان دیگرانرا راهنمون بوده‌است .

حکایت: در آن هنگام که تیمور با سپاه فراوان از کشور شام بکوچید یکی ازسپاهیان زنی اسیررا که دست حادثه پردهٔ عصمتش از چهره بر گرفته بود بهمراه داشت و او با دختری شیرخوار که تازه از شیرش باز گرفته بود بسختی روز گار

۱ـ اقتباس از قرآن کریم : « انها شجرة تخرج فی اصل الجحیم طلعها کانه رؤس الشیاطین» سوره الصافات ۳۷/۶۲ و ۶۳

۲ـ زبانیه النیران تکره وجهه وحین تراه تستعیذ جهنم

میگذاشت دراثنای راه کودك گریستن آغاز کرد وازسختی که بدو رسیده بودشیون وفریاد برآورد. شتربانی ازمردم بغداد که مایهٔفسادش درنهاد بود بهمراه آنان راه میسپرد ، وی دلی بسختی سنگ خارا داشت و درونی بانواع‌ستم آگنده ، خدایش رحمتی‌بدل نیافریده و کس از زبانش سخنی‌بخیر نشنیده .

وی آن کودك‌را از آغوش مادر بستد و مادرش پنداشت که بدینکار راحت وی خواسته است و با این اندیشه همچنان برشتری سوار بود و راه می‌پیمود .

پس ازساعتی شتربان بازگشت وباخود داشت !

این یك از کودك آن یك ازخنده
دست خالی دهان آگنده

مادر از حال فرزندخود پرسید وی جواب داد که من کجا و او . مادر بیچاره زمام خرد ازدست بداد وسر گشته خویشتن‌برزمین افکند وبجانب کودك شتافت و اورا یافته بازآورد وسوار شد .

بار دیگر شتربان اورا بستد وعهد کرد که آسیبی بدو نرساند . چون ازبرابر چشم مادر دور شد با او همان کرد که نخستین بار کرده بود ، مادرش دیگر باره خویشتن برزمین افکند وچون بکودك رسید او را بمرگ نزدیك وازسلاست دور دید پس آن پاره جگررا بر گرفته بسینه جای داد .

سومین بار اورا بقصد فسادبربود وسوگندی نادرست یاد کرد که اورا نیازارد و همچنان با خویش دارد ، ساعتی وی را دربر داشت سپس ازسنت جماعت روی بگرداند وبا او کرد آنچه آن یهودی با زن خلخال برپای کرد[1] .

چون بازآمد در حالیکه دستش بگناه آلوده و از کودك تهی میبود جامهٔ او بر گرفته بجانب مادر کشید .

مادرخویشتن‌را برزمین افکند و گریستن آغاز کرد چون‌خواست که بازگردد

۱ــ اصل این داستان را نیافتیم .

شتربان اورا مانع‌شد و گفت بازآی وسوارشو که‌من‌این‌اندوه ازخاطرت‌بگرداندم. وی‌باز گشت وهمچنان‌موی کنان ومویه کنان برسروسینه‌میکوفت و راه‌میسپرد و الناس‌علی‌دین‌ملوکهم .

سبب حملهٔ تیمور بعراق عرب

چون ممالك عراق عجم سراسر بدست آورد و پادشاهان وسرافرازان را پست کرد واخبارآن تا حدودعراق عرب بگذشت، سلطان‌احمد صاحب بغداد خشمگین و آشفته‌خاطرشد ، سپاهی انبوه بفرماندهی امیری زبر دست بنام سنتایی بسیج داد وبجانب جغتائیان گسیل داشت .

چون خبر عزیمت آن سپاه به تیمور رسید ، مردم کشی را بهانه‌یی مناسب‌دید ولشکر کشی‌رادستاویزی نیکویافته شادمان گشت وسپاهی‌دشمن‌شکن‌بلکه دریائی موجزن‌آماده وروانه راه کرد ، دولشکر درشهرسلطانیه رو بروی شد دست شمشیر بگردن مردان در آویخت و زبان نیزه و دندان تیر بگلوگاه دلیران پیوست ، دریای لشکـر جغتا از فوجها موجها برانگیخت. خروشان و جوشان بحمله دست برآوردند، کشتی‌سنتائی بگرداب فنا شکسته شده روبگریز نهادند گروهی ببغداد وبرخی بدیگر بلاد پیوستند. سلطان احمد سنتائی را پس از شکنج فراوان چادر بر سر افکنده گرد کوی و برزن شهر بگرداند. تیموریان از تعاقب سپاه هزیمت شده دست بداشتند وبسوی دیارخود باز گشتند.

آرامش سپاه تیمور

درآن هنگام تیمور ازشهر سمرقند بدیه ها وآبادیهای اطراف بیرون شد ودر حوالی آن‌شهر قصبات‌آباد بنا کرده نام شهرهای‌بزرگ برآن‌ها گذاشت .

در آن زمان کشورهایی بضبط وی در آمده از وجود معارض پاك شده بود ازجمله :

ممالك سمرقند وتمامی و لایات آن‌سامان ـ ماوراء النهر و اطراف وجوانب آن ـ ترکستان ودیگر شهرهای آن حدود که خدایداد ازجانب تیمور نیابت آن داشت ـ خوارزم که خونهادز آن ریخته وفتنه‌ها انگیخته شد ـ کاشغر که درمجاورت ختاست ـ بدخشان که ازسمرقند دور و خود مملکتی جداست ـ اقالیم خراسان و بیشتر ممالك مازندران، و رستمدار و زاولستان وطبرستان و ری وغزنه واستراباد وسلطانیه و دیگر بلاد ـ ممالك غور و کوههای سربفلك کشیده آن ـ عراق عجم وفارس و بسیاری کشورهای وسیع و بزرگ این همه او را مسلم گشته و مانع و منازع ازمیان برخاسته بود ودرهریك ازآن کشورها پسر یانواده یایکتن ازنایبان وی حکمرانی میکرد.

روش لشکرکشی تیمور

وی با اینکه کشورهایی بزرگ مسخر کرد واموال فراوان انباشته و داستان جهانگیریش درسراسرجهان پیچیده وبیم وهراسش همه دلها را فراگرفته واندیشه و عزمش بر همگان آشکار بود، همچنان قصدخود در هرکار نهفته میداشت، چون شیطان در وجود بنی‌آدم نهانی راه می‌جست ومانند زهر درپیکرعالم پوشیده رخنه میکرد ومن گفته‌ام:

بقصد راست زی چپ می گرائید　　　بعزم نثره سوی جبهه میراند[1]

آندم که رایت قدرت متوجه خاوران میکرد ازباختر سر بر می‌آورد و چون کوس عزیمت بسوی حصار عراق واصفهان وشیرازمینواخت مخالف آهنگ ظاهر خودمرکب بجانب روم وحجاز میتاخت.

بدینگونه چندی درسمرقند ببنیاد باغ وبوستان پرداخت وعمارتها و آبادیها

۱ـ یصوب یمنة ویصیب یسره　　　وینوی جبهة والقصد نثره

ـ جبهه و نثره دو ستاره و ازمنازل قمرند

ساخت، مردم‌را بامن‌وامان امیدوار کرد وچون این‌کار پایان‌یافت وقصورش صورت کمال گرفت بفرمود تا لشکریانش را بسمرقند گرد آورند وجامه ها و کلاهها بشکلی وصورتی خاص ترتیب داد که بپوشند و برسر گذارند و آنانرا آمادهٔ پیکار کرد لیکن چنانکه روش اوست مقصد خویش آشکار ننمود و کس ندانست که وی بکدام سوی خواهد شد.

بهر کنار از کشور خویش گروهی از مردم چریك بر گماشت و از سمرقند کوچیده چنان نمود که آهنگ ممالك ترك و خجند دارد، همچنان راهی ناپیدا در پیش گرفت تو گفتی سر بآب تیره فرو برده است و در گردابی ژرف درون شده است.

زمانی ازپیمودن راه نیاسود ولحظه‌یی از اسب بزیر نیامد شبان و روزان راه پیمود، کوهها برید وبیابانها درنوردید، قریه ها بگذاشت وبرشهرها بگذشت تا از دیار لرستان سر برآورد ویکتن ازلشکریانش بدان آگاه نبود.

لرستان ناحیتی آبادست که نعمت ها و میوه های فراوان دارد قلعهٔ بزرگش درشهر بروجرد و حکمرانش عزالدین عباسی است. آن قلعه با اینکه در پستی قراردارد دراستواری وبستن راه دشمن کوههای بلندرا بچیزی نشمارد، شهرلرستان مجاور همدان ونزدیك عراق عرب وآذربایجانست.

تیمور گرداگردآن قلعه را بگرفت و نائبش را بحصار افکند، صاحب‌قلعه را مرد و اسباب نبرد مهیا نبود و کمك و افزاری‌آماده‌نداشت، چون مردی متوکل نشسته و بلا از جائی که گمان نداشت فرا رسیده راه تدبیرش بسته بود، ناگزیر سر باطاعت فرودآورد وزینهار خواست وازقلعه بزیرآمده عنان خویش بدوسپرد.

تیمور سراسرآن بلاد بضبط درآورد و خود او را گرفته بسمرقند فرستاد و درتنگنای زندان درافکند، اما پس ازچندی بدریافت مال ازوی در گذشت‌وبدیار

خویشتنش بازفرستاد ونیابت آن سامان بدووا گذاشت.

چون سراسرولایات لرستان بدست آورد از تکاپوی ننشست و در زمان بجانب همدان تاختن گرفت ودرمدتی کوتاه بدان شهررسید.

مردم آن ببستر غفلت خفته وروی درحجاب تن آسانی نهفته بودند، درآنحال مردی شریف از اهل شهر که مجتبی نام داشت و درخدمت پادشاهان و بزرگان عزت و اعتباری تمام بپایمردی نزد وی رفت و تیمور شفاعت او بپذیرفت بشرط آنکه مال فراهم دهند، و ازمرك مسلم رهند سیم وزر پیش آرند و جان وسر واپس برند، مردم شهر اطاعت کردند، اموال فراوان گردآورده بخزانهٔ اوفرستادند، تیموربدان بس نکرد و دیگرباره ازایشان خواست که بدآنچه داده‌اند بیفزایند بار دیگر آن مرد بزرگوارمانند زبونی بیمقدار درمقام شفاعت برامد، تیمورروی موافق نمود و کسانش را بروی ببخشود وخود یکچند درآن شهرزمینگیر بود تا لشکریانش بدوپیوستند و بیماریش بهبود یافت.

ویران کردن ممالك آذربایجان وعراق عرب

چون سلطان احمد بن شیخ اویس بدانچه بربلاد لرستان و همدان رسیده و جان ومال همسایگان وی را دستخوش قرارداده بود آگهی یافت، بدانست که تیمور آهنك دیار وی دارد، زیرا خود ازآغاز مراورا بکینه برانگیخته بود و شرارآن فتنه را دامن زده آتش او تیزتر کرده بود، اگرچه خود سپاهی چون سیل خروشان فراهم داشت لیکن با دریای موج خیز لشکر تیمور پایداری اومحال مینمود که شمع فروزان را در برخورشید تابان فروغ نماند ومار فرعونی باعصای موسوی برابری نتواند و من گفته‌ام:

سیل ازبکوه ودشت ودرختان کند گذار — این را زهم شکافد و آن را برافکند
لیکن شود تباه و نماند نشان از او — آندم که سوی بحرخروشان گذر کند[1]

۱ـ السیل یقلع ما یلقاه من شجر — بین الجبال و منه الصخر ینفطر
حتی یوافی عباب البحر تنظره — قد اضمحل فلا یبقی له اثر

پس بلا را زان پیش که فرا رسد فرود آمده انگاشت و بدفع آن همت گماشت لیکن اندیشهٔ وی جز بقلعهٔ گریز راه نبرد وجان بی گزند ازمعر که بردن نیمی‌از غنیمت شمرد. دست بزد و خورد نگشود و دامن‌بر کمرزده فرار ازممالك بغداد و عراق و تبریزرا برقرار درآن‌دیار اختیار نمود وآنچه را که بدان بیمناك بود گرد آورده با فرزند خود سلطان طاهر درقلعه النجا برجای نهادو شعرها در هجو تیمور ساخته بسوی وی فرستاد ، ازآن جمله این‌بیت که من ترجمه کرده‌ام :

گرشل‌بود چنان تو مرا دست درنبرد   گاه گریزنیست‌مرا چون‌تو پای‌لنگ[1]

ازآن‌پس آهنك دیار شام کرد وآن‌درسال ٧٩٥ وبهنگام زندگی الملك‌الظاهر ابوسعید برقوق رحمةالله علیه بود .

تیمور بتبریزرسیده بغارت ویغما دست گشود و لشکر فراوان بقلعهٔ النجا که پناهگاه فرزند وعیال و مخزن مال و منال سلطان احمد بود فرستاد و خودآهنك بغدادنمود وآنچه درآن دیار بود بغارت بربود و چیزی برجای نگذاشت لیکن‌از ویران‌ساختنش دست بداشت .

کوتوال قلعهٔ النجا مردی دلیروآهنین‌چنك‌بود بنام آلتون که سلطان احمد را بامانت وی اعتماد بسیار وپایهٔ هرکارش برأی وی استوار بود او گروهی‌درشمار سیصد تن از دلاوران و جنگجویان آزموده با خود داشتی و چون شب رو بآرامش گذاشتی از دژ بزیر آمده بر لشکر تیمور بتاختی و بکار یغما پرداختی چندانکه محاصره کنندگان راکاربستنی پیوستی ، چون‌آن خبر بتیمور بردند و اورا آگاه کردندوی لشکری‌درشمار چهل‌هزارمرد بفرماندهی چهارتن ازامیران چیره دست که‌مهترآنان قبلغ تیموربود برانگیخت وروانهٔ‌آن عرصه نمود زمانی که‌آنان‌بپای قلعه فراهم شدند ،آلتون ازآن بیرون وهمچنان بغارت‌اطرافسر گرم بود ، چون

١- لئن کانت یدی فی‌الحرب شلا   فرجلی فی الهزیمة غیرعرجا

باز گشت گرد گذرگاه سپاه اورا برسیدن لشکر کینه خواه آگاه ساخت، راه گریز بسته دید و بدانست که قضای مقدررا چاره نشاید کرد و از بلای خداوندی جز بدرگاه خدا پناه نباید برد. پس پای مقاومت بفشرد و یاران خود را چنین گفت: بدانید که سران سپه بگرد درفش جای دارند، پس مرکب بدانسوی تازید تا سران را بگردن دراندازید آنکس که بدان فرومایگان دست یابد مرادش حاصل و آنکه درپس زین کشته شود بشرف شهادت و اصلست وهم اکنون کار شما جز بمدد شمشیر کج راست نیاید و جز دندان نیزه از اینکار گره نگشاید و من گفته‌ام:

بزرگوار بده جان و گرنه زار بمیر　　خدای داند کز بعد مرگ مرگی نیست[1]

پس دست بدست یکدیگر داده بامید نصرت خداوند ورهنمونی همت بلند درراه رهائی پیش رفتند و چون دام که ماهیان بمیان گیرد گرد دشمنان بگرفتند درفش و درفش دار و کسان راکه درکار حفاظت آن بودند درنظر گرفتند و هماهنك و همعنان بجانب ایشان حمله‌ورشدند، آنگاه ستاره سعادت روی مساعد نمودوپنجهٔ نصرت گره ازکار فروبستهٔ ایشان بگشود، سیل خون روان داشتند وپرچم رایت‌ها بخون پرچمداران رنگین نمودند، دژپیروزی در برویشان باز کرد وشاهدچیر گی جلوه گری آغاز نمود، همگان از گزند دشمن برستند وبعشرت وشادمانی نشستند و درآن زمان دو تن از فرماندهان سپاه تیموری راکه یکی قبلع تیمور بود کشته بودند. چون این خبر بتیمور رسید جهان در برچشمش تاریك شد و زمین وزمانش بنظر دیگر گونه نمود. پس خویشتن بکارمحاصره برخاست ونگهبانان بگرداگرد قلعه برگماشت. و بهردهانه و دربند گروهی ازمردان نیرومند بر گزید.

توصیف قلعه النجا

وآن دژ بست بگردنفرازی سحاب وبلند پروازی عقاب دندانهٔ کاخش سربگوش

۱- کریماً مت و الامت لئیماً　　فما والله بعدالموت موت

ستارگان برده و بلندی پایگاهش چندانکه آسمان دست‌اندازی بدامن آنرا مایهٔ سرفرازی خود شمرده است قرص خورشیدش چون سپری زرین برسر و خوشهٔ پروینش قندیلی فروزان بردر آنجا که طایر اندیشه از پرواز بماند تیر خطا پیشه کجا راه بردو بارگهی که خلخال فکرت ساق پایش نتواند بوسید دستبند عدو بساعدش چگونه تواند رسید.

آلتون که پروردهٔ آن بوم و بر واز پست و بلندش باخبر بود چون پاسی از شب تاریك میگذشت کمین کرده از دری که دست وهمش نگشاید و با سپاهی که بچشم گمان درنیاید فرود آمده پوشیده‌تر از خیال درسر وپنهان‌تر از آب درشجر روی براه مینهاد چنانچه گفتی لشکریان را بورد ودعا درخواب برده و بطلسم وجادو دیده فروبسته‌است همچنان نگران و اندیشناك پیش میرفت تا جائیکه زمان و مکان را مناسب و آماده یافته دست بقتل و غارت میگشود ، مال دشمنان بغنیمت و روان دوستان بسلامت ازمعر که بدر میبرد و پیوسته خود این راه وروش میداشت و بدین گونه روزگار میگذاشت ، چندانکه تیمور و یاران وی را توان ازدست‌رفته بعجز درآمدند و از جنبش وجولان فرومانده پریشان‌حال شدند . تیمور جمعی از مردان گزیده بکارحصار بگماشت و خود باز گشت . روزگار محاصره همچنان بدرازا کشید و مدت آن به دوازده سال رسیدو گشایش آن بدین گونه صورت انجام پذیرفت که :

التون را برادری بودهرزه ونا درست وی درمشگوی مادرسلطان طاهر بخیانت قدم نهاده آنچه زناکاررا درخورست برخود روا داشته‌بود ، سلطان طاهر بدان آگهی یافت و اورا با مادر خود بکشت و در آن هنگام آلتون بروش دیرین از پی یغما بخارج قلعه رفته‌بود چون باز گشت دربرویش نگشودند ولاشه برادرزا از دیوارقلعه بسوی وی افکندند و آن خبر بدو باز گفتند و رفتارناپسند برادرش پیدا و نهان بروی فروخواندند او گفت: خدای‌شمارا پاداش نکودهاد و خیر دوجهان مرحمت کناد اگر بزشتی کرداروی‌یقین کرده‌و بکشتنش‌دست برآورده‌ایدهر آینه کیفر اعمال

ناپسند خود دیده و بدانچه‌سزاواربوده رسیده‌است واین‌خود مر دیگرانرا عبرتست که باری براه خطا نروند وبکیفر آنکه برخداوند خود خیانت کرده آگاه شوند آنگاه اجازت خواست که بدرون‌قلعه درآید ، راه بدوبربستند. وی گفت برادرمن بکرداری زشت دست زده وحاصل‌آن دریافته‌است اما من قلبی بوفا سرشار وپیمانی بخدمت درهمه عمر استواردارم وهمواره دوستان شما را دوستدار و با دشمنان شما درپیکاربوده‌ام، اینك اگرازاین درم برانیدخودبکجا روی‌آرم واگرم درپناه نگیرید بسوی که پناه برم ؟

گفتند چه بسا که ترا مهر برادری بیاد آید و دستخوش حمیت خویشاوندی کند،آتش کینه فرا خیزد وترا بانتقام خون برادربرانگیزد آنگاه ازراستی‌بکژی گرایی و دوستی رها کرده ازدر دشمنی درآیی

چون رشته گسست میتوان بست   اما گره‌یش در میان هست[1]

آلتون سوگند یاد کرد که برزبان سخنی راست و در دل پیمانی درست دارد . گفتند سخن کوتاه که‌ترا بدین‌در راه وبدین‌جایگاه‌مقام‌آرامش‌نیست، سرخود گیر واز آنجا که‌آمده‌یی‌باز گرد که ما ازعهدخود باز نگردیم‌خواهی‌خشمگین وخواهی خوشنودباش. آنگاه وی زبان‌بنکوهش روزگار بگشود و دست‌پشیمانی برهم سود که چرا جان‌براه‌آنکه پاس دوستی‌نداردتباه کرده‌است وعمر عزیز در پیمان کسی که‌حق‌خدمت‌نگزارد بپایان برده است. آنزمان ناامید وسرافکنده روی‌براه آورد و مردان و یاران خویش را پراکنده عنان اسب رها کرد . وچون قلعهٔ النجا تنها پناهگاه وی‌از دستش بدرشده بودآتش‌حسرت بجگر ومهرهٔ تدبیر بششدر داشت ، اندیشه همیکرد که خود بکه روی‌آرد وبکجا پناه‌برد سرانجام برآن شد که‌بشهر

۱- ویمکن وصل الحبل بعد انقطاعه   ولکنه یبقی به عقدة الربط
برای ترجمهٔ این‌شعر مؤلف بپارسی بیت معروف امیر خسرو دهلوی که در متن نوشته شده چون کمال‌تناسب‌را داشت انتخاب شد .

مرند رود و آن شهر در ضبط تیمور بود پس جامهٔ کهنه بپوشید و مال و فرزند رها کرده بدانسوی شتافت. چون خبر بحاکم مرند رسید بیمناك و پریشان گشت، مویش از ترس بر بدن برخاست و اندیشهٔ فرارش درسر بگذشت وچون شنید که وی تنها و دوراز مردان و یاران خود آمده است بحال خویش باز آمد و او را بپذیرفت و از حالش بپرسید، آنگاه سرش بر گرفته بجانب تیمور فرستاد. تیمور را دل بر وی بسوخت و سخت اندوهگین شد و بگریست و کس بسوی قاتل وی فرستاده اوراازعمل بر کنار داشت، اموالش بمصادرت بستد وخود اورا نیز بکشت.

سلطان طاهر نیز که بدان کار ناروا دست گشود وخویشتن را بدان پلیدی بیالود خودنیز پایداری نتوانست وبر آن شد که باجماعت خویش کوچ کند چه ضبط امور قلعه ازدستش بدر شده یارای آنکه زمامش باز گیرد نداشت، جمع یارانش پریشان و مردانش روی گردان شده بودند، ناچار مال ومتاع خود بیرون کشیده از آنجا بگذشت و آن دشواری بر تیمور آسان گشت و قلعه بتصرف وی درآمد و تنی از یاران خود را که محل اعتماد بود بر ولایت آن بگماشت و سفارش او بشیخ ابراهیم حاکم شیروان که مجاور آندیار بود نوشت و عنان فتنه بجانب بغداد بگرداند.

سلطان احمد چنانکه گفته شد روز شنبه یازدهم شوال در سال ۷۹۵ بجانب شام گریخت ودر بغداد فتنه‌ها انگیخته خونها ریخت، تیمورولشکریانش چون‌ویرا نیافتند ازپی او بسوی دیار بکر وارزنجان شتافتند.

ذکر اخبار صاحب بغداد و نام و نژاد او

وی سلطان مغیث‌الدین احمد فرزند شیخ اویس پسر شیخ حسن پسر حسین پسر اقبغا پسر ایدکان دارای بغداد و آذربایجان و دیار اطراف آنست، جد بزرك او ایدکان پسر خان بزرگ شرف‌الدین نوادهٔ ارغون خان پسر ابوسعید بوده‌است

و پدر او شیخ اویس مردی دیندار و پادشاهی دادگر و فرمانروایی دانشمند و دلاوری پیروزجنگ ونیکوکاری بی‌آزار ودارای کمال و جمال و دوران دولتش نوزده سال بوده است ، بینوایان‌را برگ و نوا میداد و بزرگان و دانشمندان را حرمت بسزا مینهاد .

وی در پایان زندگی شبی‌درخواب‌دید که زمانش فرارسیده است ، ازاین روی دست از کار سلطنت شسته بانتظار نشست وحسین را که مهتر فرزندان و برتراز دیگران بود بولایت بنشاند کاردنیا بگذاشت و طاعت یزدان پیش گرفت، رضای پروردگار همی جست و عذر گناهان همیخواست ، پیوسته بکار نماز و روزه بسر میبرد وفرائض دین مبین بجای میآورد تا آنگاه که زمانش برسید وبگوش جان شنید که: « فاذا جاء اجلهم لایستاخرون ساعة ولایستقدمون[1] »

بااین صفات پسندیده و رفتارنیك مدت سی‌و اندسال روزگاربگذاشت تاچراغ عمرش‌بسال۷۷۶ درشهرتبریزخاموش وخبرمرگ وی بشام رسید وفرزندش‌سلطان جلال‌الدین حسین جایگزین اوشد و درهای فضل و رحمت برروی‌رعیت بگشود .

وی نیز رادمردی دلیرونیکونهاد بود ودردل داشت که روش پدر خویش گیرد وراه نیکوکاری ومردم‌داری درپیش، امادست تقدیرش مجال‌نداد و ستارهٔ روشنش رو بتیرگی نهاد، درسال۷۸۳ گروهی ازفرستادگان وی از جمله قاضی زین‌الدین علی پسر جلال‌الدین عبدالله پسر نجم الدین سلیمان عبایقی شافعی قاضی بغداد و تبریز و صاحب شرف‌الدین فرزند حاج عزالدین حسین واسطی وزیر سلطان و جمعی جزآنان بشام در آمدند و در جمادی الاخرآن سال سلطان احمد برادر او بروی بتاخت واورا بکشت و خوددرکار کشورمستقرشد وچنان نمود که بیاری ملك ودین برخاسته است اما خلاف‌آن بظهور رسانید سلطان حسین آنگاه که دیده از جهان

۱ـ سورةالاعراف ۳۲/۷

بربست سال عمرش بیست و چند سال بود .

چون سلطان احمد ممالك عراق عرب بضبط در آورد دست ستم دراز و روش بیداد آغاز کرد آئین مهر و مدارا ازمیان برداشت و رعیت را بزجر و شکنجه سخت بیازرد، سر ازفرمان یزدان باززد و گناهان فراوان بآشکار مرتکب شد ، بنیاد حیات مردان فرو ریخت و بناموس زنان دست کشود و گفته اند که مردم بغداد از وی روی گردان شده تیموررا بدادخواهی خواندند، سلطان احمد همچنان بیخبر بود که لشکر تاتارپیاده وسوار بروی بتاختند و روز گارش تیره و تاریك نمودند وآن در روز و ماهیست که ذکرش بگذشت .

سپاهیان سلطان گزند بسیار دیدند وبسوی باروهای شهرروی نمودند، لشکر جغتائی بستن راه آنان نتوانستند و مردم‌شهر ایشانرا نشان تیرسهمگین قرار دادند وچون سلطان احمد بدانست که جز گریزچاره و گزیری نیست باتنی چند ازیاران دمساز خود آهنگ شام نمود و فرومایگان جغتائی ویرا دنبال کردند، وی گاهی دست بپیکاربر میداشت و زمانی پای بفرارمیگذاشت .

در آن میان جنگ‌های سخت روی داد و گروهی ازدوسوی کشته شدند تاسلطان احمد بحله رسید و ازجسر آن که بر نهردجله بسته است بگذشت و جسررا بریده از آسیب دشمن بیاسود .

لشکر تاتارهمچنان‌ازپی‌ایشان میتاختند چندانکه نزدیك بود بینی اسب دشمن بدم اسب سلطان رسد و چون بجسر رسیدندآنرا بریده یافتند پس خویشتن بآب افکندند وازجانب دیگربر آمدند وهمچنان گریختگان را دنبال کردند تا بمشهد امام رسیدند وآن‌مقام تابغداد سه روزه راهست .

آغاز نیرنگ و مکر در بلاد ارزنجان و دیار بکر

تیمور بدیار بکر رسید و آنرا ازدست والی‌شهر بدر آورد اما قلعهٔ تکریت‌همچنان

بسر کشی پابرجای بماند، وی گروهی از دیو منشان را بمحاصرهٔ قلعه بر گماشت آنان روز سه شنبه چهاردهم ذی‌الحجه گرد آن بگرفتند و زیان فراوان رسانده چیزی از آزار وستم فرونگذاشتند تا درماه صفر والی قلعه حسن پسر بولتمور از آنروی که خانمانش بترك وی گفته ویارانش روی مساعدت نهفته بودند بناچار زینهارخواست و کفن پوشیده بهمراه فرزندان خویش ازقلعه بزیر آمد.

تیمورپیمان بسته بود که خونش نریزد پس اورا بکنار دیواری بداشت ودیوار رابروی فرودآورد و کسانش‌را بکشت و زنان و کودکانش را باسیری برد و مـردم آندیاررا بسر گردانی و پریشانی درافکند پس همچنان راه فتنه وفساد پیمود تاروز جمعهٔ یازدهم صفرسال ۷۹۶ بشهر موصل فرود آمد وآنرا ویران کرده سپاهیانش را درهم شکست.

پس به «راس عین» درآمد وغارت بسیار کرده آهنك‌شهر «رها» نمود و دریازدهم ربیع‌الاول آنرا بگشود وآسیب فراوان رساند و فتنهٔ عاد وثمود تازه کرد.

روز یکشنبه بیست و دوم ازآن شهر برآمد و گروهی ازلشکریان خود را که بخونریزی بیباك و بکشتن مسلمانان چالاك بودند بر گزیده در دیار بکر برجای گذاشت که ازفتنه وآزار فرونگذارند، آنان درآن ناحیت آزار بسی کردند وبفتنه وبیداددست برداشتند.

تیموربا گروهی اهریمنان خونخوار از تکریت آهنك‌دیار ماردین نمود ودرازنای آن راه‌را که‌چابکان گرم پوی بدوازده روز یابیشتر توانندپیمود پنجروزه درنوشت سلطان آن دیارالملك‌الطاهر این معنی دریافته بود که هر کس درپناه تیمور درآید از گزندش ایمنی بیند پس جامهٔ خدمت پوشید وبقدم طاعت بسوی اوشتافت وچنك توسل بدامانش درآویخت.

سرگذشت سلطان ماردین الملك الطاهر عیسی

وی از بیداد تیمور برخویشان و بستگان خود بیمناك بود پس آنانرا بخواند وچنین گفت که من اکنون بجانب این مرد روم و وی اطاعت نمایم اگر آنسانکه مرادرلست بازم گرداند چه از آن به واگر تسلیم قلعه ازمن خواهد شماسر باززنید زنهارمباد آنکه در برویش بگشایید و بسخنش اعتماد کنید واگر بکشتن من کشایش قلعه خواهد همچنان بنگاهداشت آن کوشید واز رهائی من چشم پوشید که هرگاه ازدر تسلیم درآیید پیداونهان آنچه دارید ازدست گذارید ونخستین تاآخرین طریق هلاك پوییدو شعار و دثار و یارودیارخود از دست دهید و جان بر سر این کار نهید چون حاصل کاراینست پس آن به که من جان برخی شما کنم و بروان خود این بلا ازدیارشما بگردانم که تحمل بعض بدیها آسان تراز بعض دیگرست .

پس پسر برادر خود الملك الصالح شهاب الدین احمد پسر الملك السعید اسکندر پسر الملك الصالح الشهید را بجای خود بر گزیدو بسوی آن مرد تندخوی و بیداد گر فتنه‌جوی روان گشت و روز چهارشنبه پانزدهم ربیع الاول سال ۷۹۶ از قلعه فرود آمدو در پایان همان ماه درمحلی بنام هلالیه بدوپیوست، تیمور درزمان ویرا دستگیر کردو تسلیم قلعه ازوی خواست او بپاسخ گفت که قلعه بدست صاحبان خودست و مرا جانی بود که بدان پیش تو آمده پیشکش آورده‌ام، تونیز بیش ازآنکه یارای منست برمن مپسند وفزون ازآنچه مرا فراهمست ازمن مخواه . تیمور ویرا بنزدیك قلعه بردو گشایش آن خواستار شد ساکنان قلعه بدان کار تن ندادند پس سلطانرا پیش راند که گردن زند و ایشان همچنان ازتسلیم سر باز زدند ، آنگاه صدتومان که هر تومان بشصت هزار درهم بالغ بود دربرابر زینهار ازوی خواست و بند براو محکم داشت و از شکنجه وآزارش فرو نگذاشت مگر بدان تاب وتوان از دست دهد و بفرمانش گردن نهد و خود دامن کینه بر کمر زد و بآسایش لشکریان و پرورش

اسبان فرمان‌داد وهمچنان جامها بسر کشی‌در کشیدی وعربده جویی‌دردیارمسلمانان شیوهٔ خود ساختی ولختی ازفتنه وآشوب نپرداختی وازمستی غروربخود بازنیامدی ودرراه فردوس ورسمل ونصیبین و موصل باستانی بدین روش‌درشدآمد بودی و در ماه جمادی الاخر لشکریان را فرمان داد که‌آهنك ماردین کنند و دشت و بیابان بپای پویه سپارند ، درپرش ازپرندهٔ پیشی گیرند و در روش خیال را واپس گذارند بریدن کوه‌و کریوه را بشمشیرهندی مانند واین‌بیت کندی‌بزبان‌حال فروخوانند:

بدان برآمدم‌آندم که‌مردمش خفتند چنان‌حباب که خوش‌خوش گذر کندبرآب[1]

پس نابهنگام و بی خبر بدان شهر در رسیدند و درنك ومدارا رواندیدند روز سه شنبه دوازدهم آنگاه که سپیدهٔ صبحگاهی تیغ فجربر کشید و زاغ شبانگاه از آشیان پرید، چون‌دستبند برساعد باروهای‌آن پنجه درانداختند و برسرآن چون لشکرمرك فرو ریختند بر در وبامش لرزه در افکندند و بنیادش از بن بر کندند بلندی‌های‌آن سربسرپست کردند وفرازش بنشیب فرودآوردند، شهررا بغلبه وقهر مسخر داشته مرانرا بناپاکی وبی‌دینی بینباشتند، مردم شهر همچنان که جوجکان بر بال وپر مادر پناهند ، بزوایای قلعه پناه بردند وتیموریان بنیزه و زوبین‌آنان را از دژ براندند و بهر کس‌دست‌یافتند از پای درآوردند وخرد و کلان وزن‌ومرد را فرق‌نگذاشتند . مردم بغارت‌مال‌واسارت عیال تن ندادند و گروهی چند بچستی وچالاکی دست گشادند و آئین جهاد را تاحد شهادت پیروی کردند همواره آیات قتال برآنان خوانده میشد تا شهر از کشته ومجروح انباشته گشت و این کشش و کوشش ازآندم که تیغ آفتاب‌آخته‌آمد تا آنگاه که درنیام‌شب درون شد همچنان درکاربودوچون چهرهٔ روز کاربتیرگی‌شام سیهکار دگر گونه گشت وآزار وستم‌آن چیره دستان ازحد وحساب گذشت و یونس خورشید بکام‌ماهی شامگاه فرورفت از

۱ـ سموت الیها بعدما نام اهلها سموحباب الماء حالا علی‌حال

آن روش بیاسودند و بآرامش باز گشتند و از دو سوی چندان کشته شده بود که شمارش آن محال مینمود و بیشتر کشتگان از مردم شهر بودند.

آن شب باصلاح سلاح روز کردند ودرانتظار بامداد بسر بردند تازمانی که‌شام تیره گریبان چاک‌زد وراز پوشیدهٔ او آشکار شد. پس بشتاب درآمدند و نبرد رامهیا شدند، مردم شهررا درمیان گرفتند وازصبحگاه بزدوخورد دست‌برآوردند تاهنگام عصر که اهل شهررا درسخت‌ترین فشاروحصار افکندند، خرابی‌شهروویرانی سورها و باره های آن ازهنگام ظهر آغازشد وآثارآنرا تا بعد عصر نابود کردند زمانیکه ظلمت شب‌چون ظلم‌آنان همه گیتی‌را فرا گرفت بیداد و گناه از سر گرفتند.

چون تیمورآنروز بنومیدی بشب‌رساند وازتصرف قلعه عاجزماند، اندیشه‌یی بخاطر آورد و نیرنگی‌ساز کرد، باب‌منازعت بربست‌وروی مصالحت‌بنمود وظهرروز پنجشنبه‌خودبترك آنسامان گفت و فرستاده‌یی گسیل‌داشت و نامه‌یی‌فرستاد که اهل قلعهٔ‌ماردین ومردم ناچیزوناتوان آن‌سرزمین بدانند که‌مابدیشان‌ببخشودیم‌وآنانرا بجان‌زینهار دادیم هرآینه درامان باشند وبذکر دعای ما کوشند ـ من این‌نامه‌را چنانکه‌یافته‌ام نقل کرده‌ام ـ لیکن ازنیرنگی که بکاربردسودی بدست نیاورد زیرا که‌مردم قلعه‌بیدار وباندیشهٔ وی‌آگاه بودند پس‌بلاازدیار ایشان روی بگرداند و روزشنبه پگاه بربشیریه فرودآمد. تیمور سپاهی بفرماندهی امیری سلطان محمود نام به «آمد» فرستاد وبالشکری انبوه پنجروزآن دیاررا درحصار گرفت و کمك‌ها بدو فرستاد خودنیزبدانسوی شتافت وبیداد وزبونی‌ازهرجهت بدان‌راه یافت، مردم درمقام زینهارخواهی‌برآمدند ودروازه‌بانان امان‌یافته درباز کردند تیمور از دروازهٔ تل درون‌شد وشمشیر درمیان‌نهاد فرمانبرو نافرمان‌را بدست تیغ سپرد، پردگیانرا پردهٔ ناموس درید و کودکانرا باسیری برد، خرد و کلانرا چاشنی بیداد چشاند و جامهٔ عذاب پوشاند گروهی بمساجد پناه بردند و آهنك نماز کردند وی در شمار

دو هزار تن را درحال سجود و رکوع بکشت وآتش‌درمساجد برافروخت وتمامی آن بسوخت پس آن دیار را چون بیابانی بی‌آب و گیاه واگذاشته برفت.

آنگاه برهنمونی ابلیس‌آهنك قلعهٔ ارجیس کرد ولشکریانرا بجنبش درآورد وبقلعهٔ اونیك فرودآمد مضر پسر قرامحمد امیرترکمانرا که درآن قلعه‌فرمانروا بود محصور داشت واورا زینهارداد وبعدازعید رمضان سال۷۹۶ ویرا دستگیر کرد وسپاهیان راکه درقلعه جای داشتند سراسربکشت ومضررا بسمرقند فرستاد.

فصل- آنگاه درصحبت الملك الطاهر وبقصدآزار وی‌درهفتم‌ذیقعده ازآن‌دیار بکوچید ودرشهر سلطانیه ویرا با جمعی از امراء که امین رکن‌الدین و عزالدین سلیمانی و استنبوغا وضیاءالدین ازآنجمله‌اند بزندان در افکند وکار براو دشوار کرد که ازاهل ودیار خود بیخبرماند وکس‌جستن حال ودانستن‌مآل‌وی نتواند و چون بدینگونه بند عداوت استوار داشت راه دشت قبچاق پیش گرفت وسیل فتنه روانه‌آن سامان کرد. الملك‌الطاهر سالی درزندان بزیست و چگونگی حالش بر کسی‌آشکار نگشت تاملکهٔ کبری بشهرسلطانیه درآمد وازفشار وسختی وی‌بکاست ودرنوشتن‌نامه بیاران‌خوددستش بگشودوبنام دوستداری ونیکخواهی ازوی‌خواست که‌رضای تیمور جوید وطریق اطاعت وفرمانبرداری پوید واین خود باشارهٔ تیمور وازجمله نیرنگهای‌وی بوده‌است.

درشعبان سال۷۹۸ تیمور ازدشت قبچاق باز گشت وسیزده روز درشهرسلطانیه بماند، سپس بجانب همدان مرکب‌راند وتاروزسیزدهم رمضان درآنشهربودوالملك الطاهررا باحترام فراوان وگشایش خاطربدان‌شهر بخواند وبند ازوی‌وبستگانش برداشت و درتعظیم و تکریمش چیزی فرونگذاشت. الملك الطاهر روز پنجشنبه پانزدهم بسوی‌وی روان‌شد وروزهفدهم بروی فرودآمد، تیمور بدیدهٔ حرمت ویرا دیدار کرد و دست‌محبت‌بگردنش درآورد و چندین بار رخش‌را بوسه داد،آشفتگی

خاطرش بکاست واز آنچه بدو گذشته بود پوزش خواست، و بدو گفت که همانا تو خدایرا ولی ودر رفعت قدر همانند ابوبکر وعلی هستی وازاو خواست که عذرش بپذیرد ورنج وشکنجی که بدو رواداشته است در دل نگیرد، شش روز اورا بمیهمانی خواند و خلعت های گرانبها که مر پادشاهان بزرك را در خورست ببالای وی پوشید اورا بجایگاهی زیبا بر آورد، تحفه‌های فراوان بخشید وانعام بیشمار کرد از آنجمله صد اسب وده استر وشش شتر و شصت هزار دینار کبکیه و خلعت‌های زراندود و دیگر هدیه‌های گرامند و رایتی که پیروزمندانه بسر بر گیرد و نیز پنجاه و شش منشور نگاشت که بهر یك ولایت شهری ازاول «رها» تا آخر «دیار بکر» وحدود آذربایجان وارمنستان بدو وا گذاشت، چنانکه کسی‌را مجال منازعت نماند ومخالفت اونتواند وفرمانروایان سر برخط فرمانش گذارند و گردنکشان گردن طاعت بزیر آرند، باج وخراج بدو دهند وپای ازحد بندگی وی فرا ننهند، همسایگان شخص اورا شاخص شناسند وازنا خوشنودیش بهراسند سایهٔ دولتش بسر گیرند و فرمانش بجان و دل پذیرند. واین گرچه بظاهر اکرام مینمود لیکن بباطن جزنیرنك وفسون نبود وی میخواست که بدینگونه دیگرانرا بکینه برانگیزد تا او بناچار از انبوه دشمنان بدامن وی درآویزد. پس با او پیمان بست که بدانچه ویرا نیاز افتد بازخواهد، آنگاه دست بگردنش در آورده بدرود گفت و امرای خویش را فرمود که بدرقهٔ وی کنند الملك الطاهر را بدینگونه آسایش دست داد وازرنج وزبونی بیاسود و در شب جمعه سیزدهم رمضان سال ۷۹۸ آن شهر بگذاشت وخوشنود وکامروا بجانب سلطانیه باز گشت واز آنجا با شوکت وشکوه وسپاه انبوه آهنك دیار تبریز نمود و امیرانشاه‌را دیدار کرد وی مقدمش را گرامی داشت وهدیه‌های گرانبها بدوفرستاد. پس از آن شهر روی بتافت و بشهرهای وسطان وبدلیس وارزن شتافت. چون خبر وی بمردم قبیله و دودمانش باز گفتند همگی را گشایش خاطر دست داده چون گل

بشکفتند، روزجمعه یازدهم شوال مردم شهر و بزرگان آن دیار ازشهر درآمدند و مقدمش را پذیره شدند، الملك الصالح ولیعهد او پیشاپیش دیگران بود - وی بفال سعید و بخت مقبل بشهردرآمد و بمدرسهٔ حسام‌الدین رفته مزار پدر خود و دیگر گذشتگان‌را زیارت کرد وی‌بر آن بود که بترك سریرسلطنت گوید وطریق حجاز پوید لیکن اهل‌دیارش رهانداشتند ودامنش از کف نگذاشتند پیوسته‌پیشانی ارادت بپیشگاهش همی‌سودند وخاك‌راهش بوسه همی‌دادند پس‌برسریر ملك‌برآمد وبکرسی دولت‌جای گرفت - بزودی چگونگی‌حال‌وی و گزارش‌هجوم‌فرومایگان تیموری بماردین‌پس‌ازویران ساختن دیارشام گفته‌شود - و گفته‌اند که‌چون‌باریکهٔ ملك‌برآمد جماعتی‌ازسخنوران وادیبان که سابقهٔ‌خدمت‌داشتند بحضرتش باریافتند وهریك طبع‌خویش بیازمودند ودرآن مقوله سخن گفتند. نخست بدرالدین حسن بن‌طیفور گفت:

شیوع یافت گناهان از وبگردجهان فساد و فتنهٔ تیمور عالمی بگرفت
که‌جز بمحو ستمگر نگشته دورزمان[1] ستم گذشت‌زاندازه‌هان‌بشادی کوش

دوم رکن‌الدین حسین‌بن‌اصغر بدینگونه‌سخن‌ساز کرد:

باش‌ازآن‌مردان که‌چون‌دشواری‌افتدشان‌بکار کاربرحق وا گذارند وبدوروی‌آورند
چون خطر بینند زی حق‌دست بردارندو‌پای در ره‌تسلیم بگذارند وسالم بگذرند[2]

سوم‌قاضی صدرالدین‌بن ظهیرالدین حنفی سمرقندی گفت:

خوش‌آنکسی که زاندازه برنداردپای چوزندگانی امروز را زپی فرداست

۱- طغی‌تمرواستاصل‌الناس‌ظلمه وشاعت له‌فی‌الخافقین الکبائر
لقدزاد بغیا فافرحوا بزواله لان علی الباغی تدورالدوائر

۲- کن‌من رجال اذا ماالخطب نابهم ردوا الامور الی‌الرحمن‌واغتنموا
فسلموا الامر لما ان رأ و اخطرا لذی الجلال فلما سلمواسلموا

دهد سزای فزونجوی‌را بزرك خدای[1] هرآنچه راه فزونی سپرد کاهد باز

چهارم علاءِ الدین پسر زین الدین حصنی یکی از سرایندگان دو بیت زیر را انشاد کرد:

غم‌مخور حق آنچه خواهدآن‌شود و آنچنان کورا بود فرمان‌شود
در میان جنبش و آرامشی ای بسا دشوار ها کاسان شود[2]

الملك الطاهررا این سخن بسیار شگرف آمد وپنجهزار درهمش صلت‌بخشیده بازگرداند. والله‌اعلم

بازگشت تیمور ازدیار بکروعراق وتوجه او بسوی دشت‌قبچاق

تیمور ازدیار عراق عرب وعراق‌عجم روی بگرداند و همچنان نشان بیدادش درآن نواحی برجای‌بماند.

پیش ازاین‌هنگام شیخ ابراهیم بدو درپیوسته‌کلید اقالیم قلمرو خویش بدستش سپرده و طوق بندگی بگردن‌نهاده درصف خدمتگزاران ایستاده بود.

وتیمور ویرا پذیرفته بنام فرزند خویش خوانده‌بود و بزودی یادآورشویم که چگونه بخدمتش راه‌یافت وتقربی چنین بدست‌آورد.

آنزمان تیمور آهنك‌دیار قبچاق کرد وآن‌مملکتی‌است فراخ شامل‌بیابان‌های پهناورونواحی وسیع‌فیح[3] که توقتامیش‌فرمانروای‌آنست اونخستین پادشاهیست که دربرابر تیموردست بپیکاربرآورد وشیوهٔ دشمنی‌نمود ودربلاد ترکستان باوی برابر وبدو چیره‌شد وسید برکت‌بکمك‌تیمور برخاست چنانکه ذکرش بگذشت.

بلاد دشت‌را بنام بلاد قبچاق ودشت برکت‌نامند. دشت بلغت‌پارسی نام بیابان

۱ـ طویل حیاة المرء کالیوم فی‌غد فخیرته ان لایزید علی الحد
و لابد من نقص لکل زیادة و ان‌شدید الباس یقتص للعبد

۲ـ لاتحزن فالذی قضی‌الله یکون والامر موکل علی کن فیکون
مابین تحرك بلحظ و سکون الحالة ینقضی و ذا الامر یهون

۳ـ فیح جمع فیحاء بمعنی بیابان‌وسیع ولقب بصره ودمشق‌وطرابلس وشام است.

وبر کت مضاف‌الیه آنست

همچنین توقتامیش نخستین پادشاهیست که اسلام آورد ورایات کیش اسلامی بدان دیار برافراشت وازآن‌پیش‌همگی مشرك و بت‌پرست واز دین وایمان بیگانه بودند تا این زمان نیز گروهی بپرستش‌بت مشغولند.

تیمور ازراه دربند که قلمرو حکومت شیخ ابراهیمست آهنك آن‌سرزمین‌نمود.

شیخ ابراهیم پادشاه کشور شروانست وازفرزندان کسری انوشیروان :

در کشور اوقاضیی بنام ابویزید بود که بدیگر بزرگان دولت‌برتری‌وبحضرت سلطان تقرب تمام‌داشت وی دستور مملکت و گرداننده چرخ دولت‌بود .

سلطان درکارتیمور رأی وی‌بخواست که آیا دست‌بپیکارزند یاملك‌خودبرایگان واگذارد‌راه گریز گزیند‌یادرپناهگاه‌نشیند وی گفت که‌باندیشهٔ‌من‌ایمنی‌درفرارست وامید واطمینان درپناهنده شدن بکوههای بلند و ناهموار، سلطان‌فرمود که خود این اندیشه‌مرا درست نیاید که‌خویشتن برهانم و رعیت را بروزدرماندگی نشانم ، خدای‌بزرك‌را روز شمارچه‌پاسخ توان گفت؟ چو گوید که‌رعایت‌حال‌رعیت‌بگذاشتی وجانب دشمن نگهداشتی ونیز آهنك‌نبردنکنم ودست‌بپیکارنگشایم لکن خودبسوی وی‌شتابم وازآنچه فرمان رود روی برنتابم اگر بمنزلت خود باز گرداند وبولایت کشور خویشم نشاند دامان مراد در کفست واگر بآزارم خیزد وبزندانم افکند یا خونم بریزد رعیت از گزند قتل وغارت‌وآسیب اسارت رسته است، آنگاه هر کرا خواهدخود بامارت این دیار ومردم‌آن بر گزیند .

پس‌بفرمود که اسباب‌ضیافت‌فراهم‌آرند وسپاهیان‌را از گردهم بپاشند وشهرها وولایت‌ها بزینت و زیور بیارایند و مردم از خاکی وآبی بزینهارخواهی برخیزند سکه‌بنام تیمور زنند ودرمنبرها باسمش خطبه کنند .

خود نیز پیشکش ها ترتیب داد وخدمتانه بحضرت فرستاد و همچنان با رضای خاطر وقدم‌استوار بخدمت شتافت وچون بحضورش باریافت تحفه‌های طرفه‌وهدیه‌های شگرف بتقدیم رساند.

مردم جغتای‌را عادتست که درتقدیم پیشکش ازهرجنس نه عدد فراهم کنند و بحضرت‌برند تابدین گونه آنکس‌را که هدیه‌برای‌اوست بمرتبتی‌بلندومقامی‌ارجمند ستوده‌باشند. شیخ‌ابراهیم نیزچنین کرد وبدین‌ترتیب تحفه‌ها بحضرت‌برد لیکن از خدمتکاران هشت تن گزیده بتقدیم رساند و چون دریافت کنندگان نهمین آن بخواستند گفت که من خودتنی ازچاکران ونهمین‌ایشانم.

تیموررا این سخن نیک‌شگرف‌افتاد و مهری از او دردل خود جایگزین دید، پس گفت‌نه‌چنینست که تومارا چون‌یکتن ازاولاد وبدین‌سامان نائبی‌درخور اعتماد خواهی‌بود.

آنگاه تشریفی گرانبها زیب پیکروی نموده‌شادمان وکامروا بدیار خویشتنش باز گرداند.

سپس بساط میهمانی بگستردند وخورش‌ها ومیوه‌ها فراهم کرده درمیان‌نهادند وآن سپاه فراوان که بشماره ازریك بیابان بیش‌بود بخوردند وباقیماندهٔ‌آن چون کوه برجای‌بماند.

آنگاه تیمور ویرا بدرود گفت وآهنك بلاد شمال و دشت تاتار نمود قصد اورا اگرچه بعلت وسببی نیاز نیست لکن‌انگیزهٔ عزم‌وی یکی‌این بود که امیر ایدکو ازمردم قبیلهٔ قوبکومات که تنی ازبزرگان کشور و یکی‌از سران لشکر توقتامیش بود ومشکلات او برأی ومشورت اوآسان میگشت، مخدوم خویش راخاطر دیگر گونه یافته از گزندش دل نگران میداشت و دیری بمدارا و مراقبت روزگار میگذاشت.

توقتامیش‌را شدت‌وهیبت ازاندازه بیش واید کورا بدین‌سبب‌خاطرآشفته و دل درتشویش‌میبود، همواره زمانی‌مساعدوفرصتی‌مناسب‌میجست که راه‌فرارپوید وبترك خدمت‌او گوید، تاشبی ازشب‌های سروروشادمانی که ستارگان جامها درسپهرنشاط و کامرانی بگردش آمده و سلطان می براسیر عقل چیره گشته بود ، توقتامیش چراغ بینش خاموش ورسم دانش فراموش کرده بااید کو چنین گفت :

همانامن وتراروزی درپیشست که درآن‌خواری‌و زبونی‌توآشکار شود وآسمانت ازمائدهٔ زندگی روزه‌دارکند ودیدگان بخواب نیستی فرو بری . اید کو سخن‌وی بگرداند وبخوشروبی‌چنین گفت: پناه‌برخدا که مولای من خاقان کینهٔ‌بنده‌یی بدل گیرد که آئین نادرستی نپذیرفته است وهیچگاه نپذیرد ونهالی که خویشتن‌نشانده بر کند وشالده‌یی را که خود بنیاد نهاده برافکند، وچون اندیشهٔ وی دریافت روی فروتنی نمود وزبان بچاپلوسی گشود و درچارهٔ کار خود نیك بیندیشید و بدانست که اگرآن کاربستی‌آغاز کند بدرستی انجام‌نپذیرد پس‌لختی بپائید تاتوقتامیش ازآن‌خیال بپرداخت ، آنگاه در میان خاصگان و یاران سلطان روان شد و چنان نمود که بطهارت‌میرود و همچنان‌آشفته و بیمناك بآخوراسبان توقتامیش درآمد و درآن‌آشفتگی‌زمام‌زیرکی ودانائی‌ازدست‌نگذاشت واسبی‌سبك‌سیر زین کرده باتنی ازخاصان رازدار خود نهانی گفت: هر که‌مرا جوید جزدربرتیمور نتواندیافت و بر تست که این راز همچنان پوشیده داری و با کسی درمیان نگذاری مگرآنگاه که راهی دراز بپیمایم وبیابانها درنوزدم ، پس وی را بگذاشت وآن حال بر کس‌آشکار نشد تاراهی دراز بپیمود و فرازها و نشیب‌ها در نوشت چون نشان او بجستند و از دنبالش بشتافتند گرد مرکب وی نیزنیافتند.

وی بدرگاه تیمور پیوست ودستش بوسه‌داد و گزارش خود چنانکه گذشته‌بود بیان کرد و گفت: توخود بلادی دوردست جویی وراههایی ناهموار و بیابانهایی بی

آب و گیاه سپری، جان بخطر در اندازی و رنج سفر بر خود هموار کنی با آنکه غنیمتی چنین درپیش چشم داری و تصرف آن بآسانی توانی پس درنك درین کار، ناروا و تاخیر وتامل نابجاست، توخود اکنون باعزم استوار بجنبش در آی و کفایت این مهم بعهدهٔ من گذار که نه هیچ مانع بستن راهت تواند و نه هیچ نیرو شکستن سپاهت داند. دلیری نه که باتو برابری کند وامیری نه که پیکارترا شاید، آنان مردمی فرومایه وپستند که بر گنجهای گران نشستند. وهمچنان نیرنك‌ها بکاربرد تاتیموررا بدان عزیمت برانگیخت وآن کرد که عثمان قرایلوك کرد آنگاه که تیمور بتبریز آمد و پس از کشتن سلطان برهان‌الدین احمدومحاصره سیواس بتحریك او آهنك دیارشام نمود چنانکه ذکرش بیاید.

تیمور آمادهٔ حرکت شد و آهنك دشت برکت کرد آن سرزمین ویژهٔ قبائل ترك و تاتارست ودارای چار پایان بیشمار همه‌مرزهای آن محفوظ و اطراف وجوانبش معموروآبادست.

زمینش دلگشا خاکش فرحزای هوایش سازگار آبش گوارای

بلهجه ازهمه‌ترکان شیواتر وبچهره زیباتر بنژاد پاکتر وبگوهر تابناك‌تر سیمای زنانش چون خورشید وچهرهٔ مردانش چون ناهید پادشاهانش سرافراز وتوانگرانش مسکین‌نواز، نه‌آزار وستم را بدان راهی ونه نیرنك و فریب را در آن جایگاهی، شیوهٔ آنان کوچیدن از اقلیمی باقلیم دیگر بادلی آسوده و درونی خالی ازبیم خطر شهرهای آن کم و درازنای راهها بسیارست حد بلاد دشت ازجانب قبله دریای طوفانی قلزمست ودریای مصر که از بلاد روم بدان دیار بازمیگردد و کوههای چرکس آن دو دریارا درمیان وبهم پیوستن آن دورا مانعست.

از جانب خاور متصل بحدود ممالك خوارزم و اترار و سغناق است تا ببلاد ترکستان و جتا رود و بحدود کشور چین ومغولستان پیوندد.

از جانب شمال بیابانهایی بی‌آب و گیاه و شنزار هائیست چون کوه گران که چرنده و پرنده را وحشت افزاید و پایانش چون آرزوهای بزرگان زمان پدیدار نگردد.

ازجانب باختر ممالك روسیه و بلغارست که مردم آن بکیش نصاری زیندو ممالك روم و آنچه درقلمرو فرمان ابن‌عثمانست بدان حدود پیوسته شود.

کاروانیان از ممالك خوارزم درآمده ایمن از تشویش و بیم راه قریم در پیش می گرفتند.

درازنای آن سه ماه راهست و پهنای آن ببیابانهای ریك روان پیوندد که راهشناسان بدان راه نتوانند یافت وغولان بیابانی بگمراهی درافتند.

راه قریم و خوارزم در زمان پیش ازبسیاری مردم و افزونی نعمت و بسط امن و امان چنان بوده است که کاروانیان توشه برنمیداشتند و علیق و آب بهمراه نمیبردند و چون ازمهمانسرای قبیله‌یی بار می بستند بقبیلهٔ مهمان نواز دیگری می‌پیوستند.

اما امروز ازآن قبائل وحشم در راه خوارزم و قریم کسی و چیزی را در گذر یامقیم نبینی وجزازجانوران بیابانی بدان سرزمین نشان نیابی.

پایتخت کشور دشت شهرسرای وآن شهری اسلامی و نکوبنیادست که وصفش گفته‌شود، وسلطان برکت که خدایش بیامرزادچون اسلام آورد وآن شهررا بنیاد گذاشت آن‌راازدگرشهرها برگزیده پایتخت‌مملکت خویش‌نمود. وی مردم‌دشت‌را بقبول اسلام برانگیخت وبیمن آن‌دین خیروبرکت بدان دیار بیفزود ولفظ قبچاق وبرکت برنام دشت اضافه کرد.

مولاناخواجه عصام‌الدین‌پسرمرحوم خواجه عبدالملك‌ازفرزندان شیخ بزرگوار برهان‌الدین مرغینانی که خدایش بیامرزاد پس‌ازبازگشت از حجاز بسال ۸۱۴ در

یکی از بلاد دشت بنام حاجی‌طرخان این‌شعر را که بمقایسهٔ دوران اقبال و ادبار آن دیار سروده بود برمن فروخواند.

شنیده بودم خیروخوشی فراوانست
بسر زمینی کانراست پادشه برکت
سفر گزیدم و گشتم بدان دیارمقیم
ولی نیافتم آنجا بهیچره برکت[1]

وی در این زمان یعنی سال ۸۴۰ درسمرقند بریاست نشسته است.

و نیز شعری در مقام تعریض بمولانا شیخ حافظ الدین محمد پسر ناصرالدین محمد کردی بزازی که خدایش قرین رحمت خود فرمایاد سروده ودرزمان ومکانی که یاد شد بدینگونه انشاد فرمود:

بدان کشور که حافظ حکمرانست
ولیکن حکمرانش نیست حافظ
کجا سامان پذیرد کار مردم
صلاح مملکت را کیست حافظ

چون برکت خان بتشریف اسلام درآمد و رایات دین مبین در سراسر دشت برافراشت، دانشمندان وبزرگانرا ازجوانب آفاق بخواند تامردم‌را دانش دین ورمز توحیدآموزند و چراغ هدایت در پیش پای برافروزند.

خود نیز دراین کار مالها افشاند و بخشش‌ها کرد حرمت دانش و دانشمندان بوجهی شایسته نگاهداشت و در تعظیم شعائر دین خدا و برگزیدگانش بسزا کوشید درآن هنگام نزد وی و پس از مرگش در نزد اوزبیك و جانی بیك خان دانشمندان چون ملاقطب الدین علامهٔ رازی و شیخ سعد الدین تفتازانی و سید جلال‌الدین شارح حاجبیه ودیگربزرگان کیش حنفی وشافعی روز کارمیگذاشتند وپس‌ازآنان‌مولانا حافظ‌الدین بزازی ومولانا احمد خجندی که خدایشان بیامرزاد

۱ـ قد کنت اسمع ان‌الخیریوجدفی
صحراء تفری الی سلطانها برکه
برکت ناقة ترحالی بجانبها
فما رأیت بها فی‌واحد برکه

۲ـ متی تحفظ الناس فی بلدة
مصالحها فی یدی حافظ
فحا فظها صار سلطانها
و سلطانها لیس بالحافظ

مقامی ارجمند داشتند.

شهرسرای بوجود این بزرگان جایگاه دانش‌ومرکزسعادت شد و دانشمندان وادب پیشگان وسخن‌سرایان ازهر کنار بدان‌روی‌آورشدند وباندك زمانی هر که‌را فضیلتی بسزا وهنری زیبا وسخنی شیوا بود بدان شهر گردآمد، چنانکه مانند آن درجامع مصرودیگرمراکزعلم و هنراتفاق نیفتاد.

آغازبنای شهرسرای تاویرانی‌آن۶۳سال ودرآن هنگام ازهمه شهرها بزرگتر ومردم‌آن بیشتر بوده است.

حکایت کنند که مردی ازبزرگان‌آن شهررا بنده‌یی‌زرخریدبود، وی بگریخت ودر مهمانسرای مردی بخشنده فرودآمد حجره‌یی‌را که اسباب فراهم‌داشت بروی بگشودند وخواربار وخوراکش‌آماده کردند وبدینگونه دهسال بدانجای روزگار بگذاشت وکس بوجودش‌آگاه نشد و این خود بزرگی شهر و بسیاری نفوس و بخشندگی مردم‌آنرا برهانی روشن است.

آن شهردرکنار شطی بزرگ بناشده است که ازنهرعظیم منشعب گردیده‌است وجهانگردان و تاریخ نویسان و راهنوردان رااتفاقست که ببزرگی‌آن نهری روان و آبی گوارا نتوان یافت، آن رودخانه ازبلاد روس خیزد و بدریای خزر ریزد و همچنینست رود جیحون و دیگررودهای عجم که بآن دریا میریزند.

دریای خزررا راه بدریایی‌نیست وبلادعجم مانند گیلان ـ مازندران ـ استراباد وشروان گرداگردآنرا گرفته‌اند.

نهرسرای‌را سنگلانامند و گذشتن‌ازآن‌جزبوسیلهٔ مرکب‌میسرنشود وبسیاری شعبه‌ها ازآن منشعب گردد که هریك را پهنا و درازنا از نیل و فرات کم نبود.

رسیدن سپاه تیمور بدیار دشت

تیمور بدان دیار دررسید با لشکری خونریز بلکه دریایی موج خیز تیرشان

پران وشمشیرشان بران، شیرانی شرزه بهنگام جنگ وپلنگانی قوی‌پنجه بگاه نبرد.

دشمن کش و کینه توز و سرباز — بنیان کن و خانمان برانداز
دریای نبرد را شناگر — با کوه بمحکمی برابر

توقتامیش خان کس فرستاده پیشوایان‌قوم وساکنان‌آن مرز ودیار وبزرگان خانوار و سران و فرماندهان یمین و یسار لشکر خویش را آگهی داد و ایشانرا بزد و خورد و پایداری خواند.

همگان در جامهٔ طاعت روی‌آوردند و گروهی بسیار وجماعتی بیشمار از پیاده وسوار فراهم گردید.

همه شمشیردار و زوبین زن — همه دشمن شکار و خصم شکن

سربازان‌آندیار نیزه دارانی شیرشکارند و تیراندازانی که بنی ثعل[1] را بچیزی نشمارند، چون ناوك دلدوزرها کنند رگها بشکافند واستخوانها درشکنند و چون آماجی‌درنظرآرندپرنده‌وساکن‌را فرق‌نگذارند. توقتامیش‌بالشکری چنان،بشماره بیش‌از ریك بیابان و بپایداری برتر از کوه گران آماده پیکار وستیزه‌را درکارشد. چون دولشکر بیکدیگرپیوستند و دوسپاه رزمجو دربرابرهم رده بربستند امیری ازجناح راست لشکربخونخواهی نزد توقتامیش آمدو کشتن یك تن از فرماندهان را کـه آن خـون بگردن داشت خـواستارشد، وی گفت حاجت تو برآورده‌شود و خواهش توپذیرفته لیکن.

کشای دیده و غمهای نو رسیده ببین — بلای تازه نگر ماتم ندیده ببین[2]

اندکی بپای که ازین دشواری بپردازیم وکاربمراد خویش سازیم آنگاه تاوان تو بازستانم و دشمن تو بتو واگذارم تابخونخواهی کمربندی وبکینه جویی دست کشایی، وی گفت نه که هم اکنون اگرقصاص نگیرم فرمان تو نپذیرم.

۱- طایفه‌یی ازعرب که بتیراندازی شهرت تمام دارند.
۲- لکن تری ماقد طری — علی الوری و ما جری

توقتامیش گفت که مارا اکنون کاری بزرك درپیشست ومقصود تودربرابر آن کوچك وتیره روزی چندانست که اندوه توپیش آن اندك نماید.

پس لختی بشکیب ومشتاب وهمچنان امیدوار باش و این سخن دریاب که حق هیچگاه ازمیان نرود ومستحق عنایت باری نومید نشود، کور کورانه راه پرتگاه مپیمای و مباش از آنانکه خدای را بحرف پرستند[1] تو هم اکنون بشام تاریك اندری و آن بناچار روی بگرداند و بامداد رستگاری درپیش داری که ناگزیر چهرهٔ روشن نماید.

پس برجای خودبپای و یاران خویش را بپایداری فرمای قدم یاری پیش نه و بدانچه گویم نیك بیندیش وخذلان روا مدار.

اما آن امیر روی بگرداند و گروه بسیاری از گمراهان و خود سران با وی برفتند. وی از طایفه اقتاو بود که با یاران آهنك دیار روم نمود وباطراف ادرنه پیوسته درآن اقامت گزید.

لشکر توقتامیش را بدان سبب کار پریشان شد و تیر مرادش بهدف مقصود ننشست وچاره‌جزآن نداشت که جنك‌راآماده وبادشمن روباروی شود.

تشویش وپریشانی بخاطرش راه یافت و دور اندیشی ووقار ازدست بداد.

پس‌بآرایش صفها پرداخت و گردان و مردان دلاور را هریك بجایی شایسته گماشت، قلب سپاه‌را نیرومند ویمین ویسار را پایدارنمود، امالشکر تیموررا بدین کارها نیاز نبود که خود وضعی‌آشکار وترتیبی برقرار داشت وپیروزی وظفربرپیشانی رایتش‌آیت چیرگی مینگاشت.

آنگاه دولشکر بیکدیگر نزدیك شدند وآتش پیکاررا دامن زدند.

هردسته بهمسنگان‌خویش‌درآویختند گردنهازدند وسرها فروریختند شمشیرها

۱ـ اشاره است بآیه شریفه «ومن‌الناس من‌یعبدالله علی‌حرف» سوره‌حج ۱۱/۲۲

و نیزه‌ها بکار ضرب و طعن درآمدند و گردنها و حلقومها مقدمشانرا پذیره‌شدند. گونه‌ها تیره‌وچهره‌هاخشمگین گردید وغبارجنك اززمین برآسمان برخاست گرك فتنه دندان نمود وپلنك کینه پنجه گشود،شیران جنگی روی ترش کردند و ببران‌کارزار نعره برآوردند گردنان لشکررا درپیشگاه نبرد سرفرودآمد و سران سپاهرا درمحراب جنك پیشانی بخاك رسید . غبار تیره پیکار بر فلك برشد و عرصهٔ جنك ازخون جنگاوران رنك گرفت .

گرد مرکب مردان فضای پیکاررا چون ابری تیره بپوشید و ستارهٔ تیروبرق شمشیر ازآن‌بدرخشید یکی‌برجم شیاطین‌پرداخت ودیگری بسوختن جان‌سلاطین، توسن مرك بجولان درآمد وحملهٔ شیرمردان آغاز شد ، دریای خون روی زمین را فراگرفت وعرصه‌کارزار باسم ستوران راه بالاپیمود .

ز سم ستوران در آن پهن دشت زمین‌شد شش وآسمان گشت هشت [۱]

این‌جنك ودشمنی وزدوخورد همچنان تاسه روزمستمر میبود، ناگاه غبارجنك بیکسوی شد ونمودار گردید که لشکر توقتامیش راه فرار گرفته ونگران وغمناك ازمعر که روی برتافته‌اند .

لشکر تیمور درممالك دشت پراکنده وبرسراسرآن کشور فرمانروا گشت و تیمور ابتدا تاانتهای آنرا بضبط درآورد .

مالها برگرفت‌وغنیمت‌ها بربود غارت ویغمارا درآن‌دیارمباح کرد ولشکریان خویش‌را بویرانی سرای وسرابجوق وحاجی‌طرخان برگماشت ، چراغهای روشن را بنشاند وزبانهای گویا راخاموش کرد واوضاع واحوال را دیگر گونه‌ساخت . ایدکورا بخواند وبافزونی جاه ومرتبت بنواخت وآنچه توانست ازمال وخواسته برگرفته درصحبت وی‌آهنك سمرقندنمود .

---

۱ - مضمون این شعرمعروف پارسی‌را مؤلف بنثر تازی‌آورده است .

ایدکو و نیرنگهای اودرکار تیمور

ایدکو بدانسانکه تیمورآگاه نگردد کس بجانب نزدیکان وهمسایگان خود فرستاده پیغام کرد که درزمان از اقامتگاه خود دوری جسته بترك جایگاه خویش گویند و بدآنجا که وی راه نموده است روی آورند ، راههایی دشوار گزینند و اگرتوانند در هرمنزلگاه بیش‌ازدو روز نمانند و اگرنه چنین کنند چون تیمور بدیشان دست یابد جمعشان پراکنده و بنیادشان فروریخته گردد. قبائل واصحاب وی این رأی بپذیرفتند وبترك دیارخود گفتند.

چون ایدکورامسلم‌شد که‌جماعت وی‌بکوچیده واز گزند تیمورایمنی‌یافته‌اند باوی گفت که خدایگانا مرا نزدیکان بسیار و حشم وقبائل بیشمارست که بدیشان توانا ومستظهرم وآسایش زندگی‌آنان‌آسودگی خویش میشمرم ، ایشان‌را پس‌از من از گزند توقتامیش‌ایمنی متصور نیست ، وی‌بی‌شك‌آهنك هلاك ایشان‌نماید واز خانمان وسامان خودشان بپراکند.

وچون درپناه‌تو برمن دست نیابد کینهٔ‌آنان دردرون تیرهٔ خودنشاند وبنابودی ایشان دست برآرد،ازآن که تاروپود جامهٔ‌نیستی ویرامن‌پیوستم ومراورادرتنگنا درافکنده لشکریانش بدست تودرهم شکستم.

بهرحال اقامت‌آنان درجوار توقتامیش برمن ناخوش و ناگوارآید و چگونه خوش توانم‌بود که خویشانم درهمسایگی اوبرنج وبیم‌اندرند.

پس‌اگررأی روشن تو پذیرد پیکی بدان دیار و قبائل بیشمار گسیل داری و دستخطی باستمالت خاطرشان نبشته دلهای‌آشفتهٔ‌آنان بدست‌آری وبفرمایی که از آن دیار بکوچند وخاطرآسوده دارند، تاهمگان بزیر سایهٔ تو در بوستان مسرت بسربریم و از دیار دشت و نیرنك مردم آن جان برهانیم و آنچه از عمر بماند در بهشت جاودان بشادمانی گذاریم اینك فرمان ترا واطاعت ماراست.

تیمور گفت که توخود پروردهٔ آن دیار و بدین کار سزاوارتری و باوجودتو کس را نشاید که بدین راه فرستاده شود. اید کو گفت که همه مردم بندگان تواند هر کرا رأی تو بر گمارد اگر همه دشوار است برخویشتن آسان شمارد. وی گفت نه که تو خود بدین کار سزاواری وهم ترا شاید که دارای آن دیار باشی.

اید کو ازوی خواست که یکتن ازامیران را بوزارت او گمارد وفرمانی چنان که رایش مقتضی داند نبشته بدو سپارد.

تیمور خواهش ویرا پذیرفته امیری چونان که دلخواه او بود در صحبتش بگماشت.

پس بمرادخود کامیاب و بجانب مقصود درشتاب شدند. چون اید کو مرحله یی چند بپیمود، تیمور اندیشهٔ وی دریافت وبدانست که خردش دستخوش نیرنك اوشده است آنگاه پیکی گسیل داشت که مراورا باز گرداند وچنین نماید که تیمور برای انجام مهمی برأی او نیازمندست.

چون قاصد بدو پیوست و امر تیمور ابلاغ کرد، اید کو با وی و امیری که بهمراه خودداشت چنین گفت :

باری ازمن دست بدارید و راه خویش سپارید، بسوی صاحب خود روید ودستش بوسه داده کام دل دریابید و بدو باز گوئید که مارادوران پیوستگی بپایان شده است واینك مراازخدای بیم وازتو بیزاریست، آن دو نیزدرآن تنگنا درشتی باوی نتوانستند وجز نرمی ومدارا چاره ندیدند، پس بدرود گفته باز گشتند. چون خبر وی بتیمور رساندند زبان خویش درآن دید وآتش خشمش زبانه کشید، سخت برآشفت وآرام وسکون بگذاشته از کرده پشیمان گشت وپشیمانی سودنداشت.

نزدیك شد که از کینه جانش براید وقالب تهی کند همچنان جام تأسف بردست ودست ندامت بدندان داشت. امکان آنکه ازدنبالش رودوپای بند اوشود نبود، لاجرم

ترك وی گفته بسوی سمرقندشد و این پایان کار او دردشت بر کت بود . و گفته‌اند که کس تیموررا بنیرنك وفسون نفریفت و بگفتار و کردار ازراه نبرد مگر ایدکو که ذکرش بگذشت ودیگر قاضی القضاة ولی الدین عبدالرحمن بن خلدون مالکی که وصفش بیاید .

زدوخورد ایدکو باتوقتامیش خان درنواحی شمال

چون تیموراز ممالك دشت باز آمده بکشورخویش استقراریافت وایدکو بقبائل خود پیوسته با یاران و بستگان بعشرت وشادمانی نشست، بتحقیق حال توقتامیش پرداخت وهمچنان مراقب خویش میبود واز گزند وی اندیشه میداشت زیرا خود آگاه بود که آنچه بدست توقتامیش فساد پذیرد برأی او اصلاح نگردد و هررشته که او گسلد بتدبیر وی پیوند نپذیرد .

همچنین یارای آن نداشت که باستقلال دعوی سلطنت کند که اگر این دعوی امکان پذیرفتی همانا تیمور که دارای جهان گشته وبهر کشور سلطانی ازجانب خود گماشته بودبدان شایسته‌تر مینمود .

ایدکو آنگاه سر کردگان نواحی میسره و گردنکشان قبائل خویش‌را بخواند وهمه دعوت اوپذیرفته بسویش بشتافتند .

چون ایشان از دیگر قبائل نیرومندتر و از گزند تیمور بر کنار بودند بیاری آنان خانهٔ دولت آباد وپشت لشکرقوی واساس ملك استوار کرد .

اماتوقتامیش خان چون بخویش آمد وخردش دردماغ جایگزین گشت ودشمنش رخت بربست و خود بیاران و بستگان پیوست، بجمع لشکر پرداخت و سپاهیان خویش‌را بپیرامون فراهم کرد ، ازآن پس کار شمشیردرمیان او وایدکو بالا گرفت ودیدهٔ آرامش چون چشم زمانهٔ کورنما درخواب شد .

همچنان تا پانزده باردست بپیکاربر آوردند باری این یك چیره وزمانی آن یك

پیروز میشد تاکار مردم آن سامان بتباهی پیوست و جمعشان رو بپریشانی گذاشت و چون جایگاه امن نیافتند پراکنده شدند.

طایفه‌یی که شمار خانوار آن بحساب نیاید ودر کتاب نگنجد بنام قرابوغدان دوری گزیدند وراه روم وروس درپیش گرفته برفتند و بدین سبب آبادی دشت رو بویرانی گذاشت و پریشانی وپراکندگی درآن راه یافت. و چنان شد که اگر کسی بی نگهبان وراهنما بدان درافتادی درزمان تباه گشتی. درتابستان بادهای شدید شن و ریك بیابان برانباشتی و راهها را از دیدهٔ رهگذر بپوشیدی ودرزمستان برف بسیار برهم نشستی و رهروانرا طریق شد آمد بربستی. بهر صورت آن بیابان منزلگه گمراهی بود و گذرگاهش سرزمین نیستی و تباهی، سپردن طریقش جان بدشواری سپردن وبریدن راهش راه بسر منزل فنا بردن.

نبرد پانزدهم بزیان ایدکو پایان یافته خود ویارانش پریشان وپراکنده شدند ایدکو و گروهی از نزد یکانش درشمار پانصد تن درآن دریای ریك روان غرقه شدند و کس برحالشان آگاه نشد.

توقتامیش را بساط سلطنت آراسته ودشت برکت ازوجود دشمنانش پاك شد. وی دربن حال نیز احوال ایدکو همی‌پرسید وشوق فراوان داشت که پایان کار وچگونگی هلاکش بروی آشکار شود.

شش ماه بگذشت وحالش بر کسی آشکار نشد، نه چشمی اورا توانست دید و نه گوشی ازوی خبری بازشنید. اما ایدکو پروردهٔ آن راه وپست وبلندش آگاه بود وخودبدان جایگاه آزموده ونشیب وفرازش بارها پیموده بود. وی چندی بشکیبائی بسر همیبرد وبادیدهٔ دوربین درمعنی این شعر که من گفته‌ام اندیشه همیکرد:

بکن هر کاررا دروقت از آنروی   که پیروز آمد آنکو وقت بشناخت

خرد چون باشکیبایی درآمیخت ز برگ توت دیبا مـی‌توان ساخت[1]

وچون بدانست که توقتامیش اورا از نظر بداشته وچنین پنداشته‌است که بچنگال شیرمرگ گرفتار آمده است، خود بجستجوی حال وی برخاست واخبار و آثارش پرسیده تابدان جا دنبال کرد که دریافت وی درنزهتگاهی دورازلشکریانست. پس بادپایی بزیرران کشیده خویشتن درجامهٔ نیلگون‌شب بپوشید وهمچنان راهی دراز و ناهموار سپرد و پست و بلندها پیموده فراز و نشیب ها درنوشت تا با همراهان بجایگاه اورسید.

توقتامیش همچنان غافل بود که بلای ناگهانش برسر گذشت وقضای آسمانش دوران کامرانی بپایان برد.

هژبر تباهی‌پنجه گشود واژدهای مرگ دندان نمود، وی‌لختی باآنان بمقابله ومجادله بپایید ودر پایان چراغ عمرش فرونشست. وخود این شانزدهمین نوبت نبرد وپایان دیدار آن دو مردبود.

پس کار مملکت دشت بسود ایدکو بسامان شد ودور و نزدیك وخرد و کلان بفرمان‌اودرآمدند، فرزندان‌توقتامیش‌باطراف‌وجوانب گریختنداز‌جمله جلال‌الدین و کریم بردی کـه بکشور روس رفتند و کوپال و دیگر برادرانش که راه سغناق گرفتند.

ایدکو هر کرا خواستی سربتاج دولت بیاراستی و هر کراشایسته دیدی بکار امارت بر گزیدی هیچکس سرپیچـی امروی نتوانست ویك تن پای ازخط فرمان بیرون نگذاشت.

از کسانی که اوبولایت برداشت قوبلیغ تیمورخان وبرادر اورشادی بیك خان سپس‌فولادخان پسرقوبلیغ تیموروپس‌ازاو برادرش تیمورخان‌بود که ازاطاعت‌ایدکو

---

۱ ـ ارقب الامر وانتظر فرجا و انتهز فرصة اذاماجا
و امزج‌الصبر والحجی‌فبه ورق التوت صار دیباجا

سر باز زد وزمام خود بدو نسپرد .

وی می گفت که ایدکو را هیچگونه سروری و برتری نیست من خود شرزه شیری دلیرم و کمند طاعت او بگردن نگیرم، پس دو یی در کار شد وتخم نفاق و کینه بارور گشت غبار جنك و کشا کش ازدو جانب برخاست و گرد ماتم واندوه در دلها بنشست .

هنگامی که تیرگی شام فتنه پدیدار وستارگان شروفساد از افق دشت آشکار بودند نا گهان هلال دولت جلالی از خاندان توقتامیش از جانب بلادروس بتافت و این در سال ۸۱٤ هجری قمری بود .

آنزمان کار فتنه بالا گرفت و آشوب وپریشانی بیش از پیش در ملك نمودار شد ایدکورا حال بز بونی پیوست ورشتهٔ حیاتش بدست تیمور پاره شد .

آتش نفاق و کینه درمیان پادشاهان کشور قبچاق همچنان شرار انگیز بود تا ایدکوراغرقه وزخمدارازآب سیحون درسرابجوق بر گرفته بخاك سپردند خدایش بیامرزاد ، تیر تدبیرش بازی بخطا نمی‌رفت ودر طریق سیاست کشور کسی بدوپیشی نمیگرفت .

مرا اوراداستانهای شگرف وخبرهای شگفت ازرایزنی ودشمن شکنی بسیارست وبحث درآن ازطریق مقصود ما بر کنار .

وی مردی بلند بالا وسیه چرده و چهار شانه وبدلاوری و بزرگواری یگانهٔ روزگار بود. دانشمندان وبزرگان‌را حرمت می گذاشت و تهیدستان و نیکوکاران رابلطف و گشاده رویی پذیرفته گرامی میداشت .

فرائض دین‌رابجای می آورد ودرحفظ شریعت وپیروی کتاب وسنت پایدار بود فرزندانش درشمار بیست تن وهریك درولایتی پادشاه وجدا گانه دارای سپاه ودستگاه بودند وخود درمیان مردم دشت تابیست سال پیشوایی داشت وروزوشبی بمانندهٔ غره پیشانی دوران و چون طره بر گونهٔ زمان همی گذاشت.

بازگشت بداستان تیمور

چون تیمور لشکریان خویش رادرهمدان وسلطانیه پراکنده خود بآذربایجان روی نمود والملك‌الظاهرسلطان ماردین‌را ازشکنج وآزار بازرهانید وولایات‌میان شام وعراق‌را باانعام فراوان بدو واگذاشت وباطوائفی که ازدیار دشت بهمراه وی بودند در کشورعجم‌نتوانست زیست ، عنان عزیمت بجانب‌سمرقند بگرداند وغنیمت ها که ازممالك دشت باخود داشت برجای نهاده سبکبار شد .

آنگاه باشتاب فراوان از جیحون بگذشت و بخراسان پیوست و از آنجا راه آذربایجان پیش گرفت .

طهرتن حاکم‌آذربایجان طوق طاعت بگردن نهاده بسوی اوشتافت واودرکار ماردین توجه نکرده شهرها وقریه‌های آنرا بنظر نیاورد .

آغاز ظهور فتنه درممالك شام

آنزمان بآهنك تاراج شهر«رها» برخاست یکتن‌ازسران‌قوم وبزرگان‌آن دیار بنام حاج عثمان‌بن‌شکشك بمصالحت پیش‌آمدومال فراوان بخزانهٔ تیمور فرستاده آنرا خریداری کرد .

تیمور درین هنگام فرستادگانی چند بسوی قاضی برهان الدین ابوالعباس فرمانروای قیصریه وتوقات وسیواس گسیل داشت بانامه های سخت ودرشت آهنك

چون برق شرار افکن و چون رعد خروشان
چون سیل سراسیمه و چون دریا جوشان

بدانکه خطبه بنام او و محمودخان وسیورغاتمش خان کنند وسکه نیز بدان مضمون‌زنندوچنانکه شیوهٔ اوبودفرمود که‌آن‌سکه‌ها بدوفرستندوآن فرستندگان بازگردانند .

اما سلطان بدان امر تن نداد و خطابش را جوابی نفرستاد بلکه بزرگان

فرستادگان را سر بر گرفته بگردن دیگران در آویخت و بگردد یارخویش بگرداند سپس آنانرا دوقسمت کرد نیمی بجانب الملك‌الظاهر ابوسعید برقوق ونیمی بسوی سلطان ابویزیدبن مرادبن اورخان بن عثمان حاکم روم فرستاد وایشانرا بدانچه تیمور نبشته واوخود بافرستادگان وی رواداشته بودآگاه کرد (انجام این کار بدان نظربود که تیموررا خوار وناچیز شمارد وجنایات اورا در بارهٔ بندگان خدا بزرك جلوه دهد) و گفت :

مرادل بهمسایگی شما بسته وسرزمینم سرزمین شماست خود قطره‌یی ازدریای شماوذره‌یی ازغبارشمایم وباضعف‌حال و کمی‌مال وناتوانی‌سپاه وتنگی‌دائره‌ودستگاه این‌کار نکردم مگربامید یاری وبانتظار مددکاری شما وبدانکه رایات نصرت شما برافرازم ونشان سطوت شما هویدا سازم .

من شمارا سپری بر سرونگهبانی در مرز کشورم سپاه من طلایهٔ سپاه شما و لشکر من محافظ پایگاه شماست و گرنه مرا برابری باوی چگونه دست دهد و هماوردی با اواز کجا میسرافتد .

شما احوال اوشنیده واعمال او شناخته‌اید، چه بسا لشکریان که درشکسته و دست‌ها که بزنجیر اسارت بسته است وچه بسیار ممالك را که مالك کشته و پادشاهان‌را که گردن زده‌است پرده ها دریده و پیکرها بخون کشیده ، خردها ازراه برده‌وعقل‌ها‌ازبون کرده‌قلعه‌هاپیروزی گشاده‌ومالها بتاراج‌برده ناروایی‌هارواداشته وعزت‌هاوشرفها زیرپا گذاشته کوهها ازبن کنده و خانمان‌ها از هم پراکنده جگر ها کباب و دیده ها پرآب کرده کودکان بناروا کشته وزنها باسیری برده .پشت‌ها شکسته وپیمانها گسسته‌آتش‌ها برافروخته وخرمن‌ها سوخته است.

باری من وباسیل خروشان برابری کردن وباپیل دمان پنجه درافکندن خود چگونه تواند بود .

پس اگر مرا بکمك دریابید دریافته‌اید و اگرم تنها گذارید برایگانم از دست داده‌اید و خود این پیروزی وجلال شما را کفایتست که خدمتگزاران و چاکران پیشاپیش روند وبلا گردان دیار شما شوند.

اگر پناه برخدازیانی ازجانب وی مرادریابد یاشراری ازفتنه اودر دیارمن گیرد چه بسا که تعدی آن فعل بمفعول اول ودوم وسوم گذرد. و من گفته‌ام:

فساد و فتنه شراری بود که در آغاز / اگر شتاب کنی در دمیش بنشانی

وگر درنك کنی عالمی فرا گیرد / وزان گدازد دلهای عالی و دانی

جهانیان همه بردفعش ار برانگیزی / یکی شراره آنرا نشاند نتوانی[1]

ومن پاسخ نامهٔ وی مهمل گذاشتم که فرمان شما دریابم ورای شما بکار برم دستوری دهید که بکار بندم وبنیانی نهید که بنابدان گذارم.

جواب نامه ازجانب سلطان ابویزید والملك‌الظاهر ابوسعید

گفتار قاضی برهان‌الدین در سلطان ابویزید بس نغز و دلپسند افتاد و بدان آهنگ نشاط‌فراوانش‌دست‌داد، رأی ورفتار اورا پسندیده در پاسخ‌نامه چنین گفت:

مگر آنکه تیمور از این عزیمت باز گردد واین کاربس کند و گرنه سپاهی برانگیزم که وی برابری باآن‌نتواند کرد وقاضی‌راست که بدان‌سپاه باوی‌روباروی شود وبا رأیی دوراندیش وخاطری ایمن ازدغدغه وتشویش دربرابر او پایدار ماند واز انبوهی‌سپاه وی نیندیشد که «کم‌من فئةقلیلة غلبت فئة کثیرة[2]» وهر گاه رأی ستودهٔ قاضی‌پسندد خویشتن بجانب او گراید و پیشاپیش مجاهدین و جنگجویان بدان عرصه درآید تارایات او برافراشته واحکامش نافذ گشته پشت سپاه و بازوی

۱ـ والشر کالناربیدوحین تقدحه / شراره و اذا بادرته خمدا
وان توانیت عن اطفائه کسلا / اوری فتائل تشوی القلب والکبدا
ولو تجمع اهل الارض کلهم / لما افادوك فی اطفائه ابدا

۲ ـ سوره‌البقره ۲/۲۵۰

لشکرش نیرو یابد.

سلطان نامه‌یی‌چنین‌بفرستاد وخود درانتظار پاسخ بنشست.

اما الملك‌الظاهر: من خود نامهٔوی ندیده وجوابش‌بتحقیق‌نشنیده‌ام وپیداست که او نیز جوابی‌مانند نامهٔ سلطان ابو یزید نگاشته است. چون کردار و رفتار آندو پیدا و نهان یکسان بوده است.

من در کتابی خطابی وجوابی دیده‌ام که گفته اند آن خطاب ازجانب تیمور و جواب از طرف سلطان الملك‌الظاهر ابوسعیداست.

عبارات آندو نامه جز آیات قرآنی آن، ناشکفته و نارسا بنظر رسید اینك صورت‌نامه تیمور:

«قل‌اللهم فاطرالسموات والارض عالم‌الغیب والشهاده انت تحکم بین عبادك فیماکانوافیه یختلفون»[1] بدانید ما سپاهیان خداییم ازخشم وی آفریده وبکسانی که غضبش را درخورند چیره شده، بحال مردم ناتوان دل نسوزیم و باشك دیدهٔ گریان رحمت نیاوریم، خدای ریشهٔ مهرازنهاد ما بر کنده‌است- پس‌وای بدانکه فرمان‌ما نپذیرد.ما کشورها ویران ساختیم ومردم آن‌بهلاك در انداختیم بیدادها بسی کردیم و فساد و فتنه برروی زمین آشکار نمودیم دلهای ما چون کوه گرانست و شمارهٔ ما چون‌ریك‌بیابان، اسبان‌ما پیشرو ونیزه‌های ما دلدوزند، کشورما روی گزندنبیند وآنکه برما پناه برد بروز تباهی ننشیند شما نیز اگر رأی ما پسندید وفرمان ما بکاربندید آنچه ما راست شماراست وآنچه‌برماست برشماست واگرسر، باز زنید و خلاف رأی ما کنید وبعصیان پای فشارید جز نفس‌شمارا سرزنش‌نشاید، دژهای شما راه ما نتوانند بست و لشکریان شما لشکرما نیارند شکست تیر دعای شما بهدف اجابت ننشیند که لقمه‌های‌حرام خوردید وحرمت مساجد ازمیان بردید پس شمارا برخواری وزاری نوید باد «والیوم‌تجزون عذاب الهون[2]»

۱- سوره الزمر ۴۷/۳۹ ۲- سوره الانعام ۹۴/٦

شما مردم ما را کافر انگاشتید در حالی که گناهکاری شما برما مسلمست و کسیکه سرنوشت جهانیان بدست دارد مارا برشما چیره کرده است.

بسیار شما بنزد ما اندك و بزرگ شما در برابرما کوچکست روی زمین را از خاور تا باختردارا شدیم وبقهرآنچه درآن بود بستدیم اینك در پاسخ این نامه که برشما فرستادم بشتابید زان پیش که حجاب از میان برخیزد وتنی از شما برجای نماند ومنادی فنا ندای نیستی بگوش رساند که «هل تحس منهم من احداو تسمع لهم رکزا[1]» ماسخن بانصاف راندیم و گوهر این سخنان برشما برافشاندیم والسلام.

اینك پاسخ نامه : (و گفته‌اند که آن نوشتهٔ قاضی علاءِ الدین بن فضل‌الله‌است ومرا این‌سخن درست نیاید) بسم‌الله الرحمن الرحیم - قل‌اللهم مالك‌الملك تؤتی- الملك من‌تشاء و تنزع الملك ممن تشاء وتعزمن تشاء و تذل من تشاء بیدك الخیر انك‌علی کل شئی قدیر[2]

بفحوای کتاب فرستاده از بارگاه ایلخانی و درگاه سلطانی آگهی دست داد گفتید که : خود ازخشم خدای آفریده وبدانکه غضبش را سزاوارست چیره شدید بحال مردم ناتوان دل نسوزید و باشك دیده گریـان رحمت نیارید. خدای ریشهٔ مهر از نهادتان بر کنده‌است.

این شمارا بزرگترین عیبست وزشت‌ترین توصیف واین‌شهادت اگرپند گیرید اندرز شمارا کافیست «قل یا ایهاالکافرون لا اعبد ماتعبدون[3]»

درتمام نامه از خویش سخن گفتید و خود را بصفات نکوهیده شناساندید و خویشتن‌را بزعم ما کافرخواندید الالعنة الله علی الکافرین آنکس که خود باصول گرایدچندان پروای‌فروع ننماید ماؤمنان‌بحقیم شك‌و گمانرا درنهادمان راه‌نیست وعیب حجاب ایمان‌ما نتواندشد قرآن مبین برما فرودآمده وخدای‌تعالی برحمت

۱- سوره مریم ۹۸/۱۹ ۲- سوره ال‌عمران۲۵/۳ ۳-سوره‌کافرون۱۰۹/۱و۲

خود ما را ببرکت‌تاویلش سرافراز نموده وحلال وحرامش را خاص ما فرموده‌است آتش دوزخ برای شما آفریده وذخیرهٔ روز رستاخیز شماست. ازشگفتی‌ها ترساندن شیرست ازنخجیر و بیم‌دادن پهلوان دلیراز ناتوان زمینگیر.

همت ما بلندست واسبان تازی ما بچابکی بیمانند نیزهٔ جانشکار ما در خاور وباختر مشهورست اگر ازشما بکشیم بسعادت ونیك‌بختی خود سرخوشیم و اگر کشته شویم یکساعته تا بهشت برین رویم. « ولاتحسبن الذین قتلوا فی‌سبیل‌الله امواتا بل‌احیاء عندربهم یرزقون[1] »

و گفته اید که « دلهای ما چون کوه گرانست وشمارهٔ ما چون ریگ بیابان » قصاب ازبسیاری گوسفند نهراسد وهیزم فراوان بشراری اندك بسوزد. « فکم من‌فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن‌الله والله مع‌الصابرین[2] »

ما مرگ‌را بجان‌آرزومندیم که درزندگی سعید وپس‌ازمرگ شهید خواهیم بود « فان حزب‌الله هم الغالبون[3] »

آیا پس از امیرمومنان وخلیفه پروردگار عالمیان بفرمان شما سرفرودآریم وامرخود بشما واگذاریم این کلامی نادرست ونازیباست که فساد آن پیش‌ازتبیان هویداست وما هیچگاه بدان تن در ندهیم. آیا پس از ایمان بکفر گرائیم ؟ آیا خدای دیگر بر گزیدید و از فرمان خدای‌یگانه سر بتافتید ؟ «لقد جئتم شیئا ادا تکادالسموات یتفطرن منه وتنشق‌الارض و تخرالجبال هدا[4] »

باری با منشی‌خود که این‌نامه پرداخته و بدین گونه سخن ساخته است بگوی که ما بدان‌آگاه شدیم همانا آوای دری بود یا طنین مگسی و « سنکتب مایقول ونمدله من‌العذاب مدا[5] » وشمارا درنزد ما چیزی جز شمشیر نیست بنیروی‌خداوند بزرگ (ومن در کتابی کهنه صورت این‌نامه وپاسخ آن یافته‌ام که خطاب اززبان

۱- سوره‌آل‌عمران۳/۱۶۳ ۲- سوره بقره۲/۲۵۰ ۳- سوره مائده ۶۱/۵
۴-سوره‌مریم ۱۹/۹۱/۹۲ ۵- سوره مریم ۱۹/۸۲

هلاکو وبخامه خواجهٔ نصیرالدین طوسی بسلطان مصر بوده است و جواب آن بقلم یل تن از نویسندگان بزرگ آن عصر)

فصل ـ چون تیمور از کردهٔ سلطان برهان‌الدین آگاه شد و بدانست کـه با فرستادگان وی چه بیداد کرده است کینهٔ او در دل گرفت، و سخت خشمگین شده دندان‌غضب بیفشرد وبیم آن‌بود که ازبسیاری خشم و کینه قلبش از کار بماندلیکن بفراست دریافت که آتشی در زیرخاکسترست وممالك اسلامی را بهربیشه شیران دلیرخفته وبهرگوشه دلیران‌شیرگیر نهفته است . پس در انتظار زمان مناسب‌ماند وراه واپس درپیش گرفت .

توجه لشکریان شام بدفع بلای تیمور

با اینکه ملك‌الامراء هوتنم در شام بود با سپاه خود بارزنجان شتافته کامروا باز گشت .

درآن کشاکش لشکراسلام‌را زیانی‌نرسید وسپاه کفرسودی‌نبرد، «و ردالله‌الذین کفروا بغیظهم لم‌ینالواخیراً»[۱] وهر کدام ازشیرمردان لشکراسلام‌را شکاری‌سزاوار و گوارا بچنگ افتاده شادمان و گشاده رو بدیار خود باز آمدند .

عزیمت تیمور ببلاد هندوستان

درآن هنگام تیمور را خبررسید که فیروزشاه سلطان هند از زحمت‌دنیا رسته وبرحمت یزدان پیوسته است .

و مراورا فرزندی نیست کـه جایگزین وی شود تیمور بکوشید کـه ولایت آنسامان بدست گیرد. چون‌دارای هنددرگذشت مردم آن بی‌سرپرست ماندند هر طایفه راهی گرفتند گروهی‌کامران شدند وجمعی بخواری درافتادند .

آنگاه همگی بفرمانروایی یکتن ازوزیران که ملونام داشت‌متفق شدند، وی باصلاح‌کار مردم‌پرداخت هر کراشایان نوازش دید بنواخت وآنرا که بنارواِ بلندی

۱ـسوره احزاب۳۳ / ۲۵

جسته بود پست گردانید.

برادر وی شارنگ خان والی دیار مولتان بسر کشی برخاست وقبائل هندو را دویی درکار و خلاف آشکارشد. این اختلاف مرتیمور را بهترین مددکار و قویترین پشتیبان و دستیار بود و من گفته‌ام:

دشمنان را چون پریشان گشت رای دوستان را جمع خاطر حاصلست[1]

چون تیمور بمولتان رسید شارنگ خان باطاعت تن نداده و سر کشی آغاز کرد. تیمور شهررا بحصار افکند و شورش و آشوب در آن برپاساخت شهرمولتان را مردان جنگی بسیاروانبوهی لشکرچندان بود که در آن زمان ازجمله سپاه‌سنگین او هشتصد فیل جنگی آماده نبرد بوده است با اینکه هر گردنکشی از اطراف‌سند وهند برخاسته بدان دیار تاخته و ازنیروی آن کاسته و بسیاری از فیلان‌را ربوده بودند و این کشاکش داخلی تامدت هشت ماه در کار بوده است.

فصل- چون ملو بپادشاهی دیار هند مستقر شد و خبر توجه تیمور بدو رسید سخت بکوشید ونیک‌بیندیشید عدت وعده ازهر کنارفراهم کرد ویار ومدد کارازهر گوشه گردآورد. و چنین پنداشت که کس‌رایارای شکستن‌او نیست خزینه واموال بپرا کند ولشکر گاه وزرادخانه بمردان‌شمشیرزن وشمشیرهای مردافکن نیرومند ساخت‌دژهای‌شهررا محکم‌واستوار کردوانواع‌وسائل‌نبرد درآنها آماده‌نهاد پیل‌های جنگی‌ازهمه‌جای کشور بیاورد وبرجهای آهنین برآنها بربست و جنگ وستیزه‌را آماده گشته درانتظارنشست.

تیمور در پیمودن راه نهایت کوشش‌بکاربرد چندانکه گفتی از پرندگان پیشی گرفت نه‌تنی در راه بدیشان بگذشت ونه کسی ازلشکرهندوباآنان‌روباروی گشت چون بلشکر گـاه هندیان پیوستندآنان بنا گاه روی نمودند و راهشان‌بربستند.

۱ - وتشتت الاعداء فی آرائهم سبب لجمع خواطر الاحباب

پیلان جنگی کوه پیکررا ازپیش فرستادند و با سپرهای پولادین برجی بر پشت هر پیل بنا کرده بهربرج گروهی ازجنگجویان دشمن‌شکن گزین کردند و آنان را ازبر گستوانها درحصاری‌رویین قراردادند ، کوسهای‌هول‌انگیز ودرای‌های وحشت‌زای‌بگردنشان بیاویختند که‌ببانك سهمگین دیوان وغولان‌ازپیش‌براندندی وشمشیرهای هندی بخرطومشان بستند که با فروغ آن سرسر کشان بسجده فرود آوردندی .

علاوه بدانچه گذشت دندان پیلها نیز چنان بود که میتوانست نیزه‌وار راه گلو گاهها گیرد و چون تیر برسینهٔ مردان وبزرگان نشیند .

آن پیلان مجهز بیشهٔ انبوهی را مینمودند که باجمع شیران بجنبش درآید و یا دژ استواری که‌با کوتوالان‌بجانب‌دشمن گراید ویا کوههای‌سنگین که‌باپلنگان راه صحرا سپرند و یا دریاهای سهمگین که با موجهای خود بهامون گذرند .

گفتی که تیره شام فراقندبابلاهاروی کرده‌وسایهٔ‌ابرسیاهندبانگ رعدبرآورده وبرپشت آنان از هندوان سوارانی صف‌شکن وپهلوانانی نیزه‌دار وشمشیرزن چون شیران سیاه‌رنگ وپلنگان قوی چنگ بانیزهٔ‌خطی وشمشیرهندی وزوبین خلنجی بگماردند تا بادلی امیدوار وعزمی استوار درکار پیکارپایدار بمانند .

نیرنگ تیمور دردفع پیلان

چون تیمور بدان حال خبریافت وشیوهٔ لشکریان هندی در کار نبرد بدانست نیرنگی ریخت که بساطشان درنوردد و نانی پخت که بلای جانشان گردد نخست اندیشهٔ تیزبین بکاربرد و بدفع پیلان بچاره‌جویی پرداخت، هزاران خار سه‌شاخهٔ آهنین ساخت که بشکل پلید خود نمودار عقیدهٔ اهل تثلیث بودند و آنها را شبانه در راه پیلان برزمین فرو برد وحدی معین کرده نشانی بگذاشت که لشکریانش پای بدان سونگذارند .

آنگاه صفهای سپاه را بیاراست و سواران و شمشیرداران را از چپ و راست در کمینگاهها بگماشت چون خسرو سیارگان رایت پیروزروز در جوانب گیتی برافراشت ولشکر شامگاهی دامن بکمرزده راه هزیمت گرفت مردان خویش را آهسته بدانسوی براند.

چون دوصف بنزدیك همرسیدند، تیموریان عنان مرکب ازبرابر پیلان بگردانده راه واپس گرفتند وچنان نمودند که اسبشان رمیده است وخورشید نصرتشان بمحل کسوف رسیده است هندیان پیلان خشمگین راچون دژهای آهنین رها کردند واز پس لشکردشمن برخارها بتاختند و سواران وپیادگان ازدنبال بشتافتند چون پیلان مانند سیل خروشان روی برراه وپای برخارهای روانکاه نهادند خارها بردست و پای آنان بوسه زدند وآزار فراوان رساندندپیلان شکنجه دیده ورنج کشیده بانك برآوردند و چون فیل ابرهه روی ازدشمن بیگانه تافته بسوی لشکرآشناشتافتند وچندانکه هندیان در بازگرداندنشان بکوشیدند نتیجه‌نبخشید سواران وپیادگان را زیرپا گذاشته بکوفتند و برفتند، سیل خون بردشت وبیابان بگذشت وپشته‌های کشته بربالای یکدیگر انباشته‌شد مردان نهفته در کمینگاه ازچپ وراست برون تاخته بازماندگان سپاه هندی را بگذشتگانشان برساندند.

گویند که شتر در بلاد هندوستان نیست و پیل از دیدن هیئت آن رمیده بازمیگردد.

تیمور بفرمود تا پانصد شتر رمنده‌آوردند وربسمانها وفتیله‌های بروغن‌آلوده دردرون نی‌ها نهاده شتران را بدان گرانبار کردند وپیشاپیش سواران براندند.

چون دو صف بیکدیگر پیوست آتش در نی‌ها برافروختند و در برابر پیلان فرستادند شتر ها بگرمی‌آتش برقص درآمده بانك برآوردند و بسوی پیلان حمله بردند.

پیلان رمنده که اشتران جهنده را با هیکلی عجیب و بانگی غریب رقص کنان ونعره‌زنان بزیر کوه‌های آتش‌فشان بجنبش‌دیدند ازمعرکه روی‌بگرداندند وراکب وراننده را برزمین افکنده تن واندامشان بکوفتند وسوارو‌پیاده را درزیر پای خرد کرده درهم‌شکستند.

سپاه کفر براصحاب فیل آیت نصرفرو خواندند و چون طیرابابیل پیکان های سجیل برسروجانشان بباریدند.

بدینگونه سپاه هندی از پیلان جنگی سودی نبردنـد و خود بسبب آنها تباه گشتند.

سواران و پهلوانان روی از معرکه گردانده باز گشتند و رسته‌ها ودسته‌های خود بیاراستند و دربندها و دروازه ها فروبستند ودیگرباره بکار نبرد برخاستند.

آنان گروهی از مسلمان و مجوس بودند و بهنگام پیکار رجزمیخواندند و اشعاری‌آموخته میسرودند، همگان سیه‌چرده و در آهنی تیره رنگ چون پاره‌یی ازشب نیلگون مینمودند چون با لشکر تاتار برابر شدند نخست تیرو سپس نیزه بکارآمد وسرانجام شمشیرآبدار درکار شد، آنگاه بنبرد تن‌بتن پرداختند و چون دوسپاه روز وشب بیکدیگر پنجه درافکندند زدوخورد و کشاکش همچنان پایدار وحمله وهجوم ازدوسوی‌آشکار بود وزبان قضا وقدر این‌آیت بدیشان میخواند که «ان‌فی‌اختلاف‌اللیل والنهار لایات‌لاولی‌الالباب[1]»

تا آنگاه که لشکر هند و چون جیش سیاهی از برابر سپاه سحر گاهی روی برتافت و صفهای انبوه ازهم بشکافت وهنگامه بسردی آتش هندیان پایان یافت.

جمعشان پـریشان و خواری و زاری گـریبانگیر ایشان شد چون سپاه هند پراکنده و تارومار شد و رشتهٔ کارشان از هم بگسست مردانشان تباه و سلطانشان

۱ ـ مقتبس از سوره آل‌عمران ۱۸۷/۳ .

ملو براه هزیمت شد تیمور را فرمانروایی هند مسلم گشت و امرش آنگونه که در سمرقند جاری بود بدان دیار بگذشت.

پیلبانان پیلان جنگی را فراهم آورده بدو سپردند واو بجانب شهر دهلی پایتخت هند روی نمود. دهلی شهر بزرگیست که مرکز حشمت وجاه و ارباب فخر وفضیلت را جایگاهست مقام بازرگانان ارجمند وکان گوهرهای گرامند، مردم آن بادژهای استوار شهرراه ورود بر تیمور بربستند، او بالشکر انبوه و سپاه فراوان که بهمراه داشت گردا گرد آن بگرفت و گفته‌اند که آن گروه بیشمار را بسبب بزرگی شهر یارای آن نبود که برتمامی اطراف آن محیط شوند. پس آنرا از یکسوی درحصار گرفتند وتا سه‌روز بکشا کش وزدوخورد بسر بردند و وسعت دائرهٔ شهر چندان بود که دراین مدت جانب دیگرشهر ازغوغای آن خبر نیافتند.

آگاه شدن تیمور ازدرگذشت قاضی برهان‌الدین و الملك‌الظاهر برقوق

درآن‌هنگام که تیمور بر کرسی هند مستقر و بـر شهرها و کنار و گوشهٔ آن مسلط شد و فرمانش بر سراسر آن ملك بگذشت و لشکریان خود را برولایات و شهرها و گذرگاههای هموار وناهموار گزین کرد ومردم آنرا ازآبی وخاکی بفتنه وآشوب آزرده بود بناگاه پیکی ازشام رسیده مراورا مژده‌داد که قاضی برهان‌الدین احمد سیواسی والملك الظاهر ابوسعید برقوق برحمت یزدان پیوستند.

تیمور را بدین‌خبر نشاط فراوان دست داد و چندان شادمان شد که میخواست بجانب شام پرواز کند.

پس دریکسره کردن کارهند با شتاب فراوان بکوشید وسپاهیان و لشکریانرا با اموال و ارمغانهای گرانبها بکشور خود فرستاد و گروهی از آنان را بمرزهای ماوراء النهر و اطراف آن گسیل داشت و نائبی از جانب خود بولایت هندوستان

گزین کرد .

آنگاه از سمرقند بآهنگ شام برخاست و گروهی ازسران لشکر وبزرگان قوم وپیلان جنگی آن کشور با وی همعنان ومراورا دیده بدیشان روشن و خاطر شادمان بود .

پس با طوفانی چنان سهمگین ازجیحون گذشته بسوی خراسان سرازیرشد، در اوایل سال ۸۰۲ تیمور فرزند خود امیرانشاه را بکشور تبریز گماشته و در آن هنگام سلطان احمد بسوی بغداد بازگشته بود وسبب عزیمت او بشام همانا رفتار قاضی برهان الدین با فرستادگان وی بود که وصفش بیامد وی میخواست که آن قصد نهفته دارد و جامهٔ دیگری برآن پوشد ومن ببدیهه گفته‌ام :

کجا از دیده ها پوشیده ماند سحرخورشید چون پرتوفشاند
شمیم مشک چون پیچد در آفاق دماغی کوکزان بی بهره ماند
چو درهیجا بلندآوازه شد کوس کدامین گوش نشنیدن تواند[1]

و انجام آن قصد را بزمانی دیرو جمعی کثیر و تدارك و تدبیر نیاز بود ، پس آنچه در دل داشت بنهفت و سبب عزیمت خود را بخدعه و نیرنگ در ظاهر چنین وانمود و بدینگونه در ذهن‌ها نشاند وبگوش‌ها رسانید که پسرش امیرانشاه نامه‌یی بدو نبشته وسخنانی ناهنجار گفته است .

نامه‌یی که در هندوستان بتیمور رسید واوگمان برد که ازجانب فرزندش امیرانشاهست

اینست مفادنامه‌یی که گفته‌اند امیرانشاه مذکور بدو نبشته‌است :

همانا درازی دوران زندگی وشکستگی وناتوانیجسم تراسست وناچیز نموده

۱ ـ و انی یختفی للشمس ضوء عن الابصار فی ضحوالنهار
و کیف یسر ذفرالمسك یحشو خیا شیم الوری فی یوم حار
و انی یختفی للطبل صوت عن الاسماع فی وقت النفار

و ازانجام مراسم ریاست واجرای امور سیاست بداشته است پس شایسته تر آنکه راه عبادت و بندگی گزینی ودر گوشهٔ عزلت وپرهیز گاری نشینی تازمانت سراید.

فرزندان ونوادگان تو توانند که امر رعیت را رعایت وکارلشکر و کشور را کفایت کنند.

ترا کـه نشان مرگ در چهره پدیدار ست بکار سلطنت چکارست ، اگـرت چشمی بیناست که تواند نیك از بد هر چیز شناخت یکی بایدت از کار این جهان بامر سرای دیگر پرداخت گرفتم آنکه بقدرت قوم نوح وعاد رسی و ملك شداد ستانی و خویشتن بمقام فرعون وهامان رسانی وباج وخراج ربع مسکون بتورسد چندان که پابرسر گنج قارون گذاری ودرخراب کشورها بختنصر را بچیزی نشماری

فی الجمله اگر وصف چیره دستی تو باکناف جهان رود و مراد و آرزویت بمنتهی رسد و زندگی تـو بدرازا کشد و بندگانت را سلطنت روی زمین نصیب افتد ، لشکریانت بقصر قیصر درآیند وسپاهیانت کشور کسری گشایند ، پادشاهان مصر و یمن پیروی تو کنند و سلاطین جهـان بندگی توپذیرند، فغفور ستایشت گوید و خاقان رضای خاطرت جویـد ، سلطنت مصر بر تومسلم و مال و مکنت ایران وتوران ترا فراهم شود وکار تو بدانجا رسد که جهـان و هرچه درآن هست آن تو گردد ، مگر نه نقصان پایان هر کمالست و هر دراز دستی را کوتاهی از دنبال ؟

مگر ندانی که دور زندگی را پایانست و گور آخرین منزل هـر کاروان ؟ من گفته‌ام :

دمی آب اندکی نان جامه‌یی پاك تواند حاجت مردم روا داشت
ولی این نیز اگر دانی زیادست جهانی‌را که باید رفت وبگذاشت[1]

۱ـ قمیص من القطن من حلة وشربة ماء قراح و قوت
ینال به المرء مایر تجی و هذا کثیر علی‌من یموت

باری براحوال بزرگان پیشین بنگر وارزش خود در برابر آنان سنجیده درحساب آور تا ببینی تو کجا ونوح وآن درازی زندگی وآن شیوهٔ حقشناسی وبندگی ، لقمان و آن همه حکمت وپند واندرزهای سودمندش بفرزند ، سلیمان وآن همه جاه و خطر ونفوذ امرش برجن و بشر، داود و آن ملك فسیح و قیامش بامر خدای و بسیاری ذکروتسبیح ، ذوالقرنین آنکه ممالك خاور گشوده بباختر شتافت وسدها بنا نهاده کوهها بشکافت.

باری تو کجا وسرآمد رهبران وخاتم پیغمبران گزیدهٔ مقبلان و صفای درون پاکدلان رحمة للعالمین ومصداق محقق «کنت نبیاً وآدم بین الماء والطین» محمد مصطفی واحمد مجتبی که مشرق ومغرب زمین ازآن او وحاضروغائب مردم گیتی بفرمان اوشد،خزائن عالم بروی گشوده وآشکار گشت وهرچه نهفته وپیدا بدو نمودارشد لشکریانش ملائکهٔ کرام بودند و در سایهٔ امن و عنایت او انس و جن و وحش و هوام، خدای بزرگش بکرم خود یاری کرد و رایت پیروزی او بدست نسیم صبا در شمال و جنوب برافراشت گردان و گردنکشان را دربراو زبون و پادشاهان روم وعجم را پیش قدرتش پست و ناتوان فرمود اهل ایمان را ازمهاجرو انصاربمدد گاریش برانگیخت و آنگاه که کافرانش بیرون راندند. سایهٔ نصرت خویش بر سر وی گسترد و ثانی اثنین را بیار غاریش فرمود .

در مقام قرب حق شبانهنگام ازمسجدالحرام بمسجد اقصی شد وبا براق همت طبقات هفتگانهٔ آسمان بزیر پا گذاشت .

نام شریفش بنام خدا مانده و شرع حنیفش تا روز واپسین جاودان و پاینده عالم هستی بوجودش آفرینش یافته و مهر جمالش بر همه آفریدگان تافته ـ آفرینندهٔ گیتی وجودی ازآن شریفتر نیاورده وببخشایش خود گناهان وی ازپیشین

وپسین ببخشوده است[۱]

معجزات نمایانش بی‌شمارو کرامات جاودانش تا جهان پاید پایدارو تا روزان وشبان گردد ثابت واستوارماندازآنجمله‌قرآن‌مجید که «لایاتیه‌الباطل‌من‌بین یدیه ولامن خلفه تنزیل من حکیم حمید[۲]»

اینها که گفته شد مقام محمود او دردنیاست جزآنچه مرآخرت را اندوخته و خدایش‌نویدداده‌است که «وللآخرة خیرالك من‌الاولی‌ولسوف‌یعطیك‌ربك فترضی[۳]»

خدایرا باهمه پیغمبران پیمانست که بدین وی درایندو یاری او نمایند واگر این شدی که زمان وی دریافتندی امکان آن نبودی که از اطاعت امرش روی بگردانند.

او دعوت ابراهیم خلیل ومقام توسل موسی وانبیاء بنی‌اسرائیل و مبشر مقدم میمونش عیسی درانجیلست، بردارندهٔ لوای حق ستائی در روز باز پسینست وآدم و هرکه جزاو لوای‌ویرا زیرنشین[۴]. صاحب‌حوض کوثرست وبهنگام شفاعت مخاطب حضرت داور.

پس یکی بدین بزرگان بین که‌کان خیرو برکت و کلید گنج سعادت و عزت بودند و بجهان پست تکیه نکردند و بدو روی رغبت ننمودند و اگر بدان چشم گشودند بدیدهٔ تحقیر و اعتبار و از نظر تعظیم امرحضرت دادار بوده است.

و ترا بس آن روش پسندیدهٔ خلفای راشدین و جانشینان ایشان که آسمان هدایت را ستارهٔ درخشان بودند و رفتار پادشاهان دین پژوه و فرمانروایان دادگر که برجهان دست تسلط گشودند، حقوق حق را برخلق رعایت کردندی‌وبندگان حضرت باریرا از ظلم و ستم ایمن داشتندی. بنیاد خیر و سعادت برجای نهادندی

۱ــ مقتبس‌از سوره فتح۲۴/۷است (لیغفرلك‌الله ماتقدم من ذنبك وماتأخر) ۲ــ سوره‌فصلت۴۱/۴۲
۳ــ سورهٔ الضحی ۹۳/۴ و۵ ۴ــ اشاره‌است بحدیث«آدم ومن‌دونه تحت لوائی یوم‌القیمة»

و از شاهراه عدل و انصاف قدمی آنسوتر نگذاشتندی .

خود برفتند ونشان جاویدان برجای بماندند و گردش روزگاران آثارستوده آنان ازمیان نتوانست برد بازماندگان را از ایشان دعای خیر برجای بماند و هر زبانی در بارهٔ آنان سخن بستایش گفت و چنان کردند و گذشتند که مصداق این شعر گشتند :

باری چو فسانه میشوی ای بخرد افسانهٔ نیك شو نه افسانهٔ بد[۱]

تونیز برهمه جهانیان چیره شدی وعذل کردی اما از دین خدا ، گستردی اما بساط غارت و یغما ، برانگیختی اما آتش جور وفساد وفروریختی اما اساس کینه وبیداد .

تو اگر برآسمانها برشوی خویشتن بپایگاه فرعون نرسانی و اگر پایهٔ کاخها بر ذروهٔ کوهها گذاری یکی چون بهشت شداد ساختن نتوانی .

پس باری بدین مردمان بنگر که برجهان دست تسلط گشودند ونهی‌ها کردند و امرها فرمودند و سرانجام در گذشتند و برفتند و راه سرکشان و گناهکاران در پیش گرفتند .

پس آن بهتر که کارها بکاردان سپاری وخانه بخانه خداوا گذاری وفرمان خدا ورسول و آنان که بدین وی درآمدند پذیری و گرنه تونیز در شمار آنکسان درآیی که روی زمین بغلبه وقعر گرفتند وبفتنه وبیداد برآشفتند .

وبرمنست که هم اکنون بجانب تو گرایم وازدستیازی بربیداد و پایکوبی در فسادت بازدارم (درین نامه جانب ادب نگاه نداشت وعباراتی درشت وناهنجار گفت) چون تیمور بمضمون نامه آگاه شد در زمان بجانب تبریز شتافت . از نزدیکان امیرانشاه که درروی زمین شور وغوغا برانگیخته بود یکی قطب موصلی است که دست

---

۱ ــ فکن حدیثاً حسناً ذکره فانما الناس احادیث. شعرپارسی منسوب بخیامست

هنرنمای طبیعت راشاهکار ودرهنر رامشگری استاد زبر دست روزگار بود.

آنجا که نوای عود برآوردی همه ارباب ذوق وهنررا خاموش کردی وچون لبش برلب نای پیوستی عود اسحق وپدرش درهم شکستی و درآن مجلس که دهان بآواز گشودی حاضران را ازدیگر اسباب طرب بی‌نیازنمودی وآندم که بنرمی در نای دمیدی نوایی اززبان جان شنیدی که رنج درونم باری بکاه وبیش ازینم نالان ودردمند مخواه پس هنرش باسر انگشت اشارتی کردی که بچشم! ودیگرباره دمی روح‌افزای درآن دمیدی که مرهم ریش درون گشتی وشفای خاطر رنجوربخشیدی و گفته‌اند که وی انواع نغمه ها وآوازها را خوش ادامیکرد و همه دستگاهها و گوشه‌هاوآهنگ‌های مرکب‌رانیکومینواخت، مراورا دراین‌فن‌تصنیفات بسیارست ودرمیان او واستادعبدالقادر مراغی مباحثات فراوان درکاربوده است.

امیرانشاه بصحبت اورغبت بسیارداشت ودوستی اوراغنیمت میشمرد، اماتیمور راخوشی وشادکامی‌فریفته نمیداشت ونشاط‌وطرب بوجدوحال نمیآورد واو گفته بود که قطب موصلی خردامیرانشاه رار‌بوده چنانکه عبدالقادر مراغی سلطان احمدبن شیخ اویس را بنافرمانی داشته است.

باری آن مرد گردنکش درروزهفدهم ربیع‌الاول سال۸۰۲ بقراباغ رسیده بدان باربیفکند وبلادآذربایجان رابضبط درآورد و آشوبکنان دشمنانرا بسراسر بکشت اما بامیرانشاه آسیبی نرسانید که فرزند دلبندش بود و در کار ها با او همسنگ و همانند.

پس با گروهی‌انبوه که بهمراه داشت روزپنجشنبه دوم‌جمادی‌الاخره بشهر تفلیس درآمد وآهنك بلاد گرجستان کرده برج وباروی‌آن درهم شکست ودژها وقلعه‌ها ازجای بر کند وبهر کس که دست یافت فرمانبردار ونافرمان از پای درآورد وتنی ازسر کشان و گردنفر ازان بر جای نگذاشت.

آنزمان‌عنان فساد بگرداند وسپاه جوروطغیان را ببغداد برانگیخت ، سلطان احمد ازبرابر آن گروه انبوه بگریخت ودرهیجدهم ماه‌رجب بقرایوسف پیوست .

تیمورآنگاه ازشتاب وجنبش بکاست وبایاران ومناظران خودببحث وگفتگو بنشست وهمچنان خویش رادراین امر غافل وناآگاه مینمود وجولان میداد واین شعر میسرود :

اموه عن سعدی بعلوی و انتم مرادی‌فلاسعدی ارید ولاعلوی

سلطان احمد وقرایوسف چون دانستند که تیموراز بلاد گرجستان پای بیرون ننهاده پیروز مندانه ببغداد باز گشتند تا آنگاه که خروج وی از گرجستان بر ایشان مسلم گشت وخود این دانسته بودند که چون تیمور ازمکانی برخیزد دیگر باره بدانجای ننشیند آنزمان ترك دیارخود گفته بروم‌شدند، آن دو پیر فرتوت در ییلاق ترکمانان فرودآمدند وتیمور شمشیر خون آشام در نیام برده از ستم وآزار دست بداشت .

آشوب درديار شام وسيواس

درآن هنگام مردم آن سامانرا کار بآشفتگی کشید وآتش فتنه دربلاد مصر وشام و سیواس در گرفت .امامصروشام ازدر گذشت سلطان وسیواس‌ازاثر کشته شدن‌قاضی برهان‌الدین .

زمان مرگ آن دو بهم نزدیك بود چون مرگ قرایوسف والملك المؤید ابوالفتح غیاث الدین محمدبن‌عثمان، فاصلهٔ در گذشت این‌پادشاهان بزرگ نزدیك بشش‌ماهست .

مختصری ازسرگذشت قاضی برهان‌الدین

سبب کشته شدن قاضی برهان الدین مخالفت وی با عثمان قرایلوك بزرك آشوبگران بوده است که درجای خود ذکرش بیاید این پادشاه پدرش نزد سلطان

ارتنا حاکم قیصریه وقسمتی از بلادقرمان منصب قضا داشت و در میان وزیران و امیران جایگاهی بسزا ، پسراو برهان الدین احمد درجوانی جویای‌دانش بود و بفراگرفتن آن کوشش فراوان بکارمیبرد .

وی بجانب مصرشد تاانواع دانش‌ها بیاموزد و گنجینه های علوم از دو طریق منطوق ومفهوم بیندوزد ویراهوشی بسیار وذکاوتی سرشار و چشمی بیدار بود ، در زمانی کوتاه از علم وفضیلت بمرتبتی بلند رسید بدان‌هنگام که در مصر بود روزی ناگهان‌بدرویشی‌شکسته وراه‌نشین‌بگذشت ومراوراچیزی‌داد که درمان شکستگی و چارهٔ تنگ دستی کند ، مرد فقیر بکشف ضمیررازهای نهفته بدووانمود و گفت: توبدین‌دیار مپای که سلطان‌روم خواهی‌بود ، قاضی را بشنیدن این‌سخن دل بوجد آمد و بجمع وسائل پرداخت‌ودرصحبت یاران رو براه نهاد .

چون بسیواس‌رسید پدرش ودیگربزرگان‌شهر بدیداروی خوشدل شدند وپایه وبنیادکارش درمیان‌مردم استوار گشت .آنگاه‌آموزش علوم وآمیزش باسران اقوام آغازنهاد .

اومردی بلندهمت وبخشنده وپاک‌نهادبود سیرتی‌ستوده وصورتی زیباوبیانی‌رسا وخامه‌یی شیوا داشت پیوسته بتحقیق سخنان دانشمندان وتتبع رسالات بزرگان روزگار میگذاشت .

مصنفاتی در معقول و منقول دارد ، گویندگان سخن رقیق را بخشش بسیار همیکرد وخودمعانی دقیق بنظم همی‌آورد وسخنان شیوا در اواثری‌خوش می‌داشت و پاداش نیکو میداد .

با صفاتی چنین همواره درصورت و جامه سپاهیان بود و در شکار و سواری و فرماندهی طریق بزرگان را پیروی میکرد ، پیوسته ملازم بارگاه سلطان بود و بجمع یاران و خدمتگزاران همت داشت. چون سلطان در گذشت ویگانه فرزند

خردسال ویرا بکرسی سلطنت نشاندند گروهی از بزرگان و امیران و سران قوم درآن درگاه بودند از جمله غضنفربن مظفر و فریدون و ابن مؤید وحاجی کلدی وحاجی ابراهیم و دیگران و پدرقاضی برهان‌الدین که برتبت برهمگان فزونی و برتری داشت .

این سرافرازان وامیران ونامداران ووزیران زمامداراموره‌مملکت وصلاح‌اندیش حال رعیت بودند و حوادث کشور را با توافق نظرحل وفصل میکردند .

پدرقاضی برهان‌الدین در گذشت وفرزندش جایگزین اوشده در مملکت داری‌و سیاستمداری برهمگنان برتری یافت .

نخست ابن‌مؤید وحاجی‌کلدی و حاجی ابراهیم را بولایات آن کشور متفرق کرد و خود با فریدون و غضنفر در اطراف سلطان محمد بماندند ، سلطان محمد فرزندی از خود نگذاشته در گذشت و ولایات آن دیار برسم اشتراك بدان سه تن مسلم‌شد، از آنجا که ده درویش در گلیمی بخسبند و دو پادشاه در اقلیمی‌نگنجند و دو زن چون درنکاح مردی درآیند ستیزه و ناسازگاری آغاز کنند، قاضی برآن شد که بتنهاکار سلطنت را یکسره کند و دو انباز خویش را بدام نیستی اندازد .

همچنان در انتظار زمان‌مساعد نظر برستارگان میداشت روزی چنان‌نمود که بیمارست « فنظر نظرة فی‌النجوم فقال‌انی‌سقیم[۱] »آن دوشریك عیادت‌راعبادت شمرده بدیدارش رفتند قاضی زیادت آن عیادت و اعادت آن عبادت را خواستار شد ، اما زمانیکه آن دو بدوستی باز گشتند وی روی دشمنی نمود وچون بعیادت نشستند او بعداوت برخاست .

مردان گزیده را که در کمین گماشته بود فرمود که بدیشان درآویزند و خونشان بریزند بدینگونه آن دو دردام هلاك افتادند وتوحیددولت احمدی ازبند اشتراك بجست .

۱ـ سوره الصافات ۸۶/۳۷ و۸۷

بازوی دولت از وحدت سلطنت توانا وبرهان دین آشکارا گشت. لکن دشمنان و همسنگان وی بدان تن نداده بسر کشی برخاستند ودشمنی پوشیده پدیدار کرده چنین گفتند :

این پایگاهی بس بلندست که پدران ویرا بدان دسترس نبوده است وما همه در نژاد و گوهر یکسانیم ویرا چه رسد که بکرسی سروری نشیند و برما برتری گزیند .

از آن کینه توزان و بد خواهان یکی شیخ نجیب‌الدین صاحب توقات است ویکی حاجی کلدی نایب اماسیه .

قاضی چون برملك دست یافت لقب سلطان برخود نهاد ودر آن زمان سلطان علاءالدین نیز ممالك قرمان‌را در دست داشت .

سلطان برهان‌الدین گفت که تاریخ‌دانان گفته‌اند و شنیده‌ایم و در کتب سیر آمده‌است که سلطنت ممالك اطراف‌ماراست وبمیراث‌ازپادشاهان گذشته‌دریافته‌ایم آنگاه گشودن‌آن ممالك آغاز کرد وبیغمای دیارآنان که ازدیرباز بسر کشی پای میفشردند دست برآورد .

قلعهٔ توقات‌رااز بن بر کند وشیخ نجیب‌را خواه وناخواه بصحبت خویش‌خواند پیروان وی که گروهی بسیاراز تاتارروم بودند بسوی او شتافتند وعثمان قرایلوك ازجمله خدمتگزاران اوباانبوهی‌ازمردم که بهمراه داشت همواره‌بتابستان باطراف سیواس آمده زمستان از آنجا کوچ همیکردند .

قیام عثمان قرایلوك بقصد نابودی سلطان برهان‌الدین

آنزمان سلطان برهان‌الدین‌وعثمان‌قرایلوك رادل‌ازهم رمیده‌شدودویی‌درمیان افتادچندانکه عثمان قرایلوك پیمانهای دیرین بشکست وکارپیکار پیوست وی از فرستادن خدمتانه وپیشکش‌س باز زد وبا دستیاران وخدمتگزاران خودجایگاهی

راکه کس بدان دست نیابد. گزین کرد.

سلطان مر اورا دشمنی خرد و نا چیزشمرده پروای او نکردو راه اماسیه در پیش گرفت و پس از آن بار زنجان شد.

درنزدیکی سیواس تابستانگاهی‌خرم وپاکیزه بودباآبی گوارا وهوایی‌دلپذیر که بهشت از سندس سبزخود تن واندام بوستانهای آن بیاراسته و فردوس از کوثر خود جویها درپای درختان آن‌روان‌داشته بودباغهای دلگشای‌آن نشان‌باغ جنان ومناظر دلنوازش روشنی‌بخش دیدگان ومن گفته ام:

شقایقهای رنگین رسته در وی چنان جام عقیق عنبر آگین[1]

عثمان قرایلوك بقصد آن دیار رو براه نهادوبر سیواس که قاضی برهان‌الدین بدان جای داشت بگذشت و مراو را بچیزی نشمرد قاضی سخت برآشفت و آتش خشمش زبانه کشیده‌چنین گفت:

مراین سگ راکار بجایی کشیده‌است که آهنگ کنام شیر کند وبدانجا که مقام منست قدم بگستاخی گذارد.

پس دستیاران خویش را فرمود که در زمان پای در رکاب کنند و بسوی وی شتابند و خودآنگونه بخشم‌درآمد که برسواران پیشی گرفت‌بعضی ویرا گفتند که اگر مولای ماانذکی درنگ کند تا سپاهیان بدوپیوندند سزاوارتر وبدوراندیشی نزدیکترست هرچند که حرمت‌سلطان خود کفایت این‌مهم تواند کرد. اماقرایلوك ترکمانی با هوش ونیرنگست واز او غافل‌بودن نشاید.

سلطان بدان سخنان التفات نکرده همچنان از قفای او میتاخت تا آندم که سیاهی لشکر شامگاهی نمودار شد، قرایلوك با مردان خود بسلطان حمله‌بردند و درزمان دستگیرش کردند لشکریانش را از حال او خبرنبود و فرماندهان و سپاهیانش پراکنده بودند.

---

۱ ـ علیه شقیق قد زها فکانه صحون عقیق اترعت بالعنابر

مدارا کردن عثمان قرایلوك با سلطان و سغایت شیخ نجیب

قرایلوك بر آن بود که دیگرباره پیمان گسسته درپیوندد و نهال خلاف را براندازد، بنیاد دوستی استوار کند وسلطان‌را بمکان‌خود باز گرداند وبدانگونه که از پیش بوده‌است درزمرهٔ یاران وخدمت کنان درآید و چنان کند که سلطان این بدانسته ویرا مشفق خود شناسد و گفتهٔ نمامان‌وسخن‌چینان‌بگوش نگیرد.

درآن هنگام شیخ نجیب که خود ولایت قلعهٔ توقات داشت وچنانکه گفته شد سلطانش در فشار محاصره افکنده قلعه‌را بچیره دستی بضبط درآورده بود، همچنان وقت مناسب میجست تا بدان در رسید وبد خواهی نهفته پدیدار کرد. وی بجانب قرایلوك شتافت ودرصف بندگان قرار گرفته گفت:

پناه میبرم بعقل‌کار گشای تو که تباه شود وخرد راهنمای تو که گمراه گردد بدینسان که خدایت بردشمن‌نیرومند چیره گردانیده چگونه درکارش‌نرمی‌وآرامی پسندی شعر:

زمانه زود گذرساعتی بود که درآن اگرنه وقت شناسد کسی پشیمانست[۱]

تواگرسلطان را بر جای گذاری وی ترا برجای نماند واگرش بدیدهٔ رحمت نگری جز زحمت نرساند که وی مردیست گمراه بگونه گون نیرنگ و فسون آماده، بآسانی دربند نیفتد و پدرت و پدرم که از او خیرو رستگاری چشم‌نشاید داشت.

اگرتوپناه بر خدا بروز او درافتی آیا بر تو دل خواهد سوخت یا ازجرم تو خواهد گذشت؟ بخدا سوگند که این‌محالست وترا لحظه‌یی زینهار ندهد. گردش جهان همواره برمرادنیست وروزگارا زمان فرصت کوتاه ودوران محنت درازست پس مباد آنکه فرصت از دست بگذاری و درمحنت پایدار بمانی.

---

۱ - ماالدهر الاساعةوتنقضی و المرء اما حازم او نادم

چون پای تو از جای بلغزد پشیمانی سودی ندهد ، اینک درآنچه گفتم نیك بیندیش وخرد راهنمون خویش گردان،شرف خود بکشتن اوزنده‌دار وحرمت‌خود بهتك حرمت اوپایدار کن وداستان‌قابوس‌بن وشمگیر را ازیادمده خلاصه آنمرد دیوخوی همانطور که بسطام‌فرمانروای کردانگیزه گرفتاری سلطان احمد بدست‌قرا یوسف گشت رأی قرایلوك رابکشتن قاضی برانگیخته همیگفت که این‌نظرترا سودمند‌ترین نظرست وهرگاه ازآن بازگردی زیانش بتو باز گردد .

پس قرایلوك بکینه توزی وبد خواهی او از اندیشهٔ نخستین خود بازگشت و سلطانرا که خدایش بیامرزاد بی درنگ بکشت .

گرفتاری سلطان احمد بن شیخ اویس بدست قرایوسف در دهم ماه رجب سال ۸۱۳ بوده‌وداستان‌آن مشهورست.

سلطان برهان‌الدین رحمه‌الله چنانکه ذکرش‌بگذشت فاضلی دانا وبخشنده‌یی توانا در سخن حقایق گو و در نگارش دقایق جو بود در کمال هیبت وشدت از مردم دوری‌نمیکرد‌طبعی لطیف ونظمی‌شیوا دستی‌بخشنده وهمتی بلندداشت گیتی بدستی میگشود و بدستی میبخشید در نوازش مستمندان و دوستی دانشمندان روزگار میگذاشت ، روزهای دو شنبه و پنجشنبه و جمعه بصحبت ارباب کمال و حافظان قرآن مبین بسرمیبرد و دیگرمردمانرا درآن ایام بدر گاهش بارنمیبود .

پیش ازمرگش ازآنچه بدست آورده بود دل بر داشت واز گناهان بازایستاده راه رضای خدا گرفت .

از تصنیفات او یکی « الترجیح علی التلویح » است . وی ندیمی داشت بنام عبدالعزیزاز‌مردم‌بغداد که خودازشگفتی‌های دورزمان وبنظم‌تازی وپارسی سرآمد سخن سرایان بود قاضی مر اورا ازدرگاه سلطان احمد بن شیخ اویس بربود و او چشم وچراغ‌ندیمان و دانشمندان درگاه وی گشت ، قاضی ارباب فضیلت رابسزا

میپروردوادیبان وسخن پروران رااز هر کجا بدر گاه خود میآورد و انجمن میکرد و دانش پژوهان از گوشه و کنار بخدمتش میشتافتند و مقام ارجمند همیافتند.

داستان ربودن عبدالعزیز از بغداد چنینست که چون قاضی اوصاف او بشنید مهرش در دل گرفت و از مخدومش خـواست که ویرا بدر گاه او فرستد سلطان احمد را دل بدوری چونان ندیمی رضانمیدادازخشم قاضی وفراروی نیز بیمناك بود نگهبانان درپیدا و نهان بگماشت و بحفظ اوسفارشها کرد، قاضی پیکی زیرك ببغداد فرستاد واونهانی باعبدالعزیزدیدار کرده ویرابابخشش‌های سزاواربنواخت‌و بوعده های بسیار امیدوار ساخت.

فرق میان‌این دوسلطان درزشتی وزیبایی کردار مانند آب شیرین وشورو روز روشن وشام‌دیجوربودپس وی‌آن‌دعوت بپذیرفت‌وخروج‌خودرا ازبغدادزمان‌ومکان معلوم‌معین کرد، درهنگامی که زمین‌ازتابش‌آفتاب تفته وسلطان احمد درەشگوی خود بخواب رفته‌بود بیرون‌شد وجامهٔ خودبر کنار دجله‌نهاده ازروی گل‌ها بسوی نهر پیش رفته درآب بشنا پرداخت و ازجانب دیگر بر آمده بهمراهان پیوست ودر میان آنان چون موش درسوراخ نهان شد.

سلطان احمد چون ویرا بخواند ونیافت بجستجوی حالش برخاست و دراین کاربسیاربکوشید تا جامهٔ او برساحل و نشان پای او بر گل یافتند ویقین کردند که مراورا موج درربوده وآب‌نهر غرقه نموده است آنگاه از جستجوی بازایستادند و کسی را بدین سبب در فشار نگذاشتند و پس ازچندی غریق بغداد از سیواس سر برآورد و بقاضی برهان الدین پیوست.

قاضی ویرا در دریای عطـای خود غرقه کرد و دامن احسان و کرم بر وی بگسترد.

عبدالعزیز درنزدقاضی مقامی ارجمند وپایگاهی بلند یافت و تاریخی کرامند

و گرانمایه بنام وی تألیف کرد که از آغاز زندگی تا زمان نزدیك بمرگش در آن مندرجست و جنگ ها و نبردهای نمایانش نگارش یافته است .

جملات آن بزیـور کنایـات و استعارات لطیف آراسته و هم اکنون با عباراتی شیوا واشاراتی زیبا وسخنانی رسا درچهار جلد در کشور قرمان موجودست یکی‌ازدانشمندان که‌خودبدان دریای بیکران‌شناوری کرده‌و گوهرهای گرانش را بدست‌آورده‌است بامن گفت که این‌تاریخ‌بنکویی‌اسلوب‌وشیرینی‌سخن‌ازتاریخ عتبی که دربارهٔ سلطان محمود سبکتکین نگارش یافته بمراتب برترست ومن بکوتاه‌ـ دستی خود بهیچیك ازآندو وقوف نیافته‌ام .

این شیخ عبدالعزیز پس‌ازدر گرفتن‌آتش جنگ بقاهره شد و همچنان گوشهٔ تنهائی گزید وجام محنت کشید تامستی وجدش ازخود بیخود کرد وبناگاه‌بانگی سهمگین بر آورده خویشتن از جایگاهی بلند بزیر افکند و بدانگونه که صاحب صحاح را برسر گذشت درگذشت والله‌اعلم

آشوب پس از کشته شدن قاضی برهان الدین

چون‌سلطان برهان‌الدین کشته‌شدو‌برافرزندی‌نبود که ریاست‌را شایدوسلطنت وسیاست را بکارآید .

پس قرایلوك بسیواس آمد ومردم‌را با طاعت خویش خواند ایشان دعوتش را نپذیرفته نفرین و ناسزا گفتند قرایلوك گرداگرد شهررا بگرفت ومردم را در فشار وآزار گذاشت مردم شهر ازسپاه تاتارمدد خواستند و گروهی از آنان بیاری ایشان شتافتنداما جمعی‌از آنان‌بدست قرایلوك شکسته‌شدندوباقی‌راه‌فرار گرفتند آنگاه طوائف‌خودرا بکمك خواندندو همه باهم‌روی بدان شهر‌نهادند وزیروبالای آن در دست گرفتند .

قرایلوك‌رایارای برابری‌وهماوردی نمانده شبانگاه‌برایشان‌بگذشت وبسوی

تیمور که در آن زمان دریای سپاهش در آذربایجان موج همیزدروان شد چون بدو رسید دستش ببوسید و بدانسانکه ایدکو ویرا بقصد ممالك دشت بر انگیخت مراورابسوی بلادسیواس خواند، تیمور نیز آنچنانکه برصیصادعوت ابلیس پذیرفت آن دعوت‌را جواب موافق گفت.

کنگاش مردم سیواس در انتخاب پادشاه

مردم سیواس و سران وزیرکان آندیار بکنگاش نشستند تا کسرا بسلطنت بردارندوزمام امور کشوررابدست که گذارند؟ پادشاه‌مصررابر گزینندیاابن‌قرمان‌را یاسلطان غازی‌بایزید بن‌عثمان‌را؟

پایان‌کار رأی استوارشان برایلدرم بایزید متفق آمده‌پیکی بجانب وی گسیل داشته بعزم دیار خویش برانگیختندش و ازوی یاری خواسته چنین گفتند:

بسی دیدیم نیکوسیرتان لیك ترا برجمله نیکان بر گزیدیم[1]

وی درزمان بشتافت و با سپاه فراوان بدیشان پیوست، پایه و بنیادکارشان استوار کرده کهین فرزند خود امیرسلیمان را بولایت آندیار بگماشت و پنج تن از فرماندهان بزرگ را بنام یعقوب بن اورانبس حمزه بن‌بجار قوچ علی مصطفی و دوادار در خدمت وی گذاشت وسران و بزرگان‌را نیکو نواخته بجانب‌ارزنجان رفت.

طهرتن که ذکرش بگذشت ازوی بگریخت، اودر این گریز آهنگ پیوستن بتیمورداشت، ابن‌عثمان‌بر ولایت ارزنجان‌جایگزین‌شد واموال‌واندوخته‌های‌طهرتن را بضبط درآورد و غلامان و خدمتکنان خویش را از آنان بر گزید وبا آن مال وخواسته باز گشته بمحاصرهٔ استانبول‌پرداخت.

فصل - قرایلوك و طهرتن تیمور را که خود انگیزه هر فتنهٔ خفته و پدید

۱- وکم ابصرت من حسن ولکن علیك من‌الوری وقع‌اختیاری

آورندهٔ هرفساد نهفته بود همچنان برانگیختند تا بدان بلاد روی آورد و آشوب آن همه جا و همه کس را فرا گرفت وازدیارارزنجان گذشته بشهرماردین فرود آمد

الملك الظاهر که درنخستین باز ازآن مرد نیرنگ‌ساز آشوبگر رنج وشکنج فراوان دیده بود باوی بسرکشی برخاست .

تیمور ازآنکه ویرا پس ازدستگیری در آغاز کار رها کرده بود پشیمان شد (همچنانکه درروز قیامت نیزاز کرده پشیمانست و آن پشیمانی و حسرت ویرا سودمند نخواهد بود) این حادثه در سال ۸۰۲ روی داد ودرمیان سپاه‌مصروشام خلاف افتاد هرفرقه راهی گرفتند وهردسته رأیی دیگر گونه زدند بشمال و جنوب و خاور وباخترپراکنده شدند و ازکار رعیت وماتم‌ها که درپیش‌داشتند غافل‌ماندند

ومن گفته‌ام :

آنکه درغفلت‌نشست‌از کیددشمن‌خفته‌ایست   کزقفایش دیده‌یی بیدار باشد در کمین[۱]

ونیز مراست :

شعر

دزد را رهنمایی اندر کار   بهترازخواب پاسبانان نیست[۲]

ملك‌الامراء هوتنم در ماه رمضان همان سال کشته شد وشرح آن‌در کتب‌تاریخ آمده است و من گفته‌ام :

چو شیرازبیشه پا بیرون گذارد   زهرسو روبهی‌بانگی برآرد[۳]

عزیمت تیمور بسوی سیواس

تیمور درآنزمان عنان خشم و کینه بجانب سیواس بگرداند وامیرسلیمان بن بایزید بن مراد بن اورخان بن عثمان چنانکه گفته شد فرمانروای آن شهربودوی

۱ ـ من یهمل الاعدا ویأمن کید هم   مثل‌النؤوم ورائه مستیقظ
۲ـ واللص لیس له دلیل سائر   نحوالذی یبغی کنوم‌الحارس
۳ـ واذا العرین تصرعت آساده   عوت‌الثعالب فیه‌آمنةالردی

پدر خویش را بدان پیش آمد هراسناك خبرداد واوهمچنان درکار محاصرهٔ استانبول بود وبسبب دوری راه ونیازی که خود بکمك داشت نتوانست که دست یاری بسوی او دراز کند.

امیرسلیمان بزرگان لشکر را بخواند و دژها و باروهای شهر را استوار کرده آماده پیکارشد.

سران و فرماندهان سپاه را براطراف شهر بگماشت و جاسوسانی گزین کرد که در سپاه تیمور بتحقیق و تجسس پرداخته آنچه را که بروی پوشیده است آشکار نمایند.

چون بدین تدبیر شماره و نیروی دشمن را بدانست بر آن شد که راه فرار گیرد و بپدر خویش پیوندد. آنگاه سران سپاه را بخواند و سفارش کرد که بحفظ شهر پردازند چندانکه وی عدّه فراهم کرده بکمك باز گردد و ایشانرا جز آنکه روی موافق نمایند چاره نبود پس امیرسلیمان بتنها راه خلاص خویش درپیش گرفت

تیمور باسپاهی چون سیل بنیان کن در هفدهم ذی‌الحجّه سال ۸۰۲ هجری فرارسید و چون قدم نامیمون او بسیواس رسید گفت که من هیجده روزه این شهر را خواهم گشود.

آنگاه گرداگرد شهررا بگرفت وبروز هیجدهم برابر با پنجشنبه پنجم محرم ۸۰۳ بدان مسلط گشت وسوگند یاد کرد که از خونریزی دست بدارد و جاه و ناموس مردم راگرامی شمارد اما چون ازکارزد و خورد بازنشست و از کشاکش بپرداخت بندهایی گران بر گردنشان بربست و گودالهایی ژرف بکندوایشانرازنده در آن گودالها افکند شمارهٔ کسانی که بدان چاهها نگون شده جان سپردند از هزاران نفر بیش بوده‌است.

پس از آن پای بتاراج پیش نهاد و دست بویرانی شهر برداشت آن شهردرنکویی

آب وهوا ازدیگرشهرهای اطراف برتربود عماراتی نکو بنیاد و بناهایی استوار و مشاهد خیرواماکن متبرك بسیارداشت .

آبش خوشگوار و هوایش بمزاجها سازگار بود ساکنین آن بحشمت وجاه در جهان بیمانند و بجمع اسباب بزرگی پای‌بند بودند مرزهای‌آن با ممالك شام وروم و آذربایجان پیوستگی داشت اکنون بیگانگان بدان درآمده مردمش تار ومار و آثار برجستهٔ آن شکسته وعماراتش خالیست «وهی‌خاویة علی عروشها »[۱]

حملهٔ تیمور بر ممالك شام

چون کشورسیواس‌را سراسر تباه کرد، گوشتش ازپوست بر گرفته استخوانش از مغز بپرداخت و خرمن هستیش آنچه بود بدرود و بربود آنگاه شمشیر انتقام بجانب‌شام ازنیام برآورد باسپاهی که اگرملخ پرانش گویم خود دسته‌یی ازاعوان او واگر سیل خروشانش خوانم‌شعبه‌یی ازطوفان او تواند بود بپشه های پراکنده در فضا مانندش نکنم که هرچه باشد بشراری از آتش تیغش بسوزد و بدانه های بارانش تشبیه ننمایم که پیش گرد باد سپاه او ناچیز نماید . لشکریانی فراهم‌شده ازمردان توران‌وپهلوانان‌ایران‌وسران‌بدخشان وشیرمردان‌ترکستان‌و جنگجویان دشت و تاتار و پیلان جنگی هندوستان روانه‌کارزار کرد

گروهی کمر بهر پیکار بسته　　سپه‌ها تبه کرده صفها شکسته
بهرجانشانی زشردیده زانسو　　شده گه‌یکایك گهی دسته‌دسته[۲]

همچنین گروهی ازافراد چریك و ترکمانان و رجالگان فرومایه و پست و ناپاك دلان مجوس و پلیدان بت‌پرست بدیشان بیفزود که شمار آن در دفتر نگنجد و درحساب نیاید .

باری مانندهٔدجال باسپاه یأجوج ومأجوج‌روی بدانسونهاد، لشکراورا پیروزی پیشوا ونیك بختی رهنما وقدر یاروقضا مددگار بود. خواست خداوندی پیشاپیش

۱ـسوره‌بقره۲/۲۶۱

۲ ـقوم اذا الشر ابدی ناجذیه‌لهم　　طاروا الیه زرافات‌ووحدانا

سپاهش میرفت و مشیت یزدان درویرانی ممالك و تباهی مردم بلشکر وی پیشی میگرفت.

چون خبر او ببلاد شام رسید و بدیار مصرپیوست فرمان شریف سلطان بنائب شام و دیگر فرمانروایان وحکمرانان و سلحشوران و جنگجویان مسلمان رسید که همگی بسوی حلب روند و بدفع شر او کوشیده هماهنگ شوند نائب شام سید سودون بسیج لشکر کرد و در ماه صفر سال ۸۰۳ با سپاه فراوان بحلب روی آورد تیمور به بهسنارسید اطراف آنرا تاراج کرد و قلعهٔ آنرا پس‌از بیست‌و سه روز محاصره بگشود اما بنابر مصلحتی ازآن چشم بپوشید و روی بگرداند و بسوی‌ملطیه شده آنرا تباه کرد ودرهم شکست.

آنگاه قدم نامیمونش بقلعه روم رسید و نایب آن محمد بن موسی بن شهری بود- بزودی ازآنچه بروی گذشته است بتفصیل یاد کنیم و کشش و کوشش اودر کار باز گوییم.

تیمور بدانجا یك روز اقامت گزید وبکارحصار قلعه و کشتارمردم آن توجه نکرده گفت:

این جایگاهی ناچیز و کوشیدن من درکارآن چون عمل تباله برحجاج[1] خفت انگیزست و این سخن بدان میمانست که کسی دستش بانگور نا رسیده آنرا ترش خواند.

پس بدان سپاه تیره درون بجانب عین تاب شتافت نائب آن ارکماس مردی سخت وخشن‌بود دژهای شهررا استوار وآماده پیکارساخت وخود بتنها درکارنبردشد وپس ازلختی ازمعر که بیرون شده بسوی حلب گریخت وتیمور ویرا دنبال‌نکرد.

۱- تباله مکانیست که نخستین بار حجاج بن یوسف را بضبط آن فرستادند واو بسبب کوچکی‌امر از مباشرت آن عار داشت و این مثل درعرب سائرشد «اهون من تبالة علي الحجاج»

نامهٔ تیمور بسوی نائبان ولایات درحلب

تیمور پیکی از عین‌تاب فرستاد و نامه‌یی مصحوب اوداشت که در آن سخنان بسیاری بانواع تهدید و تخویف نگاشته بود.

از جمله عباراتش اینکه پیرو فرمان اوباشندوبپیکارو کشاکش‌دست برنیارند بنام محمود خان وامیر کبیرتیمور گورکان خطبه کنند و اطلامیش را که طریق نادرستی‌ودشمنی سپرده است گرفتار کرده بدوباز گردانند ـ این اطلامیش شوهر دختر خواهرتیموراست که پیش ازوقوع این حوادث بشام درآمد ودرآن اثنا کارها بگونه دیگر شد او نخست درمصر بزندان بود ورنجها و سختی‌ها دید اما پس از آن بلند جاه و گرامی گشت و تیمور بدوخشمگین‌میبود و این امررابهانهٔ دشمنی و انگیزهٔ عداوت‌قرارداد.

آنگاه درمیدان نگارش بجولان‌شده اینگونه سخن‌ساز کرد که خود بسیاست کارمردم شایسته‌تر وبر گزیدهٔ خلیفهٔ دوران و پیشوای زمانست، سزاوارآنکه وی فرمان راند ودیگر پادشاهان روی زمین فرمان برند وجز او هیچکس را سروری مردم نسزد، بابسیاری ازاین گونه‌سخنان تهدیدآمیز وعبارات‌هراس‌انگیز،اگرچه خود میدانست که آن امرانجام نشود و نواب را خـواهش وی پذیرفته نگردد لکن قصد آن داشت که بدان سبب در پیکار کوفته وباب کشاکش گشوده گردد نواب درجواب وی سخنی‌باز نگفتند وخواهش او نپذیرفتندوسیدی سودون بدانچه گفته بود اعتنانکرده فرستادهٔ اورا دربرابر چشم مردم گردن زد و خود آماده جنگ وپیکارشد.

کنگاش نائبان ولایات در حلب

آنگاه که تیمور در عین تاب بسر میبرد نائیان و فرماندهان وسران سپاه در حلب بکنگاش نشستند که چگونه با وی روبا روی شوند و کدام عرصه ومیدانرا

برای نبرد بر گزینند.

بعضی را رأی بر آن شد که باید شهر را محکم واستوار بداریم واشکریان خودرا بر باره ها ودیوارهای آن بر گماریم، برجهای سر بفلك کشیده را آنسانکه فرشتگان بر آسمانها پاسبانی کنند نگهبان باشیم وچون دشمنان شیطان صفت بر اطراف آن بینیم با شهاب تیر برانیم.

برخی گفتند که خود این عمل درحصار نشستن‌را ماند وزبونی وشکستگی را رساند و ما راست که بر گرد شهر درآییم و دشمن را از رسیدن بدان باز داریم تا دستمان درپیکار باز وعرصهٔ نبرد فراخ تر گردد.

باری هریك دراین مقوله باندیشهٔ خود رأیی زدند و سخنان نیك و بد وافکار زشت و زیبا در هم آمیختند پس الملك المؤید شیخ خاصکی نایب طرابلس که فکری بلند ورأیی استوار داشت گفت:

ای گروه یاران و جنگ آوران آگاه باشید که شما راکاری بس مشکل و دشمنی شوم و ناپاك دل از پس و حوادثی ناگوار و مصائبی بیشمار در پیشست سپاه او سنگین وچشم خردش دوربین و جولانگاه سپاهش سراسر روی زمینست، پس نیك بپرهیزید وتدبیری بجا کرده دررفعش بیندیشید، اندیشهٔ صائب آن نماید که از شمشیر بران نیاید، مشورت باهوشیاران چراغ فکر بر افروزد و مباحثه بادانشمندان چشم‌خرد روشن کند اگرچه سپاه او دریاییست که سراسرروی زمین گنجایش آن نداردوقطرات باران وذرات پراکنده در هوا بشمار نفوس آن نرسد لکن او در این دیار نابینا ونا‌آشناست ومن این رأی پسندم که شهررا از هر کنار محفوظ بداریم‌وخوددربیرون آن بسویی‌فراهم شویم وهمچنان مراقب‌کار و مواظب رفتار او باشیم و خندقها بر اطراف خود کنده مردان پیاده با شمشیر آخته بدان بر گماریم و نامه و قاصد بجماعت کرد وعرب در همه آفاق فرستیم تا از هر کنار

بدو تازند و سوار و پیاده بروی حمله برند واو همچنان درمیان گروه کشندگان ویغماگران فروماند.

اگر آهنگ پایداری کند درمقامی چنین چگونه تواند و اگر بسوی ما پیش آید بانگشت تیر وساعد نیزه ودست سپر بااومصافحه کنیم واگر بنومیدی باز گردد آرزوی ماست وحرمت و جاه ما بدان در پیشگاه سلطان بیفزاید وهر گاه بقدرت ونیروی خودبرما تاختن آردما را نیز بحمدالله قدرت ونیرویست که فتح وپیروزی همراه دارد کمترین فائده آنکه سپاهش را بیم‌وهراس دردل‌جای گیرد وچه بسا که خداوندبدرنصرت‌برما گشاید«فعسی الله ان یأتی بالفتح او امر من عنده»[1] این رأی پسندیده و استوار همانست که شاه منصور شیرشکار درآغاز کاربدان مصمم شد.

آنگاه تمرداش نائب شهرچنین گفت:

این فکرها استوارنیست واین رأی‌ها بکار نیاید هرسخن جایی وهرنکته مقامی دارد. بهنگامی چنین خاستن برپیکار از نشستن در گفتار سزاوارترست، آنجا که رزم آزمایی باید سخن سرایی را نشاید.

این مردپرنده‌یی درقفس‌ونخجیری در کمندست‌فرصت‌غنیمت شماریدوهنگام‌از دست مگذارید بر وی بتازید و درکار نبرد بدو پیشی گیرید که گمان زبونی برما نبرد وبآرامش ما باد پیروزی در بروت نیندازد.

همه فکرهای خود جمع کنید و بشتابید، دویی درمیان نیارید و بکار پیکار پای بفشارید. شمابحمدالله مردمی سخت واستوارید یکان یکان درکار نبرد آزموده و برگزیده و کردار شما در ریختن خون دشمنان آشکار وهویداست.

همین‌بس که دست شمشیرشما بگردن ایشان درآید ونیزهٔ جانشکار شما بسوی آنان‌دندان نماید، من‌دانم که لشکریان مصری‌بتنها درین‌پیکارمارا کفایت کنند وبدین تدبیر حرمت ما افزوده وباب پیروزی بررویمان گشوده شود، اگرآنانرا

۱ ــ سوره مائده ٥/ ٥٧

بشکستیم بمراد خود رسیده‌ایم و اگر العیاذ بالله کار بگونهٔ دیگر شود برمانیست که کوشش خود بپایان بردیم و آنچه سزاوار بوده همان کردیم، تمرداش همچنان آن رأی نکوهیده بدیشان نیکو وانمود تا همگی بروی متفق آمده بران شدند که از شهر درآیند وبر تیمور حمله برند.

تمرداش نائب آن بلاد و سخنش بظاهر در خور اعتماد بود لیکن وی نهانی مخالف جمهور بود و موافقت با تیمور داشت و پیوسته چون زنان هرجایی بدین خوی ناپسند و سرشت پلید روزگار می گذاشت وی با این که نقشی بی روح و لفظی بی‌معنی بود، آنگاه که دولشکر بهم پیوست از ترس و نیرنگ هیچگاه بیک جای ثابت نمیماند بلکه گاه بدین سوی و گاه بدانسوی همیراند.

تیمور بدو اعتماد کرده‌کارها بدستش سپرد لشکریان شامی وسپاه اسلامی شهر را محفوظداشتند و مردان‌جنگی بردروازه‌ها بکمین‌بر گزیدند راهها و گذرگاههارا سخت بر بسته ، سه دروازهٔ نصر و فرج و قنات را که در برابر لشکریان بود بر گشودند.

تیمور از عین تاب عنان بسوی حلب بگرداند و هفت روزه آنراه را درنوشت وبا سپاهی فراوان روز پنجشنبه نهم ربیع الاول بدانشهرفرا رسید. نخست گروهی از آنان در شمار دوهزار کس نمودار شدند و سیصد تن از شیردلان شامی بدیشان درآویخته بنیزه وشمشیرشان‌ازپای درآوردندوهمه رادرهم شکسته ازپیش براندند وتار ومار کردند.

چون‌بامداد جمعه‌فرارسید گروهی درشمارپنجهزار کس‌بمیدان‌کارزار درآمدند وجمعی ازدنبال هم بدیشان درآمیخته پنجه درپنجه درانداختند وکار بدشمن سخت گرفتند.

پیوسته خامهٔ نیزه راه لوح سینه ها مینوشت و فرق جنگاوران از دم تیغ

بران چون فرق قلم دونیم می‌شد. نشتر تیر عقدهٔ دلها می گشود و زمین از پشته‌های کشته گـرانبار میبود، تا آنگاه که دست‌شامگاهی‌بساط آرامش بگسترد وهمه بجایگاه خود باز گشتند.

خدای آنرا که می خواست یاری فرمـود و در این پیکار از خون دشمنان نهرها جاری و ازلشکر اسلامی دوتن متواری بودند.

روزشنبهٔ یازدهم فرا رسید سپاهیان شامی ولشکراسلامی باعدهٔ بسیار واسباب بی شمار و اسبان آموخته و نیزه های قد بر افراشته و علم های سربلند فراهم شدند.

آن دلاوران و جنگجویان چنان بودند که بهیچ چیز شان نیاز نبود مگر باندکی ازیاری کردگار وتأیید حضرت دادار بدینگونه بجانب تیمور شتافتند و آهنگ راندن وباز گرداندن او کردند.

تیموریان بیاری‌بخت بلندودستیاری قضاومددگاری قدرپیش‌آمدند وباسپاهی پیروز و چیره دست که ذکرش بگذشت بدیشان درآویختند و بر آنان فرود آمدند.

باگروه نخستین خود بر طلایهٔ سپاه حمله بردند و آنانرا سر گرم کردند و بقایای لشکر از پس وپیش و فراز و نشیب گرداگردشان بگرفتند و بدیشان چون تیغ برموی و چون داس بر خرمن بگذشتند، این حمله و جولان در قریهٔ حبلان بود، آنگاه کارمردم‌درهم شد وآشفتگی و آشوب فراهم، شیران دلیرپنجه درپنجه درانداختند وقوچان جنگی‌شاخ بشاخ درآویختند سپاه میمنه‌بسر کردگی تمرداش راه فراپیش گرفت، دلاوران رانگرانی‌واضطراب دردل راه‌یافت، پهلوانان راازبیم و هراس لرزه براندام افتاد، درآن بیخودی وسر گردانی درنگ وپایداری نتوانستند و ساعتی از روز برنیامده راه واپس درپیش گرفتند، دشمنان سیاه دل با

قلم نیزه پشت آنانرا صفحهٔ مشق خویش نمودند وبدین شعر من مترنم بودند :

ما پشت خصم در جنگ چون روی وی نمودیم

از بس بر آن نهادیم دندان و چشم و ابرو[1]

پس گروهی شکسته وزخمدار بحالی که شمشیر خصمشان می‌شکافت ونیزهٔ دشمنشان میدوخت، خونشان چون سیل بهامون می گذشت و شکسته پاره های اندامشان از هم‌میپاشید وروی‌زمین میپوشید، از دروازه‌یی که گشوده‌بودآهنگ شهر نمودندو چون بدان دررسیدند همه با هم هجوم بردند همچنان یکدیگررا بزیر پا گذاشته می گذشتند تا راه شدآمد ازانبوه کشتگان بسته شد و گذشتن ازآن مرایشانرا مقدورنیفتاد ، همگان پراکنده شدند وراه کوه و بیابان گرفتند دروازهٔ انطاکیه بشکست و جمعی از بردگان بیرون شده آهنگ بلاد شام نمودند و گروهی از گریختگان آنان با وضعی دلخراش بدمشق رسیدند . در چگونگی آن واقعه داستانهای غم‌انگیز گفته‌اند.

چون کار برنواب سخت شد بفراز قلعه حلب برشدند و زینهار خواستند و در حالی که همه دست ازجان شسته بودند . بوساطت تمرداش بدرگاه تیمور فرود آمدند.وی باجلال وشکوه خاص روان‌شد وبشهرحلب درآمد وآنچه‌را که خواست ازآن برگرفت .

چون نواب بلاد بدو پیوستند در زمان سیدی سودون و شیخ علی خاصکی را ببند در انداخت و تمرداش را بخلعت بنواخت تونیغای عثمانی نائب صفد وعمر بن طحان نائب غزه را دستگیر کرده همچنان درصفد جای داد وخود بجمع غنیمت و یغمای اموال دست برآورد .

آنزمان هیبت او در دلها جایگزین ومرکزتسلط او سراسر روی زمین بود.

۱- جعلنا ظهور القوم فی‌الحرب اوجها رقمنا بهانفراً و عینا وحاجبا

وی بدانچه از مردم رانده و تباه کرده بود بس نکرد و دست بکشتار بر آورد از سرهای کشتگان میدانها ساخت.واین بسبب خویشاوندی وی بود باپیکی که بدان دیار فرستاد ونائب شام او را گردن زد .

گویند کسی آن داستان بیاد تیمور آورد و از او خواست که مردم حلب را بدان عمل قصاص کند وی آن خواهش بپذیرفت و گروهی از مردم خویش را گزین کرد که هرچه خواهند همان کنند بدینگونه بسیاری از مردم حلب کشته و ازسرهای آنان میدانها ساخته شد .

نقل قسمتی از تاریخ ابن‌شحنه

او گفته‌است که حافظ خوارزمی بدانچه‌دردیوان لشکر بثبت‌آمده بامن‌سخن گفته است ازآنجمله اینکه سپاه تیمور درشمارهشتصد هزار تن بود وچون آهنگ قلعهٔ مسلمانان کرد نائبِ‌آن محمد بن شهری باوی بسر کشی برخاست اینك متن آن عبارات :

اوبجماعت تیمور لنك چندانکه در بهسنا اقامت داشتند روی یـاری ننمود و گروهی‌ازآنان‌را بکشت وسر های ایشان‌را بحلب فرستاد و تومانی ازلشکروی را بوضعی ناروابشکست چنانکه جماعتی ازآنان خویشتن درآب فرات افکندند .

تیمورلنگ نامه‌یی بدوفرستاده چنین نوشت :

من ازدورترین بلاد سمرقند درآمدم و کسی در برابر من ایستادگی نتوانست کرد . پادشاهان بدرگاهم سرفرود آوردند وتوبرسپاه من گروهی را برانگیختی که کارشان آشفته ودرهم کنند وبهر که دست یابند ازپای درآرند من‌هم اکنون با سپاه خود بسوی تو گرایم اگربـاخود ورعیت‌خود مهربان باشی بایدت که بسوی من شتابی، وچندان لطف ومهربانی‌بینی که ازآن بیشترنتوانی یافت و گرنه بـرتو فرودآیم ودیارت را ویران کنم که خدای‌تعالی فرمود« ان الملوك اذا دخلوا قریة

افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة و کذلك یفعلون[1]»

پس اگر از حضور بدرگاه ماسربار زدی بدانچه دامنگیر تو گردد آماده‌باش. وی بگفتار تیمور توجه نکرد وفرستادهٔ‌اورا دربندافکندپس طلایهٔ سپاه تیموربر وی فرودآمد وزد وخوردی سخت روی داد وایشان شکسته وتباه شدند.

روزدوم تیموریان بقلعهٔ‌مسلمانان شدندنایب قلعه‌دیگربار‌ه‌بدیشان درآویخت وپیکاری‌سخت نموده بسیاری ازآنانرابکشت جنگی عظیم بود وتیمور نهایت حزم ودور اندیشی‌بکاربرد، دست‌ازجنگ بداشت‌وپای در راه خدعه ونیرنگ گذاشت.

ازوی خواست که بصلح گراید ومال و خواسته چندانکه شوکت ویرا شاید بتقدیم رساند لیکن این نیرنك بدوکارگر نیفتاد وفرستادهٔ تیمور بی‌آنکه بخششی بیند نومید بازگشت ونایب قلعه عقبهٔ سپاه ویرا بقتل وغارت و کشتار واسارت درهم شکست.

دراین مدت دروازه قلعه همچنان باز بود وحتی یك روز بسته نشد[2]. گویی‌زبان این شعردروصف او گفته است:

حبذا فرماندهی چون شیردر میدان جنگ
مجدرا ستوار بنیان فخر رامحکم اساس
رو بگردانید ازو تیمور دون با لشکری
پیشرو در هم‌شکسته پشت لرزان ازهراس[3]

سعادتی‌چنین که مراورا دست داد دیگر پادشاهان وقلعه داران رانصیب نیفتاد واین‌هم خود بسبب دانش ودینداری وایمان وهوشیاری او بود.

---

۱ - سوره النمل ۳٤/۲۷

۲ - یعنی دربروی دشمن نبست و در حصار ننشست

۱- هذاالامیرالذی صحت مناقبه
ولی تمرلنك مکسوراً اوائله
لیث الوغی عمت الدنیامفاخره
منه مراراً و مذعوراً اواخره

سلسلهٔ نسبت او بعمر (رضی‌الله عنه) پیوندد. چون روزپنجشنبه نهم ربیع‌الاول رسید تیمورلنگ بحلب که نایب آن تمرداش بود فرودآمد.

درآن‌هنگام سپاهیان دمشق وشام بانایب‌آن دیارسودون ولشکریان طرابلس بانایب‌آن شهرشیخ خاصکی ولشکرحماة بانایب‌آن دقماق ولشکرصفد وجزآنان بدان شهربودند.

آنان رأیهای گوناگون زدند بعضی گفتند بشهر بمانید و از دیوارها وباروها بکشتارپردازید جمعی گفتند بخارج‌شهرروید وبادشمن‌روباروی شوید وچون نایب شهر آن اختلاف بدید مردم را اجازت داد که شهر را تهی گذارند وبهر کجا که خواهند روی‌آرند، این خود تدبیری نیکو بود لکن‌بدان توفیق نیافتند وچادر در بیرون شهربرابرلشکردشمن برافراشتندآنگاه فرستادهٔ تیمور برسید ونائب دمشق پیش‌ازآنکه سخن‌وی شنود اورابکشت. روزجمعه درمیان‌آنان زدوخوردی سخت روی داد و روز شنبه یازدهم ماه ربیع الاول چون تیمور لنگ با سپاه خود بحمله برخاست مسلمانان بجانب شهر باز گشتند ودرپس دروازه ها گرد آمدند گروهی انبوه ازایشان تباه شدند ودشمن ازپس آنان حمله برد و بکشتار و اسارت دست بر آورد.

تیمور لنگ شهرحلب را بشمشیر بیداد بگشود و نواب وخاصان شهر بر فراز قلعه برآمدند.

مردم حلب بیشترمال ونقدینه بدان قلعه نهاده بودند روزچهاردهم ربیع الاول قلعه را بسوگند وزینهاری که بدان پای‌بند نمیبود بگشود ودیگرروز برفرازآن برآمد درآخرروز عالمان وقاضیانرا بخواند.

ما بجانب اوشدیم و ساعتی بر جای بماندیم تااجازت بنشستن فرمود آنگاه دانشمندانی را که بهمراه وی بودند بخواند بزرگ آنان مولی عبدالجبار بن علامه نعمان الدین حنفی را که پدرش ازمشاهیرعلماست مخاطب ساخته چنین گفت :

با اینان بگوی که مرا ازشما پرسشی‌است که بادانشمندان سمرقند وبخارا و هرات ودیگر کشورها که کشوده‌ام نیزدرمیان گذاشته‌ام وجوابی شایسته نگفته‌اند شما از آنان نباشید.

پاسخ من نتواند گفت مگر برترین و داناترین شما و براوست که‌آنچه گوید سنجیده ودانسته گوید، مرا بادانشمندان‌آمیزش وبستگی ودوستی وپیوستگیست وخود ازدیر باز خواهان دانش و دوستدار فضیلت بوده‌ام.

آنچه بمارسیده است آنکه وی از دانشمندان بتلبیس پرسشها میکرد وآنرا بهانهٔ آزار و دستاویز کشتار آنان مینمود.

قاضی شرف‌الدین موسی انصاری شافعی از من سخن رانده چنین گفت که این مرد مفتی ومدرس این دیارست آنچه خواهی از وی پرس که خدایش در پاسخ تو یاری فرماید.

آنگاه عبد الجبار مرا گفت: سلطان ما فرماید که در روز پیشین از ما وشما گروهی کشته شدند کدام یك در زمرهٔ شهیدان محسوبند کشتگان ما یا در گذشتگان شما؟

همه‌ازسخن بازمانده مرگ‌رانزدیك دیدیم ودرپاسخ‌آن پرسش نیرنگ‌آمیز خاموش نشستیم تا آنکه خدای تعالی جوابی شگرف در زمان برزبان من نهاد و گفتم: دیگران این‌سؤال راازسرور ما رسول‌اکرم کرده وجواب‌آن‌شنیده‌اندومن بدانچه پیغمبرخدای (ص) فرموده‌است جواب آن باز گویم.

دوست من قاضی شرف‌الدین موسی انصاری پس ازآنکه آن حادثه بگذشت مرا گفت: بخدای بزرگ سوگند که توچون گفتی این‌پرسش ازرسول‌اکرم کرده وجواب آن شنیده‌اند من که محدث زمانم با خود اندیشیدم که این مرد دانشمند را خرد زائل گشته‌است وپرسشی‌چنین را درمقامی چنان جواب‌ممکن نمینمود وبر

خاطر عبدالجبار نیز مانند این اندیشه درآنحال بگذشت .

تیمور چشم بگشود و گوش فرا داشت وعبدالجبار را گفت که این مرد مرا در سخن بریشخند گرفته است کجا ازپیغمبرخدا این سؤال شده است وچگونه جواب آن فرموده است‌من گفتم :

مردی اعرابی بسوی نبی‌اکرم (ص) شد و گفت که جنگ وپیگار مردم دراثر حمیت یابسبب‌شجاعت و یا برای‌دریافت جاه ومنزلتست اینك‌بفرمای که کدام یك ازین سه در راه خداست پیغمبراکرم (ص) فرمودآنکه برای اعلاء کلمةالله پیگار کند و کشته شود شهیدست .

تیمور لنگ گفت : خوب خوب عبد الجبار گفت : چه نیکو گفتی و بر من درمؤانست‌بگشود .

پس‌تیمور گفت که من نیم‌آدمی بیش نیستم وشهرها و کشورهای چنین وچنان گرفتم که ممالك عجم وعراق وهند وتاتار ازآن شمارست، بدو گفتم که بشکرانهٔ این نعمت ازاین‌امت در گذر وخونشان مریز .

وی گفت که من کسی را بقصد نمیکشم و خود شمائید که انگیزه قتل نفس خویشتنید و بخدای سوگند که‌تنی ازشمارا نخواهم کشت وهمگی بجان ومال در امان خواهید بود .

آنگاه پرسش ازجانب او وپاسخ ازجانب ما تکرارشدوفقیهان که حاضربودند، بطمع درافتادند که پرسش‌ویرا پاسخ گویندوچنین‌پنداشتند که مقام‌درس‌وبحثست، قاضی‌شرف الدین مرایشان را ازسخن بازداشته گفت خاموش باشید وپاسخ پرسشها بدین مرد واگذارید که او دانسته سخن می گوید .

آخرین پرسش وی این بود که چه می گوئید درحق علی(ع) ومعاویه ویزید من بقاضی‌شرف الدین که مردی شیعی ودر.کنارمن نشسته بود اشارت کردم تابداند

که‌چگونه‌جواب می گویم هنوزازشنیدن سخن‌او نپرداخته بودیم که قاضی‌علم‌الدین قفصی مالکی سخنی گفت بدین‌معنی که همه آنان مجتهد بوده‌اند .

تیمور سخت خشمگین شد و گفت علی‌برحق و معاویه ظالم و یزیدفاسق بود شما مردم حلب‌نیز پیروی‌اهل‌دمشق کردید وآنان‌یزیدی و کشندگان حسین(ع) هستند .

من ازسخن مالکی پوزش‌خواسته گفتم که‌وی بیانی در کتاب دیده ومعنای‌آن نفهمیده است .

تیمور از بسط آن مقال بپرداخت و عبدالجبار ازمن وقاضی‌شرف الدین سخن بمیان‌آورد که این دانشمندیست ملیح وآن مردیست فصیح .

تیمورلنك ازشمارسال من‌پرسید گفتم بسال ۷۴۹پای بدنیا گذاشتم وهم‌اکنون بسن ٥٤ رسیده‌ام .

پس ازعمرقاضی‌پرسیدوی گفت که‌من‌بسالی ازاوبزرگترم تیمورلنگ گفت‌شما در عمرفرزندان منید ومن اکنون ۷۵ سال دارم .

آنگاه بنماز مغرب حضور یافت ونمازآغاز شد عبدالجبار بامامت برخاست و تیمور در کنارمن ایستاده نماز گذاشت پس ازآن پراکنده شدیم .

روزدیگر بمردم قلعه روی فریب ونیرنك نمود وچندان مال‌ومتاع ازآن‌بربود که درشمار نیاید (بعض منشیان تیمور مراگفتند که وی آنچه ازاین قلعه ربوده است در هیچ شهری بدست نیاورده است) وبیشتر مسلمانان را بگوناگون رنج و شکنجه بیازرد ودرقلعه ببند وزنجیر درافکند .

آنگاه ازقلعه بزیر آمده در جایگاه مناسب شهر برسم مغول بساط ولیمه بگسترد ، پادشاهان ونواب در خدمتش ایستادند و جامهای شراب بگردش درآمد مسلمانان همچنان دردست کفار ودربند غارت وشکنجه واسارت بودند، مدرسه‌ها و

مسجدها و خانه‌های ایشان دستخوش ویرانی وسوختن بود تا آخر ماه ربیع الاول که مرا ودوستم قاضی شرف الدین را بخواند وسؤال از علی و معاویه درمیان آمد من گفتم در ین سخنی نیست که حق باعلیست ومعاویه درشمار خلفانیست واز نبی اکرم (ص) آمده است که فرمود پس از من دوران خلافت بسی سال بیش نپاید و آن بعلی (ع) پایان یافت.

تیمور گفت بگو علی (ع) برحق و معاویه ظالمست گفتم صاحب «هدایه» تقلید از والی ظالم را جائز شمرده است و بسیاری از صحابه و پیروان رسول خدا (ص) در قضا از معاویه تقلید کرده‌اند، علی نیز بنوبت خود برحقست، تیمور بدین سخن شادمان شد.

پس فرماندهانی را که باقامت درحلب گماشته بود بخواند و گفت این دو مرد نزد شما مهمانند باایشان و یاران وهمراهانشان وهر که بدیشان پیوندد بنیکی رفتار کنید مبادا آنکه تنی بآزار وگزند ایشان برخیزد، آذوقه آنان فراهم کنید و هیچگاه آنانرا بقلعه نخوانید وجایگاهشان در مدرسه (یعنی مدرسه سلطانیه) که دربرابر قلعه است معین کنید.

آن فرماندهان بدانچه سفارش کرده بود عمل کردند جز آنکه ما را از قلعه بزیر نیاوردند، وامیر موسی پسر حاجی طغای که بحکومت حلب نشسته بود گفت که من برجان شما بیمناکم و از معنای سخنش این برمیامد که چون تیمور لنك فرمان بآزار کسی دهد از آن باز نگردد و در زمان بکار بندد اما چون دستوری بنوازش کسی فرماید انجام آن بدلخواه مامور محولست.

تیمور درنخستین روز ربیع الاخر بآهنك دمشق بخارج شهر شد و روز دوم علمای شهر را بخواند و ما بسوی او شدیم درحالی که مسلمانان را گردن میزدند چون خبر پرسیدیم گفتند که تیمور لنك چنانکه شیوهٔ اوست و در دیگر شهرها که گشوده عمل کرده است ، ازسپاهیان خود سرهای مسلمانان را خواسته است چون نزدیك شدیم یك تن ازعلمای او بنام مولی عمر بجانب ما شد.

چون سبب احضارخویش پرسیدیم گفتند شمارا خواسته است تادر کشتن نایب دمشق که فرستادهٔاورا کشته‌است فتوی‌دهید من گفتم این‌همه سرهای مسلمانانست که بی فتوی جدا شده ودر برابر وی انباشته است درحالی که اوسو گند یاد کرده است که ازما کسی رابقصد نکشد.

مولی عمر بجانب تیموربازگشت وما اورا می‌دیدیم که گوشتی بریان درطبقی برابر وی‌بود وازآن تناول‌می کرد، مولی عمرباوی سخنی گفت پس‌شخصی بجانب ماآمد وقطعه‌یی ازآن گوشت در دست داشت.

ما از خوردن‌آن نپرداخته بودیم که شور واضطرابی برخاست. تیمور لنگ بانگی‌بلند برآوردوتنی چندرا ازپس‌یکدیگرروان داشت‌آنگاه یکی ازفرماندهان بسوی ماشد وپوزش خواسته چنین گفت که سلطان ما بکشتن مسلمانان امرنداده است بلکه فرموده است که سرهای کشتگان در جنگ را برگیرند و باحترام او چنانکه معمولست‌مناره‌یی برپا کنند و ازین‌دستور خلاف‌ارادهٔ اودر یافته‌اند اینك شما راآزاد فرموده است که بهر کجا خواهید روید.

تیمور درزمان سوارشد وبجانب دمشق رفت مابقلعه باز گشتیم ومصلحت دیدیم که بدانجا اقامت گزینیم اما امیرموسی که خدایش پاداش نیك دهاد چندانکه در قلعه اقامت‌داشت باماینیکی رفتارهمی کرد، شفاعت مامی‌پذیرفت و بجستجوی‌حال ما میپرداخت. گاهی بما خبر میرسید که پادشاه مسلمانان الملك الناصر بدمشق آمده و تیموریان‌را درهم شکسته‌است وگاهی‌خلاف‌آن اتصال‌می گفتند تاآنکه با توجه سلطان‌بسوی مصر مطلب روشن شد که وی در پیکاری سخت تیمور را بسر منزل تباهی و گریزنزدیك کرده وچون بعض فرماندهان اوروی خیانت‌نمودند از راه حزم واحتیاط بمصرباز گشته است وتیمور لنك بدمشق آمده آنرا باوضعی با رواتراز اوضاع حلب غارت کرده وسوخته‌است وبطرابلس درون نشده لیکن اموال

فراوان از آن شهر دریافته است و بر فلسطین نیز نگذشته و بقصد دیار خود بسوی حلب روی نموده است .

روز هفدهم شعبان همان سال تیمور از شام بجبول (در قسمت خاوری حلب) فرود آمد ساکنان آندیار را ازجانب خود بویران کردن وسوختن شهر برگماشت وچنان کردند .

امیرعزالدین ازبزرگان علمای وی مراپیش‌خود خواند و گفت : امیربآزادی تووهر کس که باتست فرمان داده‌است اینك بیشتر از آنچه دلخواه تست بخواه من نیز باشمابسوی مشهد حسین علیه‌السلام خواهم شد وتازمانی که یکتن ازلشکریان ماباقی بمانند باشما خواهم بود .

قاضی‌شرف‌الدین ازمن جدا نشد دیگرقاضیان را نیز گردآوردیم ودرشمار دو هزارتن مسلمان بقصد مشهدحسین (ع) روبراه نهادیم وهمچنان ایستاده میدیدیم که‌آتش همه جای شهررا فرا گرفت وپس‌ازسه روز درآن دیار یکتن برجای نماند مابدان فرودآمدیم و کس رانیافتیم واز وحشت وبوینا کی درآن نتوانستیم زیست واز گذرگاههای‌آن نتوانستیم گذشت .

هست گفتی دیـار خـاموشان　　　که نه شنوا در او نه گویاییست[1]

نواب بلاد همه دربند اسارت تیمور بودند وهریك ازآنان که زودتر توانستند بگریختند .

سودون درقبهٔ یلبغادر گذشت ونیابت دمشق برتنکری ویردی مستقرآمد والله اعلم ـ این بود قسمتی از کلام ابن شحنه که من آن را یافته ونقل کرده‌ام.

رسیدن عبدالقصار واستنبوغای دوادار

استنبوغای دوادار وعبدالقصار از حلب بازآمدند و گفتند :

۱ـ کان لم یکن بین الحجون الی الصفا　　انیس ولم یسمر بمکة سامر

ای گروه مسلمانان سنت فراپیش گیرید هر کرا موزه‌ییست برپای کشیده راه رهائی پویدو هر کرا دامنیست بر کمر زده حتی یکشب در دمشق نپاید خویشتن را بسخن نفریبید که دیده را با شنیده فرق بسیارست آنگاه رایها را دوبی در کار و اندیشه‌های گوناگون پدیدار شد کار مردم آشفته و در هم شد و هر دسته بشیوهٔ خود راهی گرفت گروهی آن سخن پذیرفته بسیج سفر کردند و بترك دیار خویش گفتند جماعتی با ستنبوغا و عبدالقصار دندان غضب نموده سخت بر آشفتند و بر آن شدند که آن دو مرد اندرزگوی را از خویش برانند بلکه آنانرا شربت مرگ چشانند و گفتند: شما بر آنید که درون ما آشفته کنید و مردم را از سامان و دیار خود بپراکنید جمع ما پریشان سازید و در سخن ها و اندیشه های ما خلاف دراندازید و گرنه بحمدالله امن و آسایش فراهمست و ورود موکب پادشاه مسلم. نواب حلب که شکسته شدند گروهی اندك بودند و اندیشه و تدبیر درست بکار نبستند اگرچه بعضی پای پایداری درپیش گذاشتند اما دیگران پند نگرفتند و دستی بدستیاری بر نداشتند و ایشان را سرداری برسر نبود و قیاس کارشان با مردم این دیار درست نیاید، لشکریان مصر را مرد و اسباب نبرد کامل و مسلمانان را بدیشان فرج بعد از شدت حاصل است. آن دو گفتند که ما پس از کشاکش بسیار از گزند وی ایمن مانده از آنچه دیده‌ایم خبر باز گفتیم و هریك حاصل کوشش و استنباط خود بر شما مکشوف و مبرهن داشتیم تا پند گیرید و رستگار شوید اما اندرز ما بمذاق شما ناگوار آمد و آنرا نپذیرفتید بدینگونه مردم آن سامان همچنان وضعی پریشان و فکری پراکنده داشتند و باشفتگی و دودلی روزگار میگذاشتند.

گروهی بسوی اماکن مقدس شدند و بعضی راه دیار مصر گرفتند جمعی بر دامن کوهها درآویختند و برخی بجاهای دور و ناهموار گریختند.

خروج سلطان الملك الناصر از قاهره

سلطان بی درنگ ازقاهره بیرون شده با سپاه فراوان و اسباب آماده آهنگ

بلاد شام کرد چون این خبر بمردم آن سامان رسید وحشت وشوریدگی بگذاشتند و آرامش و سکون باز یافتند بسیاری از گریختگان باز آمدند وفشار واندوهشان بگشایش وشادمانی بدل شد ولی آنان که اندیشه‌یی درست و عزمی استوار داشتند ورود سلطان را بچیزی نگرفتند وهمچنان درپی زینهار و نگران حوادث روزگار بودند. گفتنی که سرانگشت زمان بلوح خاطرشان معنی این شعر نوشته است:

شب‌ها و روزها که برفتند و میروند   با یکدگر چو خواهر و با هم برادرند
زآنان جز آن روش که از این پیش داشتند   چیزی دگر مجو که زیك اصل و گوهرند[1]

و من گفته‌ام:

اگر آینده بر تو پوشیده است   کار او با گذشته گیر قیاس[2]

فصل ـ چون تیمورکار حلب بپایان برد آنچه ازمال و خواسته گرد آورده بود در قلعه گذاشت وتنی ازفرماندهان دلاور را بحفظ آن گماشت وآن موسی پسرحاجی طغای بود که رأیی متین واندیشه‌یی باریك بین داشت آنگاه خود با آن دریای سپاه بیکران در روز اول ماه ربیع‌الاخر آهنگ دیار شام کرد چون بشهر حماه درآمد هرآنچه بدستش رسید بغارت بربود.

حکایتـ من‌دران هنگام که‌بسوی دیار روم‌شدم درروزهای‌نخستین ماه ربیع‌ـ الاول سال ۸۳۹ چون بحماه درآمدم در جانب خاوری مسجد نوری سخنانی‌بپارسی بر روی قطعه‌یی از سنگ مرمر نگاشته دیدم بدین معنی:

سبب نگارش این سطور آنکه خدای مارا بکشورگشایی برداشت تا آنکه ممالك عراق وبغداد را بگرفتیم وبا پادشاه مصرهمسایه شدیم، آنگاه فرستادگان خود را گزین کرده با ارمغانها بسوی او فرستادیم و او بی سبب فرستادگان مارا

۱ ـ الاانما الایام ابناء واحد   و هذی اللیالی کلها اخوات
فلا تطلبن‌من‌عندیوم ولیلة   خلاف‌الذی مرت به السنوات
۲ ـ ان اختفی‌مافی‌الزمان‌الاتی   فقس علی الماضی من‌الاوقات

بگذشت، ما بران بودیم که رشتهٔ دوستی از دوسوی درپیوندیم وبنیاد مودت استوار کنیم پس ازچندی برخی از ترکمانان کسانی را که ازجانب ما بودند بگرفتند و بسوی سلطان‌مصر برقوق فرستادند و او ایشانرا دربند وفشار بیازرد پس‌بر ما لازم آمد که بقصد رهایی‌بندگان خود آهنگ آن دیار کنیم وبدین قصد دربیستم ماه ربیع‌الاخر سال ۸۰۳ بحماه فرود آمدیم.

فصل - پس از آن تیمور بشهر حمص در آمد و متعرض آن نگشته رشتهٔ نظمش نگسیخت بلکه آنرا بخالدبن ولید ببخشود ومن ببدیهه گفته‌ام:

جایگه در جوار نیکان گیر — در سرای وجود و خانهٔ گور
بنگر شهر حمص و مردم آن — کـه در ایـام فتنهٔ تیمـور
حـرمت قبر خـالد بـن ولید — ماند شان ز آفت تباهی دور

یك تن از مردم آن دیار بنام عمربن رواس بسوی وی شد و رضای خاطراوجست - گویی پیشکش های شایسته بتقدیم رسانده است.

تیمور بدو اعتماد کرده زمام امور آن شهر بدستش سپرد و نیز کسی را بنام شمس‌الدین بن حداد بکارقضای شهر بر گزید سپس خردو کلانرا صلای امان درداد و مردم بخرید و فروش پرداختند، آنزمان نایب شام را سستی درمزاج پدیدآمد ودرقبهٔ یلبغا در گذشت ونایب‌طرابلس از بند تیمور رهایی‌جسته بشهرخویش درآمد و بر دست ولایت نشست.

تیمور را بدین سبب شرار خشم برافروخت وآتش غضب بالا گرفت ومو کلان را که بحفظ او گماشته بود و شمارآنان بهیجده تن میرسید کشته بدوزخ فرستاد. اما تمرداش تا پایان‌کار با وی بمدارا درآمیخت وعلاءالدین تو نیغای عثمانی

۱- الا لاتجاورسوی الخیرء ـــــن احیاوکن جارهم فی‌القبور
الم ترحمص و سکانها — نجوا من بحار بلا یا تمور
لانهـم جاوروا خالـداً — و مـن جـاور الانقیا لایبور

نایب صفد و زین‌الدین نایب غزه و جزآنان همچنان در صفد بماندند .

تیموریان ازپای ننشستند وجنبش آغاز کردند تا بربعلبك فرودآمدند ، مردم ازشهر برامده صلح‌جویان بجانب تیمور شدند واو گفتارشان نا شنیده گرفته گروهی را برانگیخت که بغارت اموال دست برآرند .

پس آن دریای موجزن وسیل بنیان کن ازجای بجنبید تا بشهردمشق نزدیك شد و لشکریان مصری وسپاه‌اسلامی فرارسیده روی زمین بینباشتند وچشم‌جهانیان روشن کردند ، بنوك تیرسهمگین پارهٔ دلها میدوختند وببرق نیزه دلنشین خرمن جانها میسوختند خواسته ها گرد آوردند و ساخته ها وبران کردند لشکریان را بر دو سوی از چپ و راست بگماشتند و عقبه وطلایه وقلب سپه را هر یك برجای استوار داشتند، روی بیابان و دشت از انبوه لشکر بپوشیدند و دسته‌دسته و رسته رسته روی برراه نهاده رده ها بربستند و صفها بیاراستند .

اسبانی‌آزموده و گوهری بر گزیدند و تو سنانی تشنه بخون دشمن درزیرران کشیدند ، بهر دسته شیران قوی پنجه بر گماشتند و درهر رده شاهبازان تیزچنك گزین کردند .

دوش ومیان‌خود بکمانهای‌مرگبار وشمشیرهای جانشکار بیاراستند و نیزه‌های لاغرمیان را پای برركاب ببستند ، آنگونه بر پشت اسبان ثابت و استوار شدند که گفتی از آنجا که نشسته‌اند آفریده گشته و یا روئیده‌اند .

غبار جنگ هوا را کند بگونهٔ شب وزان ستاره صفت نوك نیزه ها تابان
بجان خصم چنان‌کار گر که‌پنداری ستارگان چوشها بند و کشتگان‌شیطان[1]

بدینگونه افواج آن سپاه فراوان همچنان در تصادم بود و امواج آن دریای

۱ ـ کأن الجوثوب لازوردی یزرکش نسجه نصب‌الرماح
فان عقدالقتام علیه‌لیلا ارتك صفاحه لمع‌الصباح
کان‌نجومه‌النشاب‌ترمی شیاطین الکفاح لدی النطاح

خروشان در تلاطم و هریك بمضمون این آیه در ترنم که « ومامنا الا له مقام معلوم[1] »
آن جنگجویان دلیر درروز یازدهم ماه ربیع‌الاخر سال ٨٠٣ هجری بقبهٔ یلبغا درآمدند و دسته دسته هریك از چپ و راست در محل خود جایگزین شدند ، فرماندهان لشکر اسلام درخانه‌ها جای گرفتند وسپاه تاتار درقسمت باختری دمشق از جانب داریا و خوله فرود آمدند بعض یاران سلطان بشهردرون شدند وبااسباب جنگ و مردان قوی چنگ قلعه و شهررا در حفاظت گرفتند، هریك از دولشکر لازمهٔ حزم و احتیاط بجای آوردند وکار پیکار و کشاکش را آماده شدند .
خندقها کندند و دهانه‌ها و دربندها برروی یکدیگر ببستند ، آنگاه بهم درآمیخته زدوخورد آغاز نهادند و پنجه درپنجه درافکنده بجان هم درافتادند .
سلطان لشکریانرا فرمود که ازشهر درآیند و ببیرون‌شهر گرایند ، سران‌قوم و وجوه مردم از شهر برآمده پیرامون سلطان گردآمدند خردسالان وسالخوردان در پناه کوهها رفتند و همواره ازسوزدرون دعا همی گفتند که ای پرورد گارمهربان سلطان ما را یاری فرمای ، مردم شب وروز درپریشانی وبی‌آرامی بودند وازخدای تعالی طلب یاری وبرکت میکردند .
از بزرگان شهردر آن ایام قاضی القضاة برهان‌الدین شاذلی مالکی حکمران شام بشهادت رسید و دست‌قاضی‌القضاة شرف‌الدین عیسی‌مالکی بضرب شمشیرآسیب دید لشکریان اسلامی بهر کس ازدشمنان که دست یافتند اورا از پای درآوردند و چه‌بسیار ازآنانرا که بالوان گوناگون گرد شهر بگرداندند ورسوا کردند .

داستان جنگ

روزی گروهی از بیگانگان در شمار ده هزار تن پیش آمده دسته دسته وارد میدان‌کارزار شدند و پانصد تن از لشکریان شامی بمقابله برخاستند امیراستنبای

١ـ سوره‌الصافات ١٦٤/٣٧

نیز با سیصد تن ازپی ایشان شتافت :

چون شیر درستیزه و درلطف چون غزال چون بحر در تلاطم وچون کوه پایدار
چون آفتاب روشن و چون ماه تابناك چون باد گرم‌جنبش وچون ابرسیل‌بار
چون بازتیزچنگ‌وقوی‌پنجه‌چون‌پلنگ رخشنده همچو برق‌وخروشنده رعدوار[۱]

با هریك از آنان نیزه‌یی چون قامت نیزه‌دار موزون که گردنکشان را پیش قدش پشت دوتا ماندی وشمشیری که چون دیدهٔ شمشیرزن بنگاهی سیلهای خون راندی و کمانی‌چون ابروی کماندارجانشکار و تیرهایی‌چون مژگان تیرزن صف‌شکن وسپری‌مانند ماه‌تمام که‌چون‌بسربر گرفتندی روی‌چوخورشیدبدان‌بنهفتندی و خودی چون چهره صاحب خود فروزان ویاچون پارهٔ فولادی برسرآتش سوزان و جامه هایی گرامند وبپوشنده خود همانند .

برون‌چون روی اودیبای رنگین درون چون قلب وی پولاد سنگین

و بدین صفت براسبانی گوهری برآمدند ، ماه رخسارشان بانیزه های‌فروزان چنان نمودی که چهرهٔ زیبای‌عروسی دربرابرشمع‌های درخشان، پس‌بدین‌آراستگی بسوی‌حجلهٔ جنگ گذشتند و در بیابانی درپشت قبهٔ یلبغا با گروه دشمن روباروی گشتند، زمانی که‌شیران کارزار را دیده بدان گرگان و سگان آدمیخوار درافتاد خویش‌راچون اهل‌ایمان محصور گروه‌کافران دیدند و گفتند همینست‌آنکه خدای وپیغمبر او بما وعده فرمودند «هذا ماوعدناالله ورسوله»[۲]

آنان‌تیغ بیدریغ ازمیان‌بر کشیدندوتیموریان‌باسپاه‌بیشمارخود گرداگردشان

---

۱ ـ اسود اذالاقوا ، ظباء اذاعطوا جبال اذا راسو ، بحار اذاسروا
شموس‌اذالاحوا، بدوراذااانجلوا ریاح اذاهبوا ، غمام اذا هموا
صقوراذا انفضوا، نمور اذاسموا رعود اذا صاحوا، صواعق ان‌رموا

۲ـ سوره‌الاحزاب ۳۳/۲۲

بگرفتند و مسلمانان بکار شمشیرزدن دست برآوردند و پیکاری سخت کردند تاآن دائره درهم شکست تن‌ها بفرسود وجان‌ها بخست ، سرها و دست‌ها فرو ریختند و رگهاورشته‌ها بگسیختند، عقل‌ها زائل ورایهاباطل کردند، پیکرهاپاره وجانهاآواره ساختند، سرافرازان‌را زبون و پست کردند و زبردستان را خوار وزیردست‌نمودند چندانکه معدودی شکسته وخسته و راه فرارشان از هرسوی بسته برجای بماندند امیر استنبای با همراهان خود زیان ندیده پیروزوکامروا باز گشت .

نیرنگ سلطان حسین نوادهٔ دختری تیمور

سلطان حسین دخترزادهٔ تیمور چنان نمود که ویرا با دایی خود خلافی در میانست بدینگونه بجانب سلطان شد و درنهان اندیشهٔ دیگرداشت ، وی جوانی دلاور لیکن نادان و سبکسر بود مردم بقدوم او شادمان گشتند و مراو را نشان پیروزی و رفاه انگاشتند ، موبی انبوه برسرداشت بتراشیدند و از جامه های‌خاص خود بدوپوشیدند واورا در زی خود درآوردند .

فصل- تیمور خویشتن را شکسته و سست وبیمناك وانمود و اندکی راه‌پیموده دوباره بازگشت و این‌همه دام نیرنگ‌بود ، بیان امر این که ویرا ازخلاف میان سپاه مصر وآهنگ فراز ایشان آگاه کرده بودند و او بدین نیرنگ میخواست که از فرارشان بازدارد و برجای خودشان ثابت و استوار کند تا پای براه فرار نگذارند و ازپنجهٔ انتقامش جان بدر نبرند .

نفاقی که لشکریان اسلامی را در میان افتاد

سردار لشکریان و سرپرست کار های الملك الناصر مردی بنام باش بیك بود و دیگران از خرد و کلان زیردست او بودند سپاهیان اسلام را اگرچه مدد بسیار وعدد بیشماربود لکن‌هریکی خود را بزرگ میپنداشتند .

بدین سبب رایها پراکنده و سرها از هوس آگنده شد پای ازدائرهٔ هماهنگی

بیرون نهادند وپرچم یگانگی وارون نمودند، وهر کسی ازحدخو دپای فراتر نهاده بادیگری بمعارضه برخاست و اختلافات رنگ وزبان درمیان افتاد.

درنگهبانی رعیت رفتار گرگ و کفتار گزیدندوپلنگ خشمگین را برچراگاه گوسفندان راه نمودند، درین روش خردان نیز ازبزرگان پیروی کردند و زیر-دستان بزبردستان پیوستند و چنان شدند که شاعر گفت:

گوسفندانم پراکندند و گفتم ایخدای   درکف کفتاروکام گرگشان دهجایگاه[1]

گروهی ازسران ایشان بترك یاران خود گفته بسوی قاهره رفتند و گفتهٔ تیمور راکه (ریاست ندانند وسیاست نتوانند) تصدیق نمودند

فصل- چون برجای ماندگان روش گذشتگان دریافتند شامگاه از پی ایشان شتافتند و آنانکه این راه پیروی نکردند و خواب آلوده برجای فروماندند دردام درافتادند وجان برسرغفلت نهادند.

مردم شهر روزان وشبان بربرجها و باروها نشسته ودل خوش میداشتند وقدوم سلطان را طلایهٔ گشایش میپنداشتند تاشبی برجایگاهی بلند برآمدند وخیمه گاه سلطانرا دیدند که آتش بدان درگرفته است و کس ندانست خبرچیست جزآنکه آتش فتنه سراسر گیتی فراگرفت وچون صبح برآمد آن دیارخالی بود و در قبهٔ یلبغا شرارآتش دیده نمیشد بانگها خاموش و جنبش‌ها فراموش گشت مردم همه بیمناك و آشفته و نفس‌ها درسینه نهفته نهانی ازفرارسلطان سخن میگفتند.

همگانرا پشت بشکست و سختی وتیره روزی معاینه میدیدند غم و اندوه فراوان شد و مصیبت وماتم ازاندازه گذشت راه‌های چاره چون راه نفس‌ها تنگ و رنج و شکنجه بقصد جان خلایق هماهنگ شدند.

تیمور بدین گشایش خدایرا بستود و برقبهٔ یلبغا فرودآمده بایمنی بنشست و

۱- تفرقت غنمی یوماً فقلت لها   یارب سلط علیها الذئب والضبعا

بیاسود وهمچنان بدین شعر مترنم بود :

منت خدایرا که رسیدم بآرزوی اقبال روی کرد وعدو روی در نهفت[1]

خندقها بر گرد خویش بکند و سواران و پیادگان از کسان خود بدنبال فراریان فرستاد وچون کسی تنی از آنان یافته باخویش میآورد در زمان میفرمود که بزیر پای پیلش درافکنند .

فصل- اما سلطان را گزندی از کس نرسید ازآنکه وی راه بیابان گرفت و چون مار در زمین خزیده و پوشیده راه میپیمود . شیطان صفتان تیموری در زمین پراکنده ونشیب وفراز از ایشان آگنده شد کسان وی باطراف ونواحی و دیه ها وقریه‌ها رفتند و همچنان راه‌های پست وبلند پیمودند تا بنزدیك شهر رسیدند، شهر آنچنانکه ذکرش بگذشت جنگ وپیکار را آماده و بانواع وسائل واسباب مجهز بود و گشودن دروازه های بستهٔ آن محال مینمود .

مردم ورود لشکر بیگانه را مانع شدند و ازتسلیم شهر سرباز زدند ، بامید آنکه بوی کمکی بمشام رسد و خدای تعالی منت نهاده درآن تنگنا راه گشایشی نماید ، بدینگونه دوروزبسر بردند تا آنگاه که بافرار سلطان امیدشان بناامیدی پیوست .

این آمد و رفت سلطان ولشکریان او چنان بود که شاعر گفت :

تیره‌ابری‌شد نمایان بر گروهی تشنه‌کام تا بدیدندش زهم پاشید و دردم شد تباه[1]

زینهارخواهی مردم شهر

پس ازآنکه فرار سلطان مسلم شد و گمانها دراین باره بیقین پیوست و مردم شهرخویشتن‌را درچنگال‌مرگ دیدند، گزیدگان‌قوم‌وبزرگان‌شهر گرد هم‌آمدند ازآنجمله قاضی‌القضاة محیی‌الدین محمودبن عزحنفی و پسراو قاضی القضاة شهاب

۱- الحمد لله نلنا مانؤمله والضدادبروالمأمول قدحصلا

۲- کماابرقت قوماًعطاشاًغمامة فلما رأوها اقشعت وتجلت

الدین و قاضی القضاة تقی الدین بن مفلح حنبلی و قاضی‌القضاة شمس الدین محمد حنبلی نابلسی وقاضی ناصرالدین محمدبن‌ابوطیب نویسندهٔ اسرار وقاضی‌شهاب‌الدین احمدبن شهید که در آن زمان منصب وزارت داشت و قاضی شهاب‌الدین جیانی شافعی‌وقاضی شهاب الدین ابراهیم قوشه حنفی.اماقاضی‌شافعی علاءالدین بن‌ابوالبقاء باسلطان‌بگریخت وقاضی‌القضاة مالکی برهان‌الدین شاذلی‌چنانکه گفته‌شد بشهادت رسید، این بزرگان و اعیان قوم از شهر برآمدند و زینهار خواهان بجانب تیمور شدند.

فصل- چون سلطان‌باسپاه خود کشتی زندگی‌بساحل رهایی راند قاضی‌القضاة ولی‌الدین‌بن‌خلدون دردریای لشکرتیمور فروماند، وی از بزرگان وبرجستگان قومست و باسلطان ازمصر بدین دیار آمده بود، چون سلطان روی بگرداند وی در دام فروماند و در مدرسهٔ عادلیه فرودآمد.

این بزرگان و نام‌آوران که نامشان گفته شد بدوپیوستند وچارهٔکارخودازوی جستند، اندیشهٔ اونیزباتدبیرآنان‌موافق‌آمد پس‌کارخود دراین امربدووا گذاشتند وجز این هم چاره‌یی نداشتند ازآنکه وی دانشمندی‌مالکی مذهب وشیرین سخنی پسندیده مشرب بود.

وی در صحبت قاضیان‌باعمامه‌یی کوچك وبرنسی‌زیبا وهیئتی‌آراسته روان‌شد. قاضیان ویرا برخویش مقدم داشتند و گفتار ورفتارش را در سود و زیان خود بخوشنودی پذیرفتند.

چون برتیمور فرودآمدند در برابرش ایستادند و همچنان برجان بیمناك وبر پای ایستاده بودند تا باشارت وی بنشستند واندکی‌آرامش خاطریافتند.

تیمور گشاده روی وخندان برایشان بگذشت وهمچنان حال و خیالشان‌بچشم خرد میدید وکارو کردارشان بمیزان عقل‌میسنجید چون نظرش برابن خلدون افتاد

لحظه‌یی بدو نگریست و گفت این‌مرد از ایشان نیست، بدین گونه باب سخن باز و بحث و گفتگو آغاز شد بزودی آنچه آنان گفته‌اند باز گوئیم.

پس از آنکه بساط سخن برچیدند وخوان خوراکی فروچیدند بسیاری گوشت بریان بیاوردند و دربرابر هر کس آنچه شایسته بود نهادند، بعضی از نظر تقوی و پرهیز کاری دست پیش نبردند وجمعی ازخوردن بگفتن پرداختند و گروهی دست برآوردند و آنچه خواستند بخوردند ودیگرانرا بتناول خواندند و گفتند.

چنان بخور که چو مانی بکام دل مانی   و گر بمیری زی حق‌روی‌شکم درپیش[1]

ازجمله خورندگان یکی‌قاضی‌ولی‌الدین بود وتیموراززیرچشم بدومینگریست و دزدیده بدو نظر میکرد، ابن خلدون را نیز دیده بجانب تیمور بود چون‌ویرا نگران خود میدید چشم میگرداند وچون او دیده بر میداشت چشم بدومیدوخت آنگاه بانگی بلند برآورد وبآوازی رسا چنین گفت:

خدایگانا پروردگار بزرگ را سپاس گزارم که بشرفیابی درپیشگاه سلاطین جهان برعزت و جاه خود بیفزودم ودرتاریخ خودآنچه را که ازدوران گذشته مرده بود زنده نمودم.

از پادشاهان عرب فلان و فلان را دیدم، و خاور وباختر روی زمین درنوشتم، درشهرهاوناحیه‌ها برنائبان‌وامیران،بگذشتم، خدای برمن‌منت نهاد ودوران حیاتم بیفزود تادیدم وشناختم که سلطنت حقیقی چیست و شایستهٔ این مقام والاکیست.

اگرطعام‌پادشاهان برای دفع تلفست‌غذای خدایگان ازآن گذشته برای کسب فخروشرفست.

تیمور را این سخنان شگفت آمد ونیك باهتزاز شد نزدیك بود که از نشاط برقص آید.

۱- کلوا اکل من ان عاش اخبر اهله   وان مات یلق الله و هو بطین.

پس روی سخن بدو نموده ویرا درخطاب بردیگران بر گزید، آنگاه از اخبار پادشاهان عرب ودوران دولت ایشان پرسش‌ها کرد واوازآنچه بخاطرداشت داستانها گفت. تیمورخود درتاریخ‌سلاطین وسیرت‌پادشاهان خاورو‌باخترچنان بود که گفتی پدر تاریخ ومادرآنست و ما بزودی در این معنی بیانی بدیع بیاوریم.

فصل - روزی که همه‌درخدمت تیمور نشسته بودند بناگاه قاضی صدرالدین مناوی را که از پی سلطان گریخته و در دست فرستادگان تیمور اسیر شده بود با عمامهٔ برج آسا وآستین های خورجین‌نما بحضور بیاوردند. وی از برابر بزرگان مجلس گذشته بی اجازت درمقامی برتر ازهمه بنشست، بدین گستاخی آتش خشم تیمور برافروخت و نفس راه گلویش بربست رگهای گردنش ازغضب راست‌شد، باد درخیشوم وبانگ درحلقوم درافکند. آتش کینه او تیز ودریای فتنهٔ او‌موج خیزشد گروهی‌را فرمود که بشکنجه وآزار ‌ؤدست برآرند گماشتگان‌تیموردرزمان ویرا چون‌لاشهٔ‌سگ‌بکشیدند وجامه‌برتنش‌بدریدند، مشت‌ولگد وسیلی‌ازهرطرف برسرو جانش‌نثار کردند، دیگر باره‌آتش خشم‌وی بالاگرفته بفرمود که آنچه کردند دو چندان کنند وسرودستش درهم شکنند بدینگونه ویرا ازآن جایگاه براندند.

چون تیمور ازآن‌حال بازآمد بترتیب کار خود پرداخت و اعیان و بزرگان‌را بخلعت‌های فاخر بنواخته با دلی شاد و خاطری‌آسوده باز گرداند، اما درنهان‌کارها و در نهاد از فتنه شرارها داشت . ایشان برفتند وهمچنان درکار خود نگران بودند و آن نیکویی ونوازش دربارهٔ آنان چنان بود که من گفتم :

گوسفندی را همیماند که نیکش پرورند

تا شود شایسته نزل میهمان مرگ را [۱]

تیمور ایشانرا زینهاربخشید بشرط‌آنکه اموال سلطان گردآورده بدوفرستند

۱- کالهدی زینةالمهدی و عظمه وعن‌قریب لضیف‌الموت أطعمه

وآنچه ازخدمتگزاران وچارپایان و بار وبنه برجای‌نهادند بتقدیم رسانند وچنان کردند که اوخواست ، نهان وپیدا هرچه بود گرد آورده بدو تسلیم کردند .

اما قلعه‌همچنان‌درحصار ونایب‌آن که ازدار نام‌داشت‌آنرا باسباب‌مجهزاستوار کرده‌بود . او پیوسته امیدآن‌داشت که مددی ازجانب سلطان برسد یا گشایشی از درگاه یزدان ، تیمور در آغاز کار بدان التفات نکرده و کوشش خود درجمع مال وحمل اثقال بکار برد وچون از این کارها بپرداخت و خزائن خویش انباشته کرد دیگرباره دربرابر زینهار ازمردم شهر مال فراوان خواست و دراین کار از سران و بزرگان شهر کمك میجست ، دیوان‌ها و دفترها ترتیب داد ومباشران و محاسبان بضبط‌آن‌بگماشت و انجام این‌کاررا بعهدهٔ‌یکتن از ارکان باکفایت‌دولت‌ومعتمدان حضرت خود بنام الله‌داد برادرسیف‌الدین که‌ذکرش درآغاز کتاب گذشت گذاشت.

گروهی از ستم پیشگان راکه در دامن بیداد پرورده و شیر ازپستان فساد خورده بودند بدان کار مباشر کرده بجمع او در آورد آنگـاه صلای امان در داد بدانکه کسی بر کسی ظلم روا ندارد و پای از خط انصاف بیرون نگذارد و چون جمعی ازجغتائیان بیغما دست‌بردند وخبر بدورسید بفرمودتاآنانرا برسربازار و رهگذار بدار آویختند ، اهل شهر بدین امر ازشادمانی برخوردار وبانصاف ونکوکاری وی امیدوار شدند از دروازه های شهر باب صغیر را گشودند و آنچه تیمور در برابر زینهار از مردم شهر خواسته بود نبشته و بر کویها و برزنها تقسیم کردند و اهل بیداد وستم را بجمع آن خواندند ، دارالذهب را مرکز ضبط آن‌اموال قراردادند مردم بینوا را بدام درانداختند و بیدادگران را بر بیگناهان چیره ساختند .

دراین‌هنگام فصل‌خزان‌چون‌سپاه مصر گریخته وموسم‌زمستان سردی زمهریر خودرا چون آتش‌فتنهٔ‌تیمور برسراسر گیتی ریخته بود ، تیمور بقصرابلق درآمد و پس ازآن بسرای امیر تیخاص شد و بفرمود که آن‌کاخ را ویران کنند و بسوزند ،

آنگاه از باب صغیر بشهر آمد و در مسجد بنی امیه نماز جمعه گزارد در نماز حنفیان را بر شافعیان مقدم داشت ، قاضی القضاة محیی‌الدین محمود بن عز حنفی که ذکرش بگذشت بدو خطبه خواند و بسیاری از فتنه‌ها و آشوبها بپا خاست که که شرحش بدرازا کشد .

در میان عبدالجبار بن نعمان خوارزمی معتزلی و دانشمندان شام خصوصاً قاضی‌القضاة تقی‌الدین مفلح حنبلی مناظرات و مناقشات و مباحثات درگرفت و او درهمه‌حال چون ترجمان بزبان تیمور با ایشان سخن میگفت .

از آنجمله وقایع علی (ع) ومعاویه و آنچه بر ایشان بگذشت وکارهای یزید وحسین‌شهید(ع) واینکه رفتاریزید بی‌شبهه کفروبیداد بوده‌است و کسیکه آن‌عمل روا دانسته کافرست و اهل‌شام که بپشتیبانی برخاستند اگر آن امر جایز شمرده کافر و اگر ناروا دانستند گناهکار و ستمگر بوده اند و اینکه هم اکنون مردم شام برمذهب گذشتگان خویشند. دراین‌مقوله پرسش‌ها وپاسخها رفت‌وسخنها گفته شد که از آن قسمتی مردود و جزئی خوش آیند افتاد تا آنجـا که کاتب اسرار بدین گونه جوابی نیکو گفت :

خدای‌بزرگ زندگی مولای ما امیررا بیفزاید ، اما من نژادم بعمر و عثمان میرسد و جد اعلای من ازبزرگان آن‌زمان و از مردان خدا و اهل صدق وایمان بوده است .

وی‌اوضاع آنزمانرا بچشم‌دیده ودرآن نیك‌بیندیشیده است . از کارهای بجای او اینکه سر مولی و سرور ما حسین شهید را بدست آورده و پاك و منزه کرده و شسته و غسل داده وبوسیده و در خاك نهفته‌است و این خود از افضل عبادات وی بشمارست و کنیهٔ اورا بدین سبب ابوطیب گفتند ، بهرحال آنان مردمانی بوده‌اند و روزگار دور زندگیشان درنوشته است و آنچه از تلخ وشیرین بدیشان گذشته

است . خدای ما را بدان گناهان درنگیرد و شمشیر ما بدان خونها نیالاید ـ اما هم‌اکنون ما برعقیدهٔ اهل سنت و جماعتیم .

تیمور چون این‌شنید گفت شما بدین سبب اولاد ابوطیب نامیده شدید ؟ گفت بلی دور و نزدیك بدین گفته آگاه و گواهند که من محمد بن عمر بن ابوالقاسم بن عبدالمنعم بن محمد بن ابوطیب عمری وعثمانیم .

تیمورسپس گفت من ازتو پوزش‌میخواهم که زادهٔ‌نیکان وپاکیزگانی، من‌اگر بظاهر معذورنبودمی، هم‌اکنون‌ترا بر گردن و دوش‌خود گرفتمی وهرآینه‌خواهی دید آنچه از انعام و اکرام با تو و با یاران تو خواهم کرد ، آنزمان ایشان را گرامی داشت و باحترام فراوان بنواخت، دیگرباره بقصد گزند و آزار ایشان از درجات ادب ونسب و امتیاز هریك بردیگری پرسید ، همگی‌قصد وی بدانستند و آزار و عذاب خود معاینه دیده درجواب‌خاموش نشستند، قاضی‌شمس‌الدین نابلسی حنبلی بپاسخ گفت :

همانا برتری‌دانش برنژاد نزد خالق ومخلوق مسلم وخردمند دانا درپیشوایی مردم بر بزرگزاده والا مقدمست واجماع مردم در تقدیم ابوبکر برعلی(ع) بدین گفته گواهیست آشکار که وی دانا ترین مردم آن زمان و استوار ترین ایشان در دین وایمان بود و رسول‌خدا (ص) فرمود «لاتجتمع‌امتی‌علی‌ضلالة» پس درحالیکه پاسخ‌تیمور ببانگ‌بلندمیگفت ، تکمه‌های جامهٔ خود بگشود ولباس ازتن بدر کرد و خطاب بنفس خود چنین گفت : تو چون جامهٔ زندگی بعاریت پوشی و بناچار بایدت که جام‌اجل نوشی ، پس دیر و زودآن‌یکسان وجان بشهادت سپردن افضل عبادتها بحضرت یزدانست ، خوشترین حالات کسی که بازگشت بسوی خدا مسلم داند آنستمست که در برابر پادشاه ستمگاری سخن بحقیقت راند ، تیمور پرسید که این‌مرد گستاخ چه میکند؟ وی گفت خدایگانا دسته‌های سپاه تو چون‌امت بنی‌

اسرائیل است که بدعت‌ها در کـار دین و مذهب نهادند و فرقه های بیشمار پدید آوردند و شك نیست که سخنان این مجلس بزبان آنان باز گفته شود و مباحث آن سینه‌بسینه رود وچون سخن‌من‌بگوش کسی جز اهل‌سنت رسد، خصوصاً آنکه‌رافضی و مدعی دوستی علی (ع) بوده باشد، بناچار درحالیکه مرا بی‌یار و مددگار بیند، بکشتنم برخیزد و آشکارا خونم بریزد. پس من اینك تن بشهادت داده و دریافت سعادتی چنین را آماده شوم. تیمور گفت که چه شیوا و گستاخ سخن میگوید و بفرمود که اورا ازآن پس بدرگاه او بار ندهند.

فصل - این‌مرد یعنی عبدالجبار بدرگاه تیمور پیشوایی محترم و دانشمندی مسلم و بریختن خون مسلمانان بر دیگران مقدمست وی مردی فاضل، فقیه، محقق، اصولی و جدلیست.

پدرش نعمان در سمرقند بدانش چنان‌بود که ویرا نعمان‌ثانی همیگفتند، وی بقاءالله در روزقیامت قائل‌نبود و خدای دیدهٔظاهرش چون چشم‌باطن کور کرده‌بود. بیشتر دانشمندان زمان درماوراءالنهر نزداو مسائل‌فروع میخواندند ومباحث شرع‌میآموختند - فروع در اهل‌سنت واعتزال یکسان و اختلاف ایشان دراصول دین و معدودی ازمسائل آنست که خود بحقیقت آن راه نبردند.

فصل - ضبط و دریافت اموال از مردم شام بگروهی از بیدادگران و ناپاك‌دینان‌واگذار شد وآنان مردمی تهیدست و ناچیز بودند چون صدقة بن خانی و ابن محدث وعبدالملك بن تکریتی وجز آنان که زادهٔ آزار و ستم وپروردهٔ بیداد و بددلی بودند، اعیان شهر نیز که ذکرشان بگذشت حضور داشتند اما ایشانرا یارای‌آنکه لختی سر باز زنند و یا دمی ازکار بایستند نبود، همچنین دفترداران و حسابداران و خزانه‌داران و نویسندگان از آنجمله خواجـه مسعود سمنانی و مولی عمرو تاج‌الدین سلمانی همه در دارالذهب بودند که آن مکانی مشهور است.

الله داد بخانهٔ ابن‌مشکور در باب‌صغیر فرود آمد درین هنگامه هر کسی که از دیگری کینه‌یی در دل ورشکی در نهاد داشت بیداد گران را بآزار او برمیانگیخت وآنان پرسشی‌نکرده و برهانی نخواسته بکوچکترین اشارت و کوتاهترین عبارت برخاك وجودش کاخ عذاب وشکنجه برافراشتندی و در کشتزارحیاتش باران‌مرگ بباریدندی .

فصل– در این‌مدت تیمور قلعه را درحصار داشت وچندانکه یارای وی بود از عده وعدت بدین‌کار بر گماشت و گفت که جایگاه بلندی در برابر آن بنـا کنند و بدان‌برشوند ، پس‌چوبها وتیرها بیاوردند و درطرف‌شمال‌خاوری قلعه بربالای‌هم استوار کردند و روی‌آن بسنگ وخاك بپوشیدند و بدان برشدند و بپیگار دست برآوردند .

تیمور کار حصار قلعه را بیك‌تن از سرداران که جهانشاه نام داشت واگذاشت وی انجام کار بعهده گرفته منجنیق ها بکار برد و دیوار قلعه را از زیر کنده بدان راه یافت .

در قلعه گروهی جنگ‌آوران بودند ، زبردست‌ترین آنان شهاب‌الدین زردکاش دمشقی وشهاب‌الدین احمد زردکاش حلبی این دو درلشکرتیمور بلایی برانگیختند وآتش مرگ و تباهی فرو ریختند و ازدشمنان چندان‌بکشتند که درحساب‌نیاید ودر کتاب‌نگنجد. اماچون‌تیموریان‌باسیل‌بنیان کن‌لشکر گردا گردقلعه‌رابگرفتند و بابرتیر وبرق نیزه باران‌مرگ و شعلهٔ‌بیداد فروریختند و از شش‌جهت آتش‌فتنه برافروختند، جنگجویان‌را دست ازکار بماند همگی ازقلعه بزیرآمده زنهارجویان بسوی‌تیمور شدند. بروز این همه آشفتگی و پریشانی و نزول این بلای آسمانی بدان دیار در اواخر ربیع‌الاخر و ماههای جمادی و رجب بود .

تیموربدان‌قلعه دست‌نیافت مگرپس ازچهل وسه‌روز که آنرا درحصارمیداشت.

دراین ایام هنرمندان و پیشه‌وران و صنعتکاران را بحضور میخواند، حریربافان شهر برای او قبایی ازحریر زراندود بیافتند که درز نداشت وهمچنین بسفارش او درقبرستان باب‌صغیر دوقبه پیوسته بهم برتربت زنان پیغمبراکرم (ص) بنا کردند. و هم بفرمود که بردگان زنگباری را جمع کنند و گرامی دارند و از جمع اینان پریشانی دیگران درنظر داشت.

تدبیر بعض هوشمندان و زیرکان که جان خود بمال خریدند

در شهر صفد بازرگانی بنام علاءالدین بود که نسبت وی بدوادار میرسید وی بر دیگربازرگانان شهر برتری و سروری داشت گویی خدمتانه‌یی بحضور سلطان فرستاده منصب‌حجابت یافته‌بود، چون نائبان بسوی‌شهرحلب شدند، برشیوهٔ معمول که حاجبان در غیبت نائبان بانجام امور شهر میپردازند، وی از جانب تونیغای عثمانی بکار نیابت پرداخت و نایبان درحلب بکمند اسارت افتادند.

بعضی مردند و برخی گریختند و تونیغای عثمانی و عمر بن طحان همچنان باسارت بودند.

چون تیمور بشام در آمد و بکمك قاضیان نادرستکار بتاراج مال یتیمان و مستمندان دست برآورد فرمانروایان شهر ها هر یك بقدر توان خود کوشیدند ـ بعضی جایگاه خود استوار کردندو گروهی درپناهگاهها بسر بردند، برخی آمادهٔ پیکار نشستند و بعضی فرار را آماده شدند، بعضی طریق آرامش گزیدند و راه سازگاری درپیش گرفتند.

علاءالدین بکارخود نیك بیندیشید و در رهایی شهر و صاحب آن سخت کوشش نمود، وی تنی از ابناءِ زمان و صاحب هوش فراوان بود و مال و خواستهٔ بسیار داشت باخود گفت آن به که هرچه دارم برسر اینکار گذارم، راه مدارا گیرم و از گذرگاه ستیز و گریز برخیزم که من این زرسرخ وسیم سپید جز برای روزسیاه

نیندوختم و بر آن شد که نبض تیمور را بدست آرد و پای از راه مسالمت آنسوتر نگذارد، پس‌چون‌پزشکی حاذق که‌برسر بیماری محتضر نشیند، بچارهٔ آن درد ورنج بیندیشید وقسمتی از اموال‌فراوان خود بخدمت فرستاد ، همچنان رضای‌خاطر او می‌جست و بفرمانبرداریش کمر می‌بست .

چندان بتقدیم‌پیشکش‌ها بیفزود که‌تیمور ازبسیاری بذل وبخشش ویرا بستود و مراورا جاه و رتبتی بسزابخشید ومنشور امان بدوفرستاد که خود ومردم‌دیارش همه ایمن زیند بشرط آنکه با تیموریان بنکوکاری و احسان باشند و بی وحشت و پریشانی با یکدیگر بمعامله پردازند ، هر گاه تنی از سپاهیان تیمور بدیشان دست ستم دراز کند ، اگر خود برادر اوست بمنعش برخیزند و از گزند و آزارش فرونشینند.

تیمور آنچه ازنقد وجنس از وی میخواست او چندبرابر میفرستاد وبدین‌عمل شادمان وخوشنودمیبود ازآنجمله پیازسپید که درشام‌هم یافت‌نمیشد تابصفد چه‌رسد و علاءِالدین سه‌بار ازآنرا بدست‌آورده بدوفرستاد. و این خود از توجه و عنایت پروردگار بود که بدینگونه تیمور محبت وی در دل گرفت ومنزلت او بیفزود .

آنگاه گروهی ازلشکریان تیمور بدیشان روی نمودند و باب خرید وفروش بگشودند، همچنان‌پیمان دوستی استوار ومعاملات از دوسوی درکار بود تاآنزمان که دامان ستم برچیدند و ازآندیار بکوچیدند .

آنزمان علاءِالدین دواداری پیکی بجانب آن شیر مردم خوار روانه کرده تحفه‌های پربها وهدیه‌های شاهانه فرستاد ونامه‌ی‌شیوا درمعنی افتادگی و فروتنی مصحوب‌وی داشت که عباراتش در دل‌سنگ‌خاره اثرنهادی والفاظش چون‌آب‌روان درنهاد چوب ، برطبایع خشك وجامد گذر کردی .

درین نامه از تیمور خواست که بحال تونیغای عثمانی و عمربن طحان رحمت

آرد و طوق منت و بندگی بر گردنشان گذارد، بشکرانهٔ توانایی، بدیشان ببخشاید و از دریای عطوفت قطره‌یی شامل حال آندو نماید و بدو نبشت که اینان کوچکتر از آنند که خشم و اسارت ترا شایند چه که شاهان بزرگ را خواهش دل آنست که بدامن تربیت تو گرایند، اکنون رأی تراست.

تیمور چون در معنی نامه بیندیشید و آغاز و انجام آن نیك بدانست و بر پیشکش‌ها و ارمغانها چشم درافکند و نکوکاریهای نخستین او بیاد آورد، سخت فریفته شد. که نکوکاری بهر حال اثر نیك گذارد اما در آغاز نیك‌تر و شر بهر صورت چهره تاریك نماید لیکن در نخستین بار تاریکتر و من گفته‌ام:

نکویی چشم دار ار نیکمردی   مینديش از بدی گر بدنکردی[1]

دلش اگرچه از آهن بود نرم شد و آنکار دشوار آسان گشت، پس آن دورا بخواند و بنواخت و پایمردی علاءالدین را دراین کار بدیشان گوشزد کرد، عثمانی را دو اسب و عمر را یك اسب بخشید و از کسان خود همراه آنان کرد که بمأمن خودشان بازرسانند.

بدینگونه هریك بمقر عزت بازگشتند این یك بسوی صفد شد و آن دیگر بغزه رفت.

فصل: چون تیمور از کار قلعه بپرداخت روی از آن بگردانید و بسیج سفر کرد و آنچه توانست از نفائس و اموال بانواع شکنج و عذاب از آن قلعه بدر کشید و باخود برد.

مفاد نامهٔ سلطان مصر بتیمور

گویند که چون سلطان بهزیمت شد نامه‌یی بتیمور نگاشت که خشم از آن میریخت و بوسیلهٔ شخصی بنام بیسق بدو فرستاد ـ ازجمله مطالب آن اینکه:

۱ـ ترقب جزا الحسنی اذا کنت محسنا   ولا تخش من سوء اذا انت لاتسی

درما گمان زبونی وشکستگی مبر و مپندار که ازجنگ تو گریختیم بلکه جمعی ازبندگان ما گردن ازبند اطاعت بدر بردند وبگمان آنکه هر کسی ازراه سر کشی تواند که خویشتن بمقام بالارساند، چون تو راه فساد پیمودند وبویرانی شهرها وتباهی مردم آن دست گشودند وهیهات که این کاری بس دشوار واندیشه یی نااستوار بود. ومرد دانا آنگاه که دوبیماری در مـزاج بیند نخست بعـلاج آنکه خطر بیشتر دارد همت گزیند وماچون ترا خردوناچیز تر گرفتیم، نخست ارادهٔ گوشمال بی‌ادبان کردیم و بخدا قسم که هر آینه چون شیر خشمگین بر توحمله بریم و دمار از روز گارتو و لشکریانت بر آوریم، خرمن‌جانشان بداس مرگ بدرویم ودر آسیای جنگ خردو شکسته کنیم وراه رهایی ازهرطرف بروی شمابر بندیم :

وبسیاری ازین سخنان زیانمند بیـاورد که بزخم درون‌کار نمك میکرد وآتش کینه رابیشتر دامن‌میزد. واگر بجای این‌سخنان بیهوده که‌بانگش گوش‌را بفرساید ودرون‌را تیره نماید عباراتی‌میگفت که جلب خاطروی تواند وآتش خشمش فرو- نشاند. ویاپیشکش‌وارمغانی میفرستاد که‌پشیمانی‌خویش‌رساند، چه‌بسا که‌تیمور کینهٔ دیرین‌نهفته‌میداشت‌وخشم وسر کشی فرومیگذاشت ، هرچند که آنان‌هم‌عاقبت‌روی پشیمانی نمودند و تحفه‌ها وهدیه‌ها بتقدیم رسانده زبان بپوزش گشودند ، اماپس‌از خرابی بصره و سوختن دمشق که فرصت از دست رفته بود و تدارك زیان آن محال مینمود و دراین‌معنی گفته‌اند :

نادان کندآنکار که دانا کند اما آندم که زنا بخردی‌خودشده رسوا[1]

فصل- بیسق گفت که چون‌نامه بدو رساندم وادای وظیفهٔ رسالت کردم ونامه بروی فرو خواندم بامن گفت :

بدرستی باز گوی که نام‌توچیست ؟ گفتم بیسق- گفت این‌لفظست نازیبا را چه معنیست - گفتم‌نمیدانم- پس گفت‌تو که معنی‌نام خودندانی‌انجام امررسالت‌چگونه

۱- ذوالجهل یفعل ماذوالعقل یفعله فی‌النائبات ولکن بعدما افتضحا

توانی. اگر نه‌شیوهٔپادشاهان پیشین بودی که فرستادگان را نیازارندی و پای ازاین قاعده استوارآنسوتر نگذارندی واگرمرا این‌شایستگی نمیبود که قدم‌براثرآنان گذارم‌وسیرت گذشتگان زنده‌دارم هرآینه‌آنچه را که‌شایستهٔ آنی‌باتو روا میداشتم و پاداش توآنسانکه سزاواری بتو میرسانده.

لکن این سرزنش‌ترا نشاید و ملامت در خورکسیست که ترا بدین کارفرستاده است، براونیزنبود که رفتارش نمودار دانش‌اوست وبدین‌کارمقدارخرد خویش نموده است و گفته‌اند:

در انتخاب فرستاده نیك بینا باش   که بینش تو نمایان زرای و دانش‌اوست[۱]

آنگاه‌مرا گفت که نگاهی‌بسوی قلعه درافکن‌وجایگاه عزت‌ومناعت خویش‌را نیك‌بنگر. پس‌برفتم ونظر کردم‌آنرا ویران وزیروزبریافتم وباز گشتم وآنچه‌دیده بودم‌باز، گفتم‌تیمور گفت‌آنکس که‌ترافرستاده‌ناچیزتراز آنست که‌منش‌بچیزی‌شمارم وزبون‌تراز آنکه پاسخ نامهٔ او نویسم، اما باوبگو که من‌ازدنبال‌توخواهم رسید و دم توبچنگال شیران جنگی‌من‌خواهدافتاد، اکنون عزم خودجزم کن وفرار یاقرار هرچه خواهی‌برخویش‌بر گزین وآنچه توانی‌ازنیرواسباب‌آماده کن.

آنگاه مرافرمودتاباز گردم، من‌ازآنجا بیرون‌شدم وشایسته ندیدم که بسوی مصرروم و راه بگرداندم.

فصل - چون تیمور انبان‌آزخود بنفائس گوناگون بینباشت، بآزار وشکنجه فرماندهان‌وامیران‌بزرگ فرمان‌داد، آنانرا سخت بیازردندوآب ونمك‌در گلوشان بریختندوخاکستروآهك درکامشان فروبردند وداغ برآنان نهادند وآنگونه که روغن هرچیز بسنگ گران گیرند ایشانرا درفشارنهادند واموال‌فراوان بستدند.

آنگاه لشکریان را بغارت وتاراج‌آزاد کردند و بکشتن وسوختن و بریدن و

۱- تخیراذاما کنت فی‌الامرمرسلا   فمبلغ آراء الرجال رسولها

دریدن آنچه بود فرمان‌دادند، گروه‌کافر کیشان و بیدینان دست برآوردند و آزار و شکنجه بر همگان،شدیدترین‌وجه رواداشتند،چون گرگان‌درنده در گلهٔ گوسفندان بجان‌مردم بیچاره پنجه درانداختندو کردند آنچه را که‌ازهیچ وحشی‌بی‌پرواشایسته نیایدوذکر آن‌نیکو ننماید، پردگیان‌رابپردگی‌بردندوزبردستان‌رازبردست کردند خورشید طلعتان را از سپهر عصمت و ماهرویانرا ازآسمان عزت بزیر کشیدند بزرگ‌و کوچك‌رابدست‌شکنجه سپردندوبامردم بیچاره‌آن کردند که‌بگفتن‌نیاید. اقسام‌نفائس‌بانواع‌عذاب گرفتندو گوهرجانهادربوتهٔ‌بیداد گداختند وازآن‌هازرناب گرفتند، با مردم چنان کردند که و «ذهلت کل مرضعة عما ارضعت و فرالمرء من‌اخیه وامه وابیه وصاحبته و بنیه ولکل امرء منهم یومئذشان یغنیه»[1]

مردان گرامی‌خوار و بزرگان نامی‌زبون و بیمقدار شدند بلای ناگهانی‌همه جا را فراگرفت وقضای‌آسمانی همگانرا دریافت، فکرهانارسا وخردها ناتوان‌شد گردماتم واندوه درفضا پیچید، قسم بخدا که‌آنروزهانشان روزرستاخیز ونمودار آن وقت وساعت هول‌انگیز بود.

این‌غارت و کشتارهمچنان تاسه روزاستمرار داشت.

آتش زدن شهر

پس‌ازآنکه‌کارسر کشی بپایان بردند وهمه راههای‌بیدینی و ناپاکی‌بپای بیداد وستم‌پیمودند، خون‌مردم مسلمان ریختند وآتش کینه‌درخانهٔ‌دلها افروختند، شهررا آتش‌زدندو گروهی‌ازرافضیان‌خراسانی‌مسجدبنی‌امیه راسراسر بسوختند، زبانهٔ‌آتش بالا گرفت ووزش باد مخالف بکمك برخاست.

همچنان روزان وشبان بکارآتش‌افروزی‌بودند تاآنچه ازنفوس‌ونفائس برجای

---

۱ - از سوره‌الحج ۲/۲۲ و سوره عبس ۳٤/۸۰-۳۵-۳٦-۳۷ اقتباس کرده و بتناسب عبارت متن کلمات «تذهل» را به «ذهلت» و«یفر» را به «فر» تغییر داده است.

مانده بود درکام آتش تباه گشت ولوح وجود شهر ومردم آن بزبان شعله سترده شد چنانکه گفتی از آغاز نبوده است واین عمل آنگاه کردند که بارو بنه از شهر بیرون کشیده ومال و متاع از آن بدر برده بردند .

گذشتن ابر ماتم و توقف باران ستم

آن فتنه‌جوی خونخوار درروزسوم شعبان سپاه خودرا کوچ داد وابر بلاازباریدن بایستادآنان بیش از آنچه یاراوتوانایی داشتند ازاموال گرانبها بر بودند وبسیاری از آن کالابسبب کمی چارپایان درمنزل‌ها ومکانهای دیگر برجای نهادند .

کوهها وصحراها وبیابانها بگوناگون اموال واثاث بینباشتند چنانکه گفتی خاك خزائن پوشیده خودبر گشوده‌است وزمین معادن نهفتهٔ خویش آشکار نموده‌است .

زبان جورشان آواز میداد بکوه ودشت وصحرا و بیابان[1]

که ماطبیعت جوروستم نیکوشناختیم وطرح دشمنی وبیداد بر صفحهٔ گیتی فروریختیم اموال مسلمانان بتاراج ربودیم وشانهٔ خودببار وزر و وبال گرانبار نمودیم .

بااین وصف اگرازمال ومتاع دمشق دوچندان میربودند و بخزائن آن بارها فزونتراز آن مقدار دست میگشودند هرآینه آن چشمه خشك نمیشدوآن دریا بپایان نمیرسید اماآتشی که درشهر برافروخت بلایی‌خانمانسوز بود وبیشتر کسانی که درون شهر بودند وپناهی نداشتند بسوختند .

سگها بلاشهٔ کشتگان درافتادند و کسی‌زایارای آن نبود که قدمی بجانب مسجد بنی‌امیه بردارد .

آنچه که بر کشور مصر گذشت

اما مصرودیگر بلادآنسامان را پریشانی آشکاروآشفتگی درکارشد نیروها کاسته ودست‌ها ازکار مانده سپاهیان یارای‌پایداری درخود ندیده آمادهٔ فرار بودند . مردم آن‌را چون میدیدی‌همه سر گردان وپریشان بدنها لرزان ودلها بیمناك وهراسان

۱ــ وصاد لسان شرهم ینادی علی قنن الشواهق والبوادی

صداها گرفته و چشمها بگودی رفته لب‌ها خشك و چهره‌ها درهم چنان بودند که گفتی بار بلایی کمرشکن بردوش دارند ، مردم شهرنشین و کسانیکه دربیابانها و صحراها مکان داشتند همه چشم و گوش گشوده پیش‌آمد ناروای خویش‌را مهیا و احوال آیندهٔ خودرا جویا بودند .

تیمور همان راه کژ که روش دائم اوست د رپیش گرفت وجاده بیداد و ستم را که طریقهٔ معهود اوست میسپرد لشکریانش همچنان بر اطراف جهان پراکنده و هیبتش در دلها جای گرفته بود .

گرفتاری بزرگان دمشق

از اعیان شام ومردان بنام آن سامان قاضی‌القضاة محیی‌الدین عزحنفی پس از آنکه بانواع بلاها دچارشد ،آب‌نمك وخاکستر وآهك بدو چشاندند و داغ براو نهادند، باپسرش قاضی‌القضاة شهاب‌الدین ابوالعباس بتبریز رسیدند و چندی بسختی در آن سرزمین بزیستند سپس بشام بازآمدند وکار ایشان بسامان‌شد. قاضی القضاة شمس‌الدین نابلسی حنبلی و قاضی القضاة صدرالدین مناوی شافعی برحمت یزدان پیوستند وشهاب‌الدین احمدبن شهید که بار وزارت بردوش داشت پس‌از آنکه قصد آزارش نمودند وبآهنگ گزندش برخاستند بستگان‌خودرا بمکانهای دور فرستاده خود بتنها دردمشق بماند وداستان خویش بدیشان باز گفت‌وبقدر توان در بذل‌مال بکوشید، پس‌آنچه‌را پنهان کرده‌بود، ازاوبستدندوازشکنجه وآزارش دست‌بداشتند واو را بابارو‌بنه بسمرقندفرستادند، وی چندی درآن‌دیار ازسختی غربت‌وتنگدستی برنج اندربود تاآنکه بدمشق بازگشت و بدان‌شهر در گذشت. ازفرماندهان، امیر کبیر تیخاص که همچنان‌دربند تیمور وهمراه اوبود وبرسیدن او بفرات‌در گذشت.

واماقاضی ناصرالدین‌بن ابوالطیب که اورا بانواع‌بلاها بیازردندوبسیارشکنجه کردند وی‌مردی بود کوچك اندام وناتوان وسودائی گزند وشکنجهٔ آنان را تاب

نیاورد وچون قصد وی کردند جان‌سپرد وشربت شهادت نوشید وبیاسود شبانگاه او را درمدرسهٔ کروسیه بخاك نهفتند.

قاضی‌القضاة تقی‌الدین مفلح چون آغاز تاراج ویغمای عام کردند دربند بمرد وجان بشهادت سپرد وبرهان‌الدین بن قوشه هفده‌روز خسته‌وناتوان بمحلهٔ تل‌الجبن درمیان کشتگان‌فروماند ، تیموریان ازبیم‌آنکه مبادا تنی‌ازآنان نیم‌جانی‌ازچنگ بیدادشان بدربرد همچنان بر کشتگان‌وخستگان میگذشتند ویکایك خانه‌ها بضبط میآوردندتازنده‌یی‌بدفن کشته‌یی‌نتواندپرداخت‌وچون‌برهان‌الدین‌درگذشت،کارتدفین او دشوار شد همه درکار وی‌نگران بودند وپس از کوشش فراوان او را در صالحیه بخاك سپردند .

عبدالملك تکریتی با تیمور باختیار ازشام درآمدونایب سیرام شد وآن‌محلی درآنسوی سیحونست وی‌اندك زمانی‌درآن‌مکان‌بزیست. دیگری‌بنام یلبغای‌مجنون بدرگاه تیمور تقرب جست و این نزدیکی بدان سبب بود که در نصیحت وی سعی فراوان‌میداشت واورا بسخنان وافکار دشمنان‌آگاه میکرد وبدینگونه تیموررا از بسیاری خطرها ومهالك رهائی بخشید وخود بصحبت وملازمت اوکامروا شد .

تیمور نیابت شهری بنام ینکی‌بلاس درآنسوی‌نهرخجندبدو واگذاشت. فاصلهٔ آنشهر تا سمرقند پانزده روز وتاسیرام چهار روز راه بود. نام‌آن مرد خیانت پیشه احمد است ویلبغای مجنون لقب یافت .

تیمور از ارباب فضیلت وصنعت وهر کس که درفنی از فنون پارچه‌بافی ، جامه دوزی ، درود گری ، سنگتراشی ، بیطاری ، پزشگی ، خیمه‌دوزی ، نقاشی ، کمان سازی، بازداری، وامثال‌آن دستی‌داشت گروهی گردآورده باسپاهیان خودبسمرقند فرستاد .

جمال‌الدین رئیس طب‌را ماخوذ داشت و شهاب الدین احمد زرد کاش را (که

چنانکه گفته شد درقلعه گروهی بیحساب از لشکریان وی کشته ودر آن زمان سال عمرش بهفتاد رسیده وپشتش خمیده بود) بخواند وچون وی‌را بدید باخشم وغضب باوی‌برابر گشته گفت:

این‌توی که نزدیکان‌مرا تباه کردی وخدمتگزاران وبندگان‌مرا براه‌نیستی بردی؟ اکنون کشتن توبیکباره درمان‌دل‌رنجورم نتواند وآتش تشنگی فرونشاند پس‌ترا بدین پیری و فرتوتی بسختی بیازارم وشکستی برشکستگی حالت بیفزایم آنگاه ویرا دربند کرده و قیدی بوزن هفت رطل ونیم دمشقی از بالای زانو برپای او گذاشت که بیشتر رنجه شود وتا پایان زندگی دربند بماند و او همچنان دربند بود تاتیمور درگذشت وشر وفتنه‌فرو نشست واو از بندرهایی جسته برحمت‌یزدان پیوست وچه بسیار کسانرا از فضلا وسادات وسران وسروران که گرفتار کرد ومن نام ونشانشان نمیدانم وتوصیف حالشان نمیتوانم.

همچنین هریك ازفرماندهان وسرداران تیموری گروهی ازعلماوفقها وحافظان قرآن وپیشه‌وران وهنرمندان وزنان وپسران ودختران باسارت بردند که ضبط آن ممکن نشود.

ونیز هریك ازسپاهیان ولشکریان اوجماعتی ازخرد و کلان دراسارت داشتند زیرا هر کس بهرچه دست میبافت‌میربود وآنچه بغارت‌میربود ازآن‌اومی‌بود واین کار از آن هنگام‌شد که لشکریان را بتاراج عام اجازت داد و بیغمای شهر آزاد گذاشت.

سپاهیان تیمور از خاص وعام وخودی وبیگانه یکسان بودند و اگر بعضی از دیار دیگر بدیشان پیوسته یا اسیر وبندی آنان‌بودند، چون بسیرت آنان درآمده وشیوهٔ ایشان میپذیرفتند بدانچه در تاراج عام دست میبافتند برآنان مباح بود.

اما پیش ازآنکه بیغمای عام‌اجازت رود اگر کسی بر کسی ستم روا میداشت

اگر خود تیموررا بمنزلهٔ پدر یافرزندبود ودانه‌یی بغارت‌میربود ویا بلفظ یغمازبان میگشود جان ومالش تباه ونابود میشد وپوزش وپشیمانی‌سودی نمیبخشید و کسان ویارانش را یارای آن نبود که باری‌بکمك برخیزند یاسخنی بسود اوبرزبان آرند واین قاعده همچنان در کار واین بنیاد همواره استوار میبود .

هجوم ملخ و تباهی کشتزارها

چون‌تیمور ازدرودن خرمن اموال‌دمشق بپرداخت و کوس کوچ بنواخت‌ملخها ازدنبال وی بکار شدند وهمچنان با او درحرکت بودند تا بماردین و بغداد رسید وبروی زمین رونده‌یی بجای نگذاشتند.

تیمور بشهر حمص درآمد وچنانکه گفته شددست بیغما نگشوده آنرابخالدبن ولید ببخشود لکن قریه‌ها وقصبه‌های اطرافش را ویران کرد .

آنگاه بحماة رفت وازآنجا اموال گرانبها بغارت و عروسان زیبا باسارت برد آنچه پوشیده داشت پیدا کرد وآنچه‌نهفته بود هویدا نمود. درهفدهم ماه شعبان‌آن سیل طوفانرا بجبول سرازیر شد و کس بسوی حلب فرستاده آنچه‌را درقلعه سپرده بود دریافت وبنهر فرات رسیده با اسب ازآن بگذشت، و شهر «رها» را تاراج کرد .

دربن‌هنگام پیکی بماردین گسیل داشته الملك‌الظاهر را بسوی خویش‌بخواند سرآغاز نامه او چنانکه نقل کرده‌اند اینست :

درودای نیك پیمانان که از شوق   دلـی داریم چون پیمانه لبریز[۱]

الملك الظاهر از آمدن بسوی او سرباز زد و سخنش ناشنیده گرفته بدان التفات نکرد زیرا که درنخستین‌بار چنانکه گفته شد از اوآزار فراوان دیده بود و دیگرباره محتاج آزمون نبود ، پس‌باوی بمدارا شد وپیکی بنام‌حاج محمدبن‌خاص بیك باپیشکش و خدمتانه بحضرت فرستاده از دیدار او بسبب بسیاری کارها پوزش خواست ، عنوان جواب متناسب باخطاب تیمور چنینست .

۱ ــ سلام علیکم والعهود بحالها   لقد بلغ الاشواق مناکمالها

فزون ز اندازه مشتاقیم ما لیك   دل از بگذشته دربیمست و پرهیز[1]

تیمور بدین پاسخ توجه ننمود و ازآنکه ویرا درنخستین بار از چنگال عذاب خود بسلامت رهانده بود بسرزنش نفس خویشتن پرداخت.

ورود تیمور بشهر ماردین

روز دوازدهم ماه رمضان بماردین رسیده بر دینسر فرود آمدند صبحگاهان پگاه آنرا درحصار گرفتند لیکن مردم ماردین شهر را خالی گذاشته بقلعهٔ استوار آن‌جای گزیدند.

وصف آن قلعه ـ همای قلهٔ آن دژ را آشیانه برتر ازآن بود که شکار افکنی آنرا بدام گیرد ودوشیزهٔ ذروهٔ آنرا گردن‌ازآن قوی‌تر که طوق انقیاد شوی‌پذیرد بنیادش برپشت‌برترین قله‌های کوه استوار وتفاوت‌آن‌باقبهٔ افلاك اینکه‌یکی‌ثابت و پابرجای ودیگری جنبنده و بیقرار بود.

درسوی دیگر قلعه دشتی چون باغ ارم خرم و چون سینهٔ مردم آزاده گشاده جای کشاورزی و برزیگری و پرورشگاه دواب و چارپایان گوهری، بهر کنارش پرتگاههای ژرف که پای همت مردان را یارای وصول بدان نبودی و مرغ اندیشه بدان‌سوی بال وپر نگشودی. بنای شهر در دامن‌آن جای گرفته همچنان ازبسیاری نعمت‌آن کامیاب وازریزش سیلاب آن‌سیراب میشد. تیموریان بمحاصره‌برخاستند وهمه راههای‌آن بربستند امابراطراف‌آن میدانی که درخورد نبردآید ومکانی که نصب منجنیق را شاید نبود پس با کلنگ وتیشه بکندن آن پرداختند وبیل وتبر بکار بردند اما حاشا که دامن عصمت او دریده یا گلی‌از بوستان عفت‌آن چیده‌شود و همچنان نوك کلنك و تیشه خسته و سوده میشد و دم بیل و تبر فرسوده و من گفته‌ام:

---

۱ – فشوقی الیکم زائدالحدوصفه   ولکن تخاف النفس مماجری لها

نشان تیشه بر خاکش چنان بود / که مرغی نوك خود برخاره ساید
حسودی عاشقی کر را دهد پند / دلارایی ز کوری دل رباید

چندی در محاصره بسر بردند اما سودی نگرفتند و گامی براه مقصود پیش نرفتند واین دشمنی و کشاکش تا بیستم ماه رمضان مستمر میبود .

توجه تیمور بسوی بغداد

چون تیمور بدانست که تصرف قلعهٔ ماردین کاری بس بزرگ و دشوار و از توانایی اوبیرونست،نیك دریافت که در کارخدا بخیره‌لجاج نباید و کوشش بیفایده درآن راه جزخستگی نفزاید، پس برآن شد که عیب ناتوانی خویش‌پوشیده داردو قسمتی ازهیبت وحرمت خود برجای گذارد . آنگاه شهر وتمامی‌آثار آنرا ویران ساخت وبنیاد مساجد ومناره وهرچه نشان‌آبادانی بود ازپایه برانداخت وباسپاهی چون مور و ملخ بسوی بغداد شد .

قسمتی از بار و بنه را با الله‌داد بسمرقند فرستاد ، وی با همراهان بشهر صوز درآمدند ودرآن خانه وسرایی پای‌برجا نیافتند وبسوی اخلاط وعیدجوز که‌شهری کردنشین و آبادانست برفتند (آنجا نخستین شهری بود از آذربایجان که در روز عید رمضان بدان فرود آمدند) .

همچنین شهرهای تبریز و سلطانیه را بپیمودند و بسوی خراسان شدند ، آن زمان‌فصل زمستان سپری گشته نشان بهاردلگشا باخرمی وصفا نمودار بودصفحات بوستان بدست رنگرز قدرت رنگ‌آمیزی شده‌نوعروس چمن گوهر وزینتهای‌خود از زرگر حکمت باز گرفته بود، هزاردستان بر شاخه‌های گل بنوای روح نواز و بانگ دلارا طباع فسرده را همینواخت و آثار رحمت یزدان زمین مرده را بقدرت خویش ازنو زنده میساخت. بار وبنه تیمورهمچنان درشدآمد بود و هرروز بجایی

۱–کان معولهم فی نقب تربتها / منقار طیر علی صلدمن الحجر
اوعذل ذی حسد صبابة صمم / اوغمز عین مغنی فاقد البصر

وهرشب بمکانی نقل میشد تابنیشابور وسپس بجام شدند واز آنجا بیابانهای‌ابیورد وماخان واندخوی را بسپردند تا بنهر جیحون رسیدند و با اسب از آن بگذشتند روز سه‌شنبه سیزدهم محرم سال ۸۰٤ بسمرقند فرودآمدند.

گروهی از مردم شام درآن کاروان بودند که برترین آنان‌قاضی شهاب‌الدین احمدبن شهید وزیر بود و گروهی از بیطاران و رنگرزان وحریر بافان، این خود نخستین کاروان اسیران ونوبراموال و کالا واثاث بود که بدان شهر رسید وپس‌از آن مال ومنال وبار وبنه بود که همچنان ازدنبال میآمد.

فصل - تیمور ولایت شهر«آمد» را بعثمان قرایلوك‌سپرد و روزپنجشنبه بیستم رمضان مطابق با پنجم ایار ازماردین روی بگردانید، شهر نصیبین را ویران کرد وابنیه وآثارآن‌را ازبن برافکند، آبادی‌ها را از وجود مردم بپرداخت سپس‌بسوی موصل روی آورده بسیاهی لشکر فضای روشن آن را تیره و تار نمود اما مردم را نیازرده شهر را بحسین‌بیك پسر حسین بخشید. آنگاه اندیشه و آهنگ خویش پوشیده داشته چنان وانمود که دامن فساد برچیده است و هوای دیار خود دارد. اما سلطان احمدپسرشیخ‌اویس این‌دریافته بود که وی‌را آهنگ دیاربغدادست‌وچنانکه شیوهٔ اوست قصد خود پنهان داشته است.

آنچه سلطان احمد کرد

چون‌سلطان احمدرا خبررسید که تیمور پس‌از خرابی‌دمشق وماردین آهنگ بغداد کرده است آمادهٔ فرار شد وپایداری‌را مناسب‌حال خود ندید، نایبی بنام‌فرج برگماشته از بغداد بیرون شد وبدو سفارش کرد که دربروی تیمور نبندد وخلاف رأی وی نپسندد وشمشیر برویش نکشد وبدانچه فرمایدچون وچرا نگوید.

چون این‌خبرها بتیمور بردند درشمار بیستهزار مرد جنگی گسیل بغداد کرد و از فرماندهان و سرداران امیرزاده رستم و جلال اسلامی و شیخ نورالدین را

بسر کردگی گزین کرد وبفرمود که امیر رستم رابدان دومقدم شمارند وچون‌شهر بغداد بتصرف درآید ولایتش بدو سپارند.

چون خورشید سلطنت سلطان احمد درافق بغداد غروب کرد و سیاهی لشکر تیمور برفضای آن سایه بیداد بگسترد، فرج که نامش بگذشت از واگذاری‌شهر سرباز زده آمادهٔ پیکار شد و مراو را آنچه از اسباب نبرد و حصار درکار بود گرد آورد، چون تیموررا بدان آگاه کردند درزمان عنان کینه بدان سوی بگرداند و برآن شد که هرچه تواند ازآزار وستم فرو نگذارد.

پس خود بدان شهر درآمد وبیم و وحشت بیفزود واضطرابی عجیب درافکند همگانرا شربت بلانوشاند وجامهٔ ماتم پوشاند. درماه ذیحجه آن‌شهر را در حصار گرفت،ازدوسوی بزدوخورد پای‌بیفشردندو بیشتر کشتگان وزخمداران‌ازلشکریان تیمور بودند.

تیمور راآتش خشم و کینه بالاگرفت، لشکریان‌را از سوار وپیاده گرد آورده حمله وهجوم آغاز نهاد ودر روز عید قربان آنشهر را بقهر بگشود وچنان‌خواست که مسلمانان را دراین روز قربان کند پس بفرمود که هر کس در دفتر ودیوان او نام وسمت دارد ودر زمرهٔ لشکریان وسپاهیان اوبشمارست از مردم بغداد دوتن را سربر گرفته بدرگاه وی‌آرد، پس دسته دسته ویکایك سرها بر گرفتند و نزد وی بردند ونهر دجله ازخون کشتگان‌لبریز کردند، درشمار نودهزارتن بقتل رساندند، بدنهای کشتگان را در میدانها درانداختند واز سرهای‌آنان مناره‌ها ساختند بعضی از سپاهیان که بمردم بغداد دست‌نیافتند از مردم‌شام ودیگر اسیران که بهمراه‌خود داشتند بکشتند وبرخی که ازمردان دور ماندند زنان‌را سربر گرفتند و کسانی که ازآن‌هم بی‌بهره شدند از یاران وهمراهان‌خود هر کرا توانستند بفریفتند وبکشتند ودشمن ودوست را فرق نگذاشتند زیرا که خلاف فرمان تیمور نمیتوانستند وهیچ

عذری پذیرفته نبود.

این تعداد از کشتگان که بشمار آمد جز آن کسانست که در تنگنای محاصره ماندند وجان سپردند یا خویشتن بدجله درافکندند وغرقه شدند و گفته شده است که بسیاری از مردم خویشتن بدجله در افکندند و از آن حمله یکی فرج بود که بکشتی بنشست واز دوسوی او را آماج تیر نمودند و کشتی باژگون‌شد و او غرقه گشت. از سرهای کشتگان یکصد وبیست میدان ساختند.

این خبررا قاضی تاج الدین احمد نعمانی حنفی حاکم بغداد که در اول ماه محرم سال ۸۳٤ بدمشق درگذشت‌با من گفت:

تیمور پس‌ازآنکه اموال‌وخزاین آن‌شهربتاراج‌برد ومردمش رابفقروتنگدستی درافکند ومنزلهای‌آن باخاك راه یکسان کرد وفرازش بنشیب‌فرودآورد، شهررا از بن‌برانداخت ومدینة السلام‌را دیارهلاکت ساخت و گروهی ناتوان از بقایای‌مردم را که بجامانده بودنداسیر کرده جمعشان ازهم‌بپاشید وبدست روزگار سنگ‌تفرقه درمیانشان درافکند.

آن‌خانه‌های چون بهشت‌برین که‌مردمی بابرك ونوابنازوتنعم درآن‌میزیستند اکنون لانه وآشیانهٔ بوم‌وغرابست. شهرت شهربغداد از آن بیشترست که بتوصیف درآید ومعروف‌تر ازآنکه بتعریفش‌سخن گفته‌شود همین بس که‌آن‌را مدینة‌السلام نام‌نهاده و گفته‌اند که امامی درآن شهر درنگذشته است. تیمور چون‌چنین کرد با آن‌سپاهیان ترك نژاد که هریکی درسر کشی یگانهٔ دوران بودندبعزم قشلاق‌روان شد وبمکانی که قراباغ نام‌دارد فرودآمد وهمچنان چون باز بلند پرواز یاچون بوم شوم باطراف‌جهان‌مینگریست و ازهمه‌جا بیشترممالك روم را درنظرمیداشت.

نامهٔ تیمور بایلدرم بایزید پادشاه ممالك روم و پاسخ آن

تیمور نامه‌یی بپادشاه کشور روم سلطان غازی ابویزید نگاشت وبدان‌تصریح

کرد که خود آهنگ دیاروی دارد وسلطان احمد وقرایوسف راانگیزهٔ قصدخویش خوانده چنین نوشت که :

آن دو مرد که از دم شمشیر ما بگریختند همانا مادهٔ شرومایهٔ فسادند و سبب ویرانی شهر ها و تباهی مردم آن شدند. چون فرعون و هامان گردن بکبر و نخوت برافراشتند « وان فرعون و هامان و جنودهماکانواخاطئین[1] » و با یاران خودبپناه شما درآمدند ، آنان بهر کجا پای نهادند ادبار و هلاکت با خودبردند.

حاشا که چنان فلکزدگان شوم در پناه پادشاه روم مصون مانند ، و یا آنکه ایشان را در پناه خود پذیرفته مأمن و مأوا دهید ، بلکه برشماست که آنان را از خودبرانید و گرفتار و دستگیرشان کرده بقتل رسانید، و مبادآنکه ازین فرمان سرباززنید وخویشتن را در پنجهٔ قهرما فکنید. همانا داستان بدخواهان ماشنیده وآنچه بدیشان از قهر و گزند ما فرا رسیده دریافته‌اید ، پس چنان کنید که کارها بقیل و قال نینجامد تابجنگ و جدال چه‌رسد. ما اینك روش خودبرشما وانمودیم و امثال‌آن بیان کردیم .

در پایان نامه نیز بسیاری از سخنان زشت و کلمات خفت‌آمیز و عبارات هراس‌انگیز بیاورد ، اما ابن عثمان با آنکه از پادشاهان دادگستر و پرهیزکار بود ، بردباری اندك و سبکساری بسیارداشت ، و چنان بود که چون درصدر مجلس سخن میگفت همچنان جنبش و اضطراب میکرد تا بایوان سرای میرسید. وبسبب عدل فراوان که داشت دور زمان با او مساعد گشته دارای جاه و شوکت بسیارشده ممالك قرمان را از دشمنان پرداخته وسلطان علاءالدین پادشاه‌آن سامان را کشته دو پسرش را باسارت گرفته وبرممالك منشا وساروخان‌دست یافته بودوامیریعقوب پسر علیشاه وحاکم ولایات کرمان از او گریخته نزدتیموو رفته بود . وسلطان از

(۱) سوره القصص ۲۸/۷

حدود کوههای بالکان که جزو ممالك نصاری است تا ارزنجان را بدست تصرف میداشت .

چون معنای نامهٔ تیمور را دریافت سخت برآشفت و بیتاب شد و در زمان برخاست بانگ های پست و بلند برآورد و آهنگهای نرم درشت ساز کرده چنین گفت:

آیا چون منی را بدین سخنان بیهوده میترساند وبدین گفته های یاوه بیم و هراس میرساند ؟ یا مرا از پادشاهان عجم و تاتاردشت پنداشته است ؟ و در جمع سپاه چون مردم هند میشمارد ؟ یا مردم مرا در نفاق و دو رنگی چون لشکریان عراق دانسته ؟ یا جنگجویان اسلام را که بامنند چون سپاهیان شام میشناسد ؟ یا نمیداند که من همه‌کارهای او نیك میدانم که چگونه پادشاهان را فریفته و از در دوستی درآمده آنگاه خلاف آن کرده است ؟

من خود بیان این امور بتفصیل توانم و اندیشهٔ پوشیدهٔ او بآشکارا دانم.
وی درآغازکار راهزنی خونخوار و پیمان شکنی مردم‌آزار بود ، نو دولتی راه خطا برصواب گزیده برجست و بجولان درآمد و دست بمال مردمان دراز کرد . میدان جولان بروی گشاده گشت و مردان عاقل ازکار او غافل ماندند . از ابتدای زندگی جوانی آغاز کرد تا عمر ننگین بپایان رسانید و دریافت آنچه دریافت و بدو رسید آنچه رسید .

آتش شراو که اخگری بود در گرفت و نهال فتنهٔ او که دانه‌یی بود بارورشد.
اما پادشاهان عجم: وی مرایشان را بفریب و نیرنگ بخواند و در ردیف لشکریان خویش نشاند و بگاه مناسب بهلاکشان برخاست . اما توقتا میش‌خان : بیشتر سپاهیانش خیانت کردند ، آنان بخلاف شیرمردان رومی جز هنرتیراندازی چیزی نمیدانستند و در برابر نیزه های دلدوز و شمشیرهای جگرسوز اوپایداری

نمیتوانستند .

سپاهیان هندی را نیز وی بنیرنگ و فسون بفریفت و کیدایشان هم بدیشان بازگرداند تا ارکان دولتشان باژگونه گشت بویژه که سلطانشان نیز در گذشت .

اما لشکریان شامی : کارشان پیدا و آنچه بدیشان گذشته نیك هویداست ، چون سلطانشان درگذشت اساس کارشان وارون گشت ، گروهی بر گروهی ستم روا داشتند، سرداران بزرگ از میان شدندوجز گروهی خردان وسبکسران برجای نماندند ، دست زمان نظام امورشان بپراکند و نفاق و پراکندگی بنیاد ملك و دولتشان بر کند با این که بصورت ربیع خرم را مینمودند بمعنی چون جمادی فسرده و پژمرده بودند هر کس هدفی و آماجی دیگر داشت ، در خفتن و آرمیدن همه با هم و درقیام وجنبش یکایك وتنها بودند ، لاجرم پنجهٔ تقدیر رشتهٔ پیوندشان بگسست و چون تیمور را عرصه تهی ماند بجولان درآمد و بغارت و یغماگری و راهزنی پرداخت . اگر مرایشان را همآهنگی و اتفاق بودی ، همانا رشتهٔ نظامش بگسستندی و نیروی سپاهش در هم شکستندی ، لشکر تیمور را اگر چه بظاهر مجموع بینی ، دلها پریشان و درونها آشفته است و با مردان بسیار و لشکریان بیشمار نظام لشکر ما را ندارند و هماوردی با مانتوانند .

چه بسیار فرقست میان آنکه گروهی لخت وسراپا برهنه بکار ستیزه بر گمارد با آنکه جماعتی جنگجوی وسلحشور آماده پیکاردارد .

ما جنگ وکارزارشیوهٔ دیرین خود داریم ونبرد وشمشیرزنی رابجان خواستاریم جهاد درراه خدا کاروپیشهٔ ماست وپیکار درطریق حق روش همیشهٔ ما ، اگردیگران برای دنیاسگ صفتانه پیکار کنند ، نبردما برای اعلاء کلام حقست ، مردان ما جان و مال بدین راه فروشند وبهشت جاودان جویند . چه بسا که چکاچاك تیغشان بانگ در گوش کافران درانداخته و برق شمشیرشان دیده ناپاکان را خیره ساخته است .

باشارتی خویشتن بدریا فرو ریزند و بفرمانی ازخون کافران سیل‌ها برانگیزند. چون بر قلعهٔ دشمنان درآیند ازپای بر کنندو چون عنان اسبان بکف گیرند بدانسوی که آوای سهمگین دشمن شنوند بپرواز آیند و چون پادشاه خود بسختی بینند از پای ننشینند. جنگجویان مابکارنبرد زیرك وسلاحپوشان ما درفن سواری چابکند تیغهای برا و پنجه های توانا دارند، گرگانی خونخوارند و شیرانی دشمن شکار دلهاشان بدوستی ما لبریزست و دردرون چیزی از ما نهفته ندارند. چهرهٔ آنان در جنگ برافروخته ودیدهٔ امیدشان بسوی پروزد کارشان دوخته است.

خلاصهٔ امر آنکه تمامی کار و جمله کردار ماکافر کشتن واسیر گرفتن وغنیمت بدست آوردنست.

مجاهدان ما درراه خداجهاد کنندو ازسرزنش ملامتگوی نیندیشند «یجاهدون فی سبیل الله ولا یخافون لومة لائم ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء والله واسع علیم»[۱].

من خود این دانم که این سخنان ترا بسوی بلاد ما برانگیزد. پس اگر نیایی زنان خویش را بطلاق سه گانه ترك گوی و اگر تو آهنگ این دیار کنی، ومن از پیش راه توبگریزم، و با تو روباروی نستیزم همچنان زنان خویش را سه طلاق گویم.

بدین گونه پاسخ نامهٔ تیمور نبشته باز گردانید. چون تیمور آن نامهٔ پرشور دریافت، ویرا مردی سبکسر ودیوانه خواند، از آن روی که نامهٔ خودرا بذکر نام زنان بپایان برده بود و بردن نام زنان دربرایشان از زشت‌ترین ننگ‌ها و بزرگترین گناهان میبود چندانکه هیچگاه بلفظ زنان زبان نگشودندی واز بردن نام ایشان پیوسته در اجتناب بودندی و هر گاه زنی از ایشان دختری بزادی گفتندی که مخدره‌یی زاده است یا پرده‌نشینی بیاورده است.

(۱) سورهٔ مائده ۵/۵۹

عزیمت تیمور بآهنگ دیار روم

تیمور برای حمله بممالك روم‌ورو باروی شدن باابن عثمان راهی بنظر گرفت و همراه وراهنمایی گزین کرد وسپاه خویش‌را از پیش نظر گذرداده مرایشان‌را در زمین بپراکند بدان صفت که گفتی «فاذاالکواکب انتثرت[1]» وجنبش‌وشوری شگفت پدیدآورد که پنداشتی «فاذاالجبال‌سیرت[2]» وهیجانی عجیب برانگیخت آنگونه که گفتی «فاذاالقبور بعثرت»[3] وبراه افتادچنانکه‌انگاشتی رستاخیز قیامتست و«زلزلت الارض زلزالها[4]» پس نامه‌یی بسوی ولی عهد وجانشین ونوادهٔ خود محمد سلطان پسر جهانگیر بسمرقند فرستاد که وی در صحبت امیر سیف‌الدین طریق روم‌بپیماید و بجانب وی گراید و خود بدان دریای قیر گون وسپاه تیره درون آن راه درپیش گرفت وهمچنان گرد بلاد نگردید تابقلعهٔ کماخ‌رسید وآن بثبات‌واستواری چون یقین یکتاپرستان بود و بایمنی و پایداری چون اعتقاد پرستندگان یزدان تیروهم ازخندق مناعت‌آن نگذشتی ودست گمان بدامن صیانتش نرسیدی ، شالدهٔ عظمتش را مؤسس قدرت معمار بود و پایهٔ رفعتش را مهندس فطرت بنیان گذار نشیب و فرازی دیده نمیشد مگر که قلعه بدان برتری و سرافرازی داشت ، نهر فرات از یك سوی بوسه بپای آن میداد و از دیگر سوی بیابانی پهناور نگهبان آثار و اعلام آن میبود ، همواره سیل‌هایی ازآن گذشته بنهر فرات فرو میریخت ازین‌روی زمینش سست وناهمواروباتلاقی‌بود که رهگذر راپای برآن ثابت‌نمیماند. از دوسوی دیگر بلندیهایی که هر کرا دیده بدان درافتادی آیت « ان هذالشئی عجاب[5] » برزبان راندی. تیمور آنرا بی‌رنج ومشقت‌بگرفت وبی‌درنگ بدان دست یافت واین‌پس‌ازآن بود که محمدسلطان بدان‌جای‌دررسیدوتیمورکارحصاروپیکاررا بدو واگذاشت وچگونگی آن اینست :

۱ ـ سوره الانفطار ۲/۸۲ ۲ـ سوره التکویر ۳/۸۱ ۳ـ سوره الانفطار۴/۸۲ سه‌آیه مذکور درقرآن با« واذا » آغاز میشود ولی درطی متن این کتاب « فاذا » آمده است. ۴ـ سوره الزلزال ۱/۹۹ ۵ ـ سوره ص ۴/۳۸

آن بیابانرا گذر گاهی سست وژرف و ناهموار بود که گذرنده را جز بوادی لغزش و نومیدی راه نمینمود وی چون بچشم فراست بدان نگریست بفرمود که چوبها و شاخه های درختان را ازهر کجا ببرند و بدانجا برند، بیك چشم زدن خانه‌ها ویران کردند و درختان ببریدند و همه آنها را بدانجا نقل کردند و در محل های پست و ژرف فروریخته با زمین برابر ساختند و پهنا و دراز نای آن بینباشتند.

چون مردم قلعه بدان خبر یافتند در زمان بشتافتند و آتش و باروت بدان درافکنده تمامی را بسوختند و قلعه را زیانی نرسید که خود برفراز برترین ذروه‌های کوه جایگزین بود، تیموررا بدین‌عمل آشفتگی‌خاطر وپریشانی‌اندیشه دست نداد بلکه در حال بفرمود که هریك از مردان سپاهی یك بار سنگ خاره بیاورند و همگان چومور و ملخ بدان کوه و بیابان و صحرا پراکنده شدند و صخره‌های سخت بیاوردند ودرزمان سراسر آن بسنگ وریك بیاکندند، دیگربار لشکریان را گفت که در آن گودالهای ژرف‌بدان سنگ‌های خاره همان کنند که «یوم نقول لجهنم هل امتلات وتقول هل من مزید [1]» در دوزخ بدیشان کنند و چنان کردند تا بدانجا که دیده را یارای بینش بود از سنگ بینباشتند و چون بیابان از سنگ ریزه و پاره سنگ انباشته شد بدان برشده تا نزدیك دیوار قلعه فرارفتند، نردبانها برداشتند و بدان درآویختند، مردم قلعه پریشان دل و آشفته خاطر ازسخن‌بماندندوزینهار جویان آیت «ادخلوها بسلام آمنین [2]» برخواندند و این کار در ماه شوال سال ۸۰٤ هجری قمری صورت‌انجام پذیرفت.

چون کار قلعه بپایان برد بفرمود آن سنگها را نقل کنند و بجایی که از آن بر گرفته‌اند درافکنند. آنگاه مردی بنام شمس بولایت قلعه بر گماشت وخود از آنجا بگذشت.

۱ـ سوره‌ق ۲٦/٥۰ ۲ـ سوره‌الحجر ٤٦/۱٥

این قلعه بسر کشی و سر افرازی در جهان شهرتی دارد و از آن تا ارزنجان نیمروز راهست ، از این روی چون تیمور بدان دست یافت فتحنامه یی بسراسر کشورهای قلمرو خود نگاشت واخبار آن پیروزی وهرچه را که پیش آمده وروی داده بود بیان داشت آن فتحنامه را عنوانی بدین معناست :

شکر خدا که بادم شمشیر خونفشان حصن کماخ را بگشودیم در نبرد[1]

در آن فتحنامه ازابن‌عثمان ونامهٔ سبکسرانهٔ او که درپاسخ پیام خویش دریافته بود یادآورشده است ازجمله عباراتش اینکه :

ما ستم روا نداشتیم و راه تعدی نپیمودیم وسخن بلطف ونرمی گفتیم که مادهٔ فساد از پیکر کشور خود بیرون کند و آن احمد جلایری و قرایوسف ترکمانی‌بودند که شهرهاویران کردند وبندگان خدارابکشتن دادند و گفتیم که خوشنودی از گناهان خود گناهی دیگرست واقرار بکفران کفری مکرر وصدمت گناهکار نومید وبیمناك ازفتنهٔ بیدادگر سفاك بیشتر .

اما آندوهمچنان درفساد وفتنه وزارت کردند و او امارت وپیوسته بدوستی با وی درآمیختند تا مر اورا بفساد وفتنه برانگیختند و خود اصلاح نپذیرفتند ، و زیان فراوان رساندند وخویشتن سود نبردند وابن عثمان همچنان راه کج خود در پیش گرفت وچون‌ویرا نهی کردیم نپذیرفت، آگاهش کردیم ودرنیافت وراه راست نمودیم وازطریق خود روی برنتافت .

ما بمقتضای حشمت‌وشیوهٔ نگارش خود نام وی درزیر نام خویش نبشتیم و او دست جور برآورد وپای ازحد خود بیرون برد. دربعض نامه ها نام خود را درزبر اسم طهرتن نگاشت واینکار شایسته ونیکوبود وشك نیست که طهرتن درنسبت چون بندگان کمین وخدمتگزاران کهین ماست، اماچون‌نامهٔما دریافت و پاسخ آن

۱ـ بحد سیوف دامیات لدی الوغی فتحنا بحمدالله حصن کماخ

فرستاد نام‌خود بربالای نام ما بزر نوشت واین‌فراوانی حمق و کمی‌ادب اورساند.

آنگاه یادآورد شد که خود آهنگ ممالك روم و قصد استخلاص آن مرز و بوم دارد ودرآن نامه دامنهٔ سخن بگسترد و گفته‌های بسیار درمعنی خویشتن‌بینی وخودپسندی بیاورد. وآن یکی ازبهترین‌دستورهای‌انشاء و کتابتست که‌نویسندگان را درخطاب وجواب نیك بکارآید.

تصمیم ایلدرم بایزید پادشاه روم درجنگ با تیمور

چون ابن عثمان ازآهنگ تیمور خبریافت آمادهٔ پیکار شد ومهیای کارزار، وی شهر استانبول را درمحاصره میداشت ونزدیك بود که آن شهر بتصرف او در آید و فتنهٔ جنگ فرو نشیند، همه گردا گرد او بودند لیکن بدان حال بفرمود که همه جنگجویان دشمن شکن وشاهبازان شکارافکن و دسته های سوار وپیاده ازممالك قرمان و ولایات منشا و ساروخان، فرماندهان تومانها و سران سپاه با پرچمداران وهرچه بزیر پرچم دارند ونائبان مرزهای دیگر از ولایات بورسا و ادرنه وآنان کـه دریای اخضر را بخون سرخ زرد پوستان درزیر درفش سپید خود شنگرف گون نمودند و درون تیرهٔ دشمنان کبود چشم را بر پشت اسبان سپید و سیاه بنوك نیزهٔجانستان بشکافتند، درکار خود بیندیشند وسلاح بر گیرند، همچنین ازپیروان مذاهب و ادیان که داخل در دیار مسلمانان و درامان ایشان میزیستند کمك خواست وقوم تاتار را بمددکاری خواند و آنان مردمی دارای حشم بسیار و چارپایان بیشمار بودند که آن نواحی در زیرپای آنان پوشیده بود وخود از خرد وبزرگ دربیابانها و دشت ها میزیستند وچه بسا دسته ها که هریك ده هزارشتر داشتند که یکی بزیر بار نرفته وبسیاری اسبان که بپشتشان سنگینی زین ندیده و برسرشان‌بند لگام نرسیده بود، وچندان گاو و گوسفند که بشمار نیاید «ومایعلم جنودربك الاهو وماهی‌الاذکری للبشر[1]»

۱- سورة‌المدثر ۳٤/۷٤

آنان درنواحی روم وقرمان تا اطراف سیواس زمستانگاه وتابستانگاه داشتند وپادشاهان رابدیشان اعتمادفراوان میبود. ودرنیکوکاری واحسان سخت میکوشیدند چنانکه اگر غریبی یا تهیدستی یا جویای دانشی یا مرد ادب پژوهی بدیشان روی نمودی ، مر او را از گاو و گوسفند و پشم و کرك آنقدر بخشیدندی که خود و خاندانش را تا پایان زندگی کفایت کردی ، وآنانرا بسبب بسیاری نفوس و فزونی مردم هیجده هزار عالم نام نهاده بودند .

پس هریك از آن گروه که این ندا بشنیدند جواب مساعد گفتند و بطاعت و فرمانبرداری بر خاستند . مردم تاتار نیز ازخرد و کلان بسوی وی سرازیر شدند و با دیگر لشکریان وجنگجویان دیدار تیمور را مهیا گشتند .

نیرنگ تیمور در بازگرداندن سپاه تاتار ازیاری ابن عثمان

تیمور درآهنگ خود اندکی درنگ نمود وآتش اندیشه بر افروخت وبرآن شد که مردم تاتار را ازابن عثمان روی گردان کند .

فرمانروای آن قوم فاضل نام داشت ، وی مردی دارای مکرمت بود ، اما با گردش دوران خوی ناگرفته و از نیرنگ مردم دون آگهی نیافته . تیمور بنام سران وبزرگان آن سامان نامه فرستاده چنین نبشت که :

بزرگی وجاه شما بزرگواری ما بسته ونژاد شما بنژاد ماپیوسته است، دیارما دیارشماست ونیاکان ما نیاکان شمایند ، همه شاخ های نهال یك بوستانیم وپرورش یافتگان دست یك باغبان ، پدران ما دریکی خانه عمر بسر بردند و دریك آشیانه زندگی کردند ، شما براستی جویی ازجویبار ما و شاخه‌یی ازشاخسار مایید ، همه اعضای یك پیکریم ودوستان یکدیگر، ماشمارا بنزدیکی چون شعار خود دانیم و دیگران را دثار خویش خوانیم ، اگر همهٔ مردم بکار و کوشش پادشاهی جویند ، شما خود بنژاد و گوهر پادشاهید، پدرانتان ازدیرباز سلاطین ممالك توران بودند

و گروهی از ایشان بی‌اختیار بدان دیار کوچانیده شدند و در آن خاکدان اقامت گزیدند و همواره با اسباب بزرگی و عزت وشعار پیشوایی وسلطنت زیستند و پیوسته بدین شور وشادمانی بسر بردند تا برحمت یزدان پیوستند.

مرحوم ارتنا آخرین پادشاه شماست که برترین پادشاهان دیار رومش کمینه چاکر بوده‌اند.

شکر خدا را که شوکت وجاه ازشما روی برنتافته وفزونی نفوس شما کاهش نیافته است. پس چگونه بدین زبونی تن دهید؟ که خود بیگارگیران بوده‌اید و اکنون ببیگاردوآیید، بزرگ‌بزرگان بوده‌اید واینك بندبندگی خردان‌بگردن گیرید. شما مردم خواروزبون نیستید وزمین خدا تنگ نه، پس چرابندگی‌مردی از اولاد علی‌سلجوق پذیرید؟ من خود سبب این نسب ندانم وچگونگی این‌پیوند نشناسم جز آنکه رشتهٔ نظام شما را گسسته گیرم و پیمان اتفاق شما را شکسته پندارم.

بهرصورت من خود شایسته‌ترم که درصلاح حال شما بیندیشم و اسباب‌کار شما فراهم‌آرم. واگر ناگزیراز اقامت درآن نواحی شوید وتنگنای روم را برممالك پهناور خویش برگزینید، لااقل چون گذشتگان خود حاکم و فرمانروا و دارای برترین مقامهای آن گردید و دستتان برهمه جا گشوده باشد و زمام هرکاربکف اختیارشما درآید، و این‌کار آن زمان کرده شود که مجادله بسودما پایان‌پذیرد وحاجت ما دراین‌کار برآورده و ابن عثمان از میان برداشته شود. آن زمان چون رزمگاه از مبارز تهی ماند و آن شهرها و راهها از موانع پرداخته شود و مابدان دست گشاییم و سراسرممالك و گذرگاههای آن درنوردیم‌کارها بکاردان واگذاریم وهریك از شما را بقدر استحقاق برقسمتی از نواحی و بلاد آن‌برگماریم.

اگر اکنون شایسته نمیبینید که بپشتیبانی ما درآیید و میسرتان نیست که

که یکباره بجانب ما گرایید ، پس فرصت نگاه دارید و از آن بهرهٔ نیکو گیرید که شما درصورت و معنی بما نزدیکید . اما درین حال بظاهر با ابن عثمان باشید و در نهان باما ، تا آن زمان که باهم روباروی‌شویم وشما بسوی‌لشکرما گرایید . همچنان از این سخنان فریبنده و گفته های بظاهر آراسته بیاورد و اندیشه های ایشان پریشان کرد که از پیروی ابن عثمان سرباز زنند و شیطان صفت ایشان را فریب داد و بناسپاسی برانگیخت . و گفته‌اند که : هوای جاه و بزرگی چه بس آزادگان راکه بنده ساخته است و سرافرازان راکه بپستی در انداخته است . پس موافقت وی کردند که در اثنای پیکار از یاری ابن عثمان سرباززنند وبدوپیوندند.

چاره اندیشی ابن عثمان در مقابله با تیمور

ابن عثمان از هجوم تیموریان بشهرهای روم نگران میبود زیرا که خرمن‌ها نزدیك بدرو رسیده ومیوه‌ها ببارآمده‌بود ومردم درسایهٔ آسایش بسرمیبردند. وی از آن بیمناك بود که بندگان خدای رازیان و آسیبی رسد و شراری از آن آتش جانسوز مر ایشان را فرا گیرد .

پس برآن شد که باسپاه ترك با وی روباروی‌شوداما رزمگاه ازبلادوی‌بیرون و در اطراف سیواس قرار گیرد. آنگاه‌ازلشکریان‌خودسیلهای‌بنیان کن‌برانگیخت و از بیابانهای بی‌آب‌و گیاه گذار داد ؛ مباد آنکه رعایا در زیرپای فرومانند ، و او همواره با مردم ناتوان مهربان میبود و با مستمندان و زیردستان همراهی و شفقت روا میداشت . حکایت کرده‌اند که در یکی از جنگ‌ها تنی از اطرافیان وی را تشنگی بسیار از تاب ببرد وی در خیمهٔ زنی فرود آمده جرعهٔ آبی‌خواست،آن زن در پستی وفرومایگی افسانه بود ، گفت اینجا آب یافت نشود راه خود گیر و آزار مرسان . تشنگی سخت برآن مرد چیره شده بود ظرف شیری در برابریافته آنرا بر گرفت وبنوشید ، زن بشکایت نزد ابـن عثمان شد و گفت آن شیر روزی

کودکان من بوده است و این مرد بنوشیده است . ابن عثمان چگونگی از وی بازپرسید و او از ترس مجازات انکار کرد . پس آن زن را گفت که من اینك درون وی بشکافم و درست و نادرست گفتار تو آشکار کنم ، اگر درشکم وی از شیر نشانی بینم بهای آن بتوپردارم و گرنه آنچه بدو رواداشته‌ام با تو کنم .

آن زن گفت که من بدروغ سخن نگفته‌ام اما اینك از وی در گذشتم و ذمهٔ خویش از او باز گرفتم . وی گفت که از اجرای عدالت ناگزیرست و این داوری بناچار باید کرده‌شود. آنگاه شمشیرخواست و او را بدونیم کرد وشکمش‌راچنانکه گفته بود بدرید وشیرآمیخته باخون از آن‌بیرون ریخت . پس لاشهٔ‌وی‌رادرآویخت و صلا در داد که‌این‌سزای کسیست که‌در دوران پادشاه دادگستر‌ابن‌عثمان بچیزی که‌شایستهٔ‌آن نیست دست برآرد .

چون تیمور را خبررسید که ابن عثمان راه بیابانهای خشك پیموده است ،خود بخلاف وی جاده های آباد در پیش گرفت وبا لشکریانش درسایهٔ درختان و کنار چشمه‌ساران و باغهای خرم بگذشت وزبان حالشان درهمه‌آفاق این بیت‌میسرود:

مرا که جاه‌وبزرگی‌بدست‌شدچه سخن درین که یافتم آنرا بکسب یا میراث[1]

همچنان در میان کشتزارها وخرمن‌های شکفته و چراگاههای سبز و خرم و سایه‌های گسترده‌وآبهای گوارا وهواهای‌ساز گاربامن وسلامت میگذشتند وبناز و نعمت روزگار میگذاشتند ، بی خبراز بیم وعذاب و بی‌نیاز از کوشش و شتاب ، در دل از نصرت و پیروزی امیدها و در خاطراز شاهی و فرماندهی نویدها ، قضا پیرو تدبیر او بود وقدر تابع فکرجهانگیر او .

اما ابن‌عثمان از کردهٔ خودحاصلی بدست نکرد جزآنکه تیمورتمامی‌شهرهای او را ویران ساخت وآشوب قیامت برانگیخت و او سرانگشت حسرت و پشیمانی

۱- ولست ابالی بعدادراکی‌العلی اکان تراثاً ماتناولت‌ام کسبا

بدندان گرفته همچنان بشتاب وشدت بیفزودو آتش کینه دردل برافروخت ونزدیك شد که از خشم و پشیمانی جانش براید، خواب وآسایش بگذاشت ودرحال آهنگ باز گشت نمود، دریاهای لشکر بتلاطم درآمدند و کوههای سپاه از جای بجنبیدند وراه‌خودبپایان نبرده‌باز گشتند . هر نفس گرمی‌رفتارش‌بیشتر وهوای دیدارش‌فزونتر میشد، آنزمان گرمی تکاپوی وخشکی راه وحرارت هوا و بانگ و خروش سلطان هریك بنهایت رسیده واو بحاصلی نرسیده بود ، جزآنکه هریك از سپاهیان را رنج بیماری‌فرسوده ساخته وزبان حالشان چنین‌میگفت «لقدلقنیامن سفرناهذانصبا[1]»

فصل - تیمور بشهر آنقره(آنکارا) دررسیده پیادگان و سوارانش در راحت و آسایش آرمیده همچنان منتظر کشتار و آمادهٔ پیکار بودند. نه مانعی در راه‌و نه مخالفی در کار داشتند . آنان چون سرداران قریش خویشتن بآب گوارا رسانده و سپاه ابن عثمان مانند لشکریان بدر درتشنگی و هلاك فرومانده بودند و گویی گروه دشمن را خود بدان سامان راه نموده و بزبان حال این شعر سروده‌اند :

میهمانا چون بسوی مادرایی بنگری ما ترا چون میهمانیم و تو مارا میزبان[2]

و این انقره همانست که‌ابن‌اسود بن یعفر درقصیدهٔ شیوای خودوصف آن بدین‌معنی بیاورده است :

بشهرآنقره بازآمدند و نهر فرات ز کوهسار همیریخت نعمت بسیار
بساکه‌نعمت وآسایش جهان یکروز همی بگردد و نابوده یابیش آثار[3]

چون دولشکر بنزدیك هم رسیدند و با یکدیگر دست و گریبان شدند ، بیابان وصحرا از انبوه سپاه انباشته وصفوف چپ در برابر راست و گروه راست

۱- الکهف-سوره ۶۱/۱۸

۲- یا ضیفنالوزرتنالوجد تنا نحن‌الضیوف‌وانت‌رب‌المنزل

۳- نزلوابانقرة یسیل علیهم ماءالفرات یجیئی‌من اطواد
فاذا النعیم و کلمایلهی‌به یوماً یصیرالی بلی ونفاد

در مقابل چپ قرار گرفت ، لشکریان تاتار آنچنان که نبشتیم از ابن‌عثمان روی بگرداندند و بلشکر تیمورپیوستند .

آنان قسمت اعظم و اغلب لشکر و چنانکه گفته شده است دو سوم آن سپاه بودند بلکه دو برابرلشکر تیمور.

پسر بزرگ ابن عثمان امیر سلیمان باوی بود چون رفتارتاتار بدید وبدانست که پدرش بگرداب نیستی در افتاده است ، باقی لشکر را بر گرفت و از میدان نبرد واپس رفت و پدر خویش را در سختی وتنهایی‌فرو گذاشت و با آن کسان که بهمراه وی بودند راه بورسا درپیش گرفت و با ابن عثمان جز گروهی ازپیادگان و نزدیکان ایشان واندکی ازجنگجویان باقی نماندند .

وی با همراهان خود در کار نبرد پای بیفشرد و بیم آن داشت که اگر از رزمگاه پای بیرون گذارد (چنانکه سوگند یاد کرده است) طلاق زنان بروی واجب آید گویی درآن حال بمعنی این شعرعنتره‌همی‌اندیشید :

تویی در خاطرم چو تیروشمشیر — بدل بنشیندم خونم فشاند
فروغ تیغ رخشان چون ببینم — ببوسم کان بدندان توماند[1]

پس برهمه دشواریها وپیش‌آمدها تن درداد وبرآن شد که پیمان خود بجای آرد . سواران دشمن چون‌دستبندی که ساعدی‌سیمین درمیان گیرد گرداگردش‌بگرفتند خاندان عثمانی که در شمار پنجهزار کس بودند ، چون بشکست و زبونی خود نگریستند وبدانستند که بچهارموج هلاك درافتادند ،آهنگ‌سلحشوران و دلاوران دشمن کردند و تیغها و تیرها بکار بردند و دشمنان را سخت پریشان وپراکنده نمودند .

---

۱ - ولقد ذكرتك و الرماح نواهل — منى وبيض‌الهند تسفك فی‌دمی
فوددت تقبيل السيوف لانها — لمعت كبارق ثغرك المتبسم

اما آنان در برابر آن لشکر بی‌پایان چنان بودند که کس دریا بغربال بپیماید و کوه بمثقال سنجد. غبار میدان جنگ چون پاره‌یی از ابر سیاه برخرمن جانشان باران تیر همیبارید وصاعقهٔ مرگ همیفرستاد. صیادقضا بانگ برآورده سگان را بلاشهٔ گاوان درانداخت، همچنان نیم جان ومحتضر آماج تیر قضا و سهم قدر بودند و از بس نوك پیکانشان بربدن نشسته بود همانا بخارپشت مینمودند.

بامدادان تا بهنگام عصر بکار زد و خورد بسر بردند تا احزاب حدید را رایت فتح دررسید وسورهٔ نصر بر روم بخواندند. آن زمان از کار فروماندند و شماریار و پشتیبانشان کاهش یافت. ه رایشان را سخت در میان نیزه و شمشیر گرفتند، از خونشان آبگیرها بینباشتند و از کشتگانشان پشته‌ها ساختند. ابن عثمان بدام درافتاد و چون مرغ در تنگنای قفس فروماند. این رزمگاه را تا شهر آنقره یك میل مسافت بود و این حادثه در روز چهارشنبه بیست وهفتم ذیحجهٔ سال ۸۰۴ روی داد، بیست و هشت روز از تموز میگذشت و بیشتر سپاهیان از تشنگی جان سپردند.

فصل- امیر سلیمان بشهر بورسا دررسید و آن همواره پناهگاه ابن عثمان میبود. وی بدور اندیشی در کار اندوخته‌ها و مالها و فرزندان و بار و بنه نیك بیندیشید وبر آن شد که آنها را ازخشکی‌ها وراههای کنار دریا گذار دهد وبدشت ادرنه آنسوی مدیترانه رساند دریای مدیترانه بسوی دیار دشت و گرجستان پیش میرود و کوههای چرکس در میان آن و بحراحمر فاصله است.

آشفتگی در مرزهای کشور روم پس از گرفتای ایلدرم بایزید

اما کشور روم که پادشاهش راچنان دشواری دررسیدو پیکرهای مبارزانش درمیدان کارزار کوفته و نرم شد ولشکریان بیگانه بدان فروریختند، بامدادان برسر بامش زاغ نامیمون بانگ برآورد و شامگاهان برسر ایوانش بوم شوم نوحه گری آغاز

کرده، پیشوای قضا و امام قدر درمحراب انس و آرامش برجماعت آنان آیت «الم غلبت الروم[۱]» فروخواند، سران‌قوم را سر بزیر فرودآمد و گردنان‌سپاه راپیشانی برخاك سوده شد اساس دژها وبنیان قلعه‌ها ازهم بپاشید بستی‌ها و بلندیها ویران گشت . فرمانبرو نافرمان همه از کوشش و کار بماندند و ازمال وجان وفرزند وخانمان ناامید شدند .

چون گرفتاری سرور خویش بدانستند ، پایداری نتوانستندوچون شنیدند که امیرسلیمان‌مردم‌آنسامان را بگردخویش‌درآورده آهنگ دیار ادرنه دارد بجانب وی گراییدند و کار خود دررهایی از آن بلای سهمگین بدو واگذاشتند .

وی مردم استانبول را برسرپیمان آورد وعهد کرد که هیچکس بر دیگری خدعه ونیرنگ‌نورزند ودروصول بمقصدوپیمودن راه کناردریا ازمرزهای کالیبولی و استانبول‌با وی کمك کنند ، زیرا برای گذشتن از کنار آن دو دریا راهی و گذر گاهی جزآن دو خشکی و نزدیکتر ازآن مرزیافت نشود ودریای‌اسکندریه (مدیترانه) از کنار انطاکیه و علایه گذشته بجانب روم رود و کوههای بلند آن را قبل رسیدن ببلاد شمال درمیان دارند واین محاصره همچنان باریکترو نزدیکتر شود چنانکه گویی دو لب آن بهم پیوسته است و این پیوستگی نزدیك سه روز راهست وپس از آن گشوده میشود وامواج آن از بلاد دشت و گرجستان گذشته بشهرهای چر کس میرسد وهیچکس ازمهندسان چیره‌دست بلکه‌جادوان فسونساز را نرسد که در آن پیوستگی راهی یابد یا جزآن‌دوراه استانبول‌و کالیبولی‌طریق سومی گشاید .

اما طریق کالیبولی بدست کشتیبانان‌مسلمان ومرز استانبول درتصرف‌نصاری و دشمنان دیانت بود و ازبزرگترین سرحدها بشمارمیرفت .

بیشتر مردم بقصد رهایی خویش آهنگ آن راه نمودند و مردم فرنگ

۱ – سوره الروم ۱/۳۰

بدیشان درآویختند و بخون مسلمانان و اموال ایشان دست برآوردند. ابن عثمان پیش ازین حادثه آن دیار را درحصار گرفته شهرها وآبادیها ودهکده‌ها و اطراف و کنار آن را بویرانی وتباهی درانداخته راه‌زندگی را برمردم آن‌سامان تنگ ودشوار ساخته بود. -

در هنگامی چنان که سیل فتنه بنهایت طغیان رسیده وآتش جنگ وجدال با همه تیزی وسرکشی درآن دیاربالا گرفته بود، تیمورناگهان ببلاد روم فرارسیدو مردم آنسامان راکه گرفتار بودند گشایش درکار شد وابن عثمان بناچارازمحاصرهٔ ایشان دست بداشت وآسایش و ایمنی فراهم گشت.

زیاده براین آنکه مسلمانان‌را در طلب‌خلاص ورهایی خویش ازچنگال دشمن بدیشان نیاز افتاد وآنان پس ازآنکه از زبونی‌ها ودشواریها بیاسودند،خونخواهی‌از دشمنان را نیزهنگامی مناسب یافتند، پس مرکب‌ها از عده وعدت گرانبار کردند وبسوی‌استانبول روی‌آورشدند. استانبول درپس شکاف کوهی وبرپشت قلعهٔ بلندی قرار گرفته است وخود از بزرگترین شهرهای جهانست چنانکه آنرا قسطنطنیه بزرگ دنیا گفته‌اند وچون با اسبان برپس آن قله روی همیگرداندند و بسبب بلندیهای آن از دیدهٔ کسانیکه دربن‌سوی قله بودند نهفته میماندند، چنان بودند که مردگان درفرورفتن بگورها ودرافتادن بگودالها، کس‌را خبر نمیبود که خود بکجا میرود وبکدامین سوی میگراید، بسوی دیار اسلام و سلامت یا بجانب میدان کفرواسارت؟ - پس گروهی از آنان برفتند وباز گشتن نتوانستند و چون بدان سوی کوه رسیدند دشمنان سخت بدیشان درآویختند. و حاصل امر آنکه دشمنان دین بجان مسلمین درافتادند و آنچه خواستند و توانستند بدیشان روا داشتند.

امیرسلیمان راه کناردریا رابریده بدانجای فرودآمد وبرشهرهاو گذرگاههای

آن دست بر گشود. آن قسمت ازین جانب وسیع‌تر ونعمت و آسایش فراوان‌تر و باج وخراجش فزونتر وپناهگاهش بیشتر بود و شهرادرنه پایتخت آنست مردم آنسامان برامیرسلیمان گردآمدند ودشواریهای‌کار وی اندکی بآسانی پیوست.

شرح حال فرزندان ابن عثمان

از اولاد ذکور سلطان بایزید یکی امیرسلیمانست که وی بزرگتر آنانست، دیگر عیسی ومصطفی‌ومحمد وموسی که ازدیگران کوچکترست وهریك از آنان برای خویشتن پناهگاهی گزین کردند وگروهی بدیشان‌پیوستند. محمد و موسی قلعهٔ اماسیه را که جایگاهی بود بلند و راهی سخت و ناهموار داشت بر گزیدند و ابوطیب متنبی دروصف آن گفته است:

چندانکه‌جابگزیدوی درمرزوبوم‌خرشنه روم‌ونصاری‌شدقرین‌باتیرروزی حالشان
زنها دچاربردگی و اندراسیری کودکان درکام‌آتش کشت‌هادردست‌غارت‌مالشان[۱]

قلعه‌یی چنانکه گفتی قلهٔ آن بقبهٔ افلاك درآویخته است وچنانست که فرودآمدن ازآن دشوارتراز برشدن بدان مینماید ومردم آنسامان نامش بغداد روم گفتند، زیرا در میان نهر بزرگی که ازوسط بدونیم شده است قراردارد‌و فاصلهٔ آن تاشهر توقات رهرو تندپوی را یك روزه راهست.

اماعیسی: بقلعهٔ استواری پناه برد و درآن سکونت داشت تا بدست‌دوبرادرش امیر سلیمان و موسی کشته شد وبعد از آنان احکام محمدی‌شرایع وسنن موسوی و عیسوی را درنوشت تاآنکه محمد در اول سال ۸۲٤ بمرگ خدایی در گذشت وهم گفته‌اند که بسبب زهری که در تحفه‌های فرستاده از جانب‌الملك‌المؤیدبدست قوجفار بدورسید مسموم شد و ملك از دست او بیرون شده بپسرش مراد انتقال

---

۱ - حتی اقام علی ارباض خرشنة تشقی بدالروم والصلبان والبیع
للسبی مانکحواللاسرماولدوا للنار ما زرعواللنهب‌ماجمعوا

یافت واو در این سال که ۸٤۰ هجریست بدان ملك استقلال تمام دارد .
مصطفی ناپدید شد ودر شمارسی تن بنام مصطفی بدین‌سبب کشته شدند.

پایان داستان ابن عثمان

چون تیمورابن عثمان را گرفتار کرد گروهی ازسربازان‌ویاران گزیدهٔخویش بدنبال اموال وخزائن او گسیل داشت‌وخود با وقاری تمام وخاطری آرام برفت و چون قضای آسمانی بدیشان درپیوست . بهر کس و هرچیز که از یاران و زنان و پردگیان و خدمتگزاران وخزائن و اموال ابن عثمان دست یافت بضبط درآورد ، فرماندهان تاتار وسران ایشان را خلعت‌بخشید وبنواخت وامرای آنان را درمیان امیران‌خویش‌متفرق‌ساخته سفارش کرد که در نوازش ونیکوکاری‌بدیشان‌چندانکه توانندبکوشند و خود بروش دیرین بربودن اشیاء گرانبها وآزار مردان و اسارت زنان دست بگشود و همه روزه ابن‌عثمان را بنزد خویش خوانده مر او را بسخره و ریشخند همیگرفت .

شرح رفتار ناپسندیکه با ابن عثمان کرد

روزی مجلسی با سرور وشادمانی بیاراست و خاص و عام را بمیهمانی خواند ، بساط خشم وغضب برچیدوخوان‌لهوولعب بگسترد، چون‌همگان بمجلس‌درآمدند، ابن عثمان را فراخواند . وی بازآمد و همچنان خاطری ازبیم واندوه خسته‌داشت و دست وپایی در بند بسته . تیمور بسخن آرامش خاطرش فراهم ساخت وآتش‌بیم واندوهش فرونشاند و با گشاده‌رویی‌خویش ازترشرویی وی بکاست ، آنزمان‌سپهر شادکامی را فرمود که بگردش درآید . وخورشید می راگفت که‌ازمشرق‌جام رخ نماید ، وبسوی‌مغرب‌کام گراید. وچون مهررخسارساقیان از پس ابرحجاب پرتو-افشان گشت‌وستارگان شادمانی درآسمان‌نشاط و کامرانی‌بجلوه گری درآمدند ، ابن عثمان بناگاه دیده بر گشودو ساقیان‌را دیدکه همگی کنیزکان‌زیبای وبند

و پردگیان حرمسرای او.جهان در برابر چشمش تاریك شد و تلخی مرگش بکام شیرین گشت ، دلش سخت بدرد آمد واندوه خاطرش از آنچه بـودبچندین برابر بیشتر شد ، جگرش بسوخت و فریادش از نهاد برآمد ، ریش دورنش نمك آلود ورنج وشکنجش دو چندان که بود گشت .

تیمور این نابکاری ودشمنی باوی ازآن کرد که او در نامهٔ خودبذکرنام زنان مراو را تحقیر کرده وسوگند داده بود که بسوی وی تازد .

و این خود در نزد قبائل ترك وجغتا گناهی بس بزرگست و نکوهیده‌تریـن پلیدی و ناپاکی بشمارآید . و همچنین بکیفر کردار ناپسند ابن عثمان بود که با پردگیان طهرتن در ارزنجان روا داشت و نیز بدخواهی تیمور با ابن عثمـان ، نکوکاری با فرزندان ابن قرمان بود ، زیرا ابن عثمان ازین پیش برممالك آنان دست یافت وسلطان علاءالدین فرمانروای آن دیارراپس از آنکه دستگیرساخت بکشت ودوفرزندش محمد وعلی‌را ببورسا فرستاده بزندان درافکند وآنان درآزار و شکنجه بسربردند تا تیمور باگرفتاری ابن‌عثمان گشایش وآسایش آن‌دوفراهم ساخت و ایشان را از بند رهایی بخشید و نوازش بسیار کرده خلعت فاخر پـوشید واین نه بدوستی‌علی (ع) بلکه بدشمنی معاویه بود و گفته‌اند:

نپنداری که بـا او مهربانست که مهرش دشمنی با دیگرانست[1]

و من ببدیهه گفته‌ام :

دوستم دشمنان دشمن را گرچه با من نه مهربان باشند
کینهٔ دشمنان دوست خویش ورزم ار چند مدح خوان باشند
کنم‌اینها که‌دشمنان دلتنگ دوستان شاد و کامـران باشند[2]

۱- و لیس لحبه یحنو علیه و لکن بغض قوم آخرینا
۲- اصادق ضد اعدائی وان لم یکن بینی و بینهم ولاء
وابغض‌من یعادی لی‌صدیقا و ان اثنی علی بما اشاء
و ذاك‌لینتکی ضدی ویهنأ فتی قد سرنی منه الاخاء

و این امیر محمد آنست که امیر ناصرالدین محمد دلغار فرمانده ترکمانان و آشوبگران او را دستگیر و گرفتار کرد و فرزندش مصطفی را بکشت و خود او را دست بسته بنزد الملك المؤید فرستاد و این واقعه در ماه رجب سال ۸۲۱ روی داد.

آمدن امیر اسفندیار بدرگاه تیمور

امیر اسفندیار پسر بایزید یکی از پادشاهان رومیست که پایگاه سلطنتش استوار وملك ودولتش از پدر بمیراث رسیده‌بود، وی درکار خود استقلال تمام و با پادشاهان عثمانی دشمنی دیرین در میان‌داشت، بسیاری شهرها و قلعه‌ها و زمین‌های پست و بلند درقلمرو فرمان وی بود ازجمله شهر سینوب که بظرافت وپاکیزگی زبانزد مردم آفاق وملقب بجزیرة العشاق‌بود.

آن‌شهر در جزیرهٔ بزرگی قرار وراهی بس‌دشوار داشت، کوه زیبایی‌بسر کشی ابلیس و گذرگاهی بسته‌تر از دست خسیس در آن جزیره بود که اسفندیارش پناهگاه خویش و گنجینهٔ‌خزاین‌واندوخته‌های‌خود ساخته بود از شهرهای‌دیگرش یکی قسطمونیه کرسی‌نشین کشور و یکی سام سون که در آن قلعهٔ بزرگی در کنار دریا مخصوص مسلمانان بود وقلعهٔ‌دیگری نیزهمانند ودر برابرآن که‌نصاری آن را در اختیارداشتند، فاصله میان دو قلعه کم از یك پرتاب سنگ و مردم آن همواره ازدیگری دربیم وبرسر جنگ بودندوجز این‌ها بسیاری قلعه‌ها ودهکده‌ها وزمینهای پست وبلند.

وی چون دریافت که تیمور با فرزندان ابن قرمان و طایفهٔ تاتار و قرایلوك و طهرتن حاکم ارزنجان وامیر یعقوب‌بن علیشاه‌والی کرمان وفرمانروایان منشا و صاروخان که بدرگاه وی پیوستند چگونه رفتار کرده است و آنانرا که در جامهٔ فرمانبرداری‌و ازجاده خدمتگزاری بدوروی نمودندنیازرده‌است، طاعت وی‌پذیرفته

بدر گاهش شتافت ومراورا با ارمغانهای گرانبها وهدیه‌های گرامند دیدار کرد. تیمور وی‌را با گشاده رویی ونیکوکاری پذیره شد وبرغم ابن عثمان چنانکه‌شایسته بود ازاو میهمانی کرد، پس او وفرزندان قرمان وبسیاری ازسرداران وفرماندهان آندیار را که طاعت وی پذیرفته بودند بفرمود تابنام او و محمودخان خطبه کنند وسکه بنام ایشان زنند و فرمان ویرا گردن نهند و بدینگونه از گزند و آزارش برهند واز مصادره وتاراج درامان زیند.

اسفندیار درسال ۸٤۳ درگذشت وی‌مردی سالخورده و ازآخرین پادشاهان‌بود که بتیموربپیوستند، پس از او پسرش ابراهیم بیك بدان دیار مستولی شد وهمواره با برادر خود قاسم در خلاف و زد و خورد میبود و قاسم بیك بملك مرادبن‌عثمان پیوست و «لله‌الامر من قبل ومن‌بعد[1]».

فصل - پس ازآنکه تیمور از اندوخته‌های ابن‌عثمان چیزی برجای‌نگذاشت وخزاین اورا ازآنچه خود بدست کرده یا بمیراث یافته بود بپرداخت وزمستان را درولایات منشا بسر بردوآن دیار را بدانگونه که میخواست بگرداند وبدورترین نقاط‌آن دست یافت و از غارت وغنیمت گرانبار شد، سپاهیان خویش‌بدان اقالیم از فرازکوهها تا نشیب دریاها بپراکند وآنان برسینهٔ دشتها و گردنهٔ کوهها و در دل دریاها وهمه زیر وبالای‌آن‌دیار بگذشتند و گوشه‌ها ودماغه‌ها وچشمه‌ها بزیرپای درآوردند ودست ستم‌بدان برگشودند، هر کس بهر کجا که درآمد مالك‌آن شد، بهرچه دست گشود بربود سرها بر گرفتند و گردنها زدند ، دست‌ها بستند وپشتها بشکستند، آتش‌ها برافروختند وجگرها بسوختند، چهره‌ها خراشیدند و اشکها از چشم‌هابیفشاندند، خونها بریختند وبندها بگسیختند، زبانها بریدند وپهلوهادریدند هر گناهی را برخود مباح شمردند واز هیچ گونه آزاری فرو گذار نکردند،چندان از مردم روم بکشتند که بیش از یك چهارم‌آن باقی نگذاشتند وآنان نیز گروهی

[1] - سوره الروم ۳/۳۰

خسته و کوفته و شکسته ونیم جان بودند .

فتح قلعهٔ ازمیر وچگونگی آن

تیمور قلعهٔ ازمیر را درحصار گرفت وآن جایگاهی استوار درمیان دریا بودو راه وصول بدان بس دشوار مینمود .

قلعه دردل آبها قرار داشت وبسر کشی وعصیان چنان بود که دردل پویندگان راه خودآتش ترس وبیم همی‌افروخت ، بگردنکشی از فراز کوه سربرآورده و از بس دوری ودشواری راه سوار وپیاده برخویش بسته بود .

تیمور اسباب محاصره از هر باب فراهم آورده بکار برد و روز چهارشنبه دهم جمادی الآخرسال ۸۰۵ ششم‌کانون اول از سالهای رومی آنرا بگشود .

مردان وبزرگانش را سراسر بکشت، زنان‌و کودکانش را یکایك باسیری برد از پیکر کشتگان دیوارها بساخت واز سرهای‌آنان‌مناره‌ها برافراشت، هرچه‌نشان توانگری یافت بربود وفقر وتهیدستی‌جایگزین‌آن نمود، اندوخته‌های‌آن تمامی برداشت وآبادیها وخزینه‌ها خشك‌وتهی فروگذاشت وچیزی اززرد وسپید برجای نماند و این پیروزی بفال نیك گرفته نامهٔ فتح وظفر برهمه‌آفاق فرستاد .

آهنك وی بسوی بلاد ختا وممالك ترك وجتا

تیمور محمد سلطان نوادهٔخویش وامیر سیف‌الدین‌را چنانکه از پیش‌بگذشت از سمرقند بجانب خود خواند .

این محمد سلطان دانشوران را پناهگاه وخردمندان را پشتیبان ودادخواه‌بود آثار سعادت و نیکبختی در چهرهٔ او پدیدار و نشان نجابت و بزرگواری از طلعت او آشکار .

بگاهواره سخن گوید از نجابت خویش
نشان طالع فرخنده خود نمایانست [1]

۱ – فی المهد ینطق عن نجابة جده اثر السعادة لائح البرهان

واین سیف‌الدین یکتن از همراهان تیمورست از آغاز کار و رکنی از ارکان دولت وی در اواخر روزگار او .

واین دو بودند که اشباره را بنا نهادند و اساس آن بر پایهٔ غارت و یغما استوار کردند، اشباره در کنار بلاد مغول و جتا و ابتدای بلاد ختا و دورترین بلاد قلمرو تیمورست .

محمد سلطان و سیف‌الدین امیری بنام ارغونشاه بولایت آن شهر بنشاندند و گروهی از لشکریان خویش درمرز مغول بکمك وی بر گزیدند وهمه این کارها بفرمان تیمور بود .

چون این امورآغاز نهادند طوایف مغول بدان رضا ندادند وخود این دانسته بودند که درهمسایگی آن افعی جانگزای از گزند وی ایمن نتوانندبود، نه‌تحمل آنکه سربفرمانش نهند ونه یارای آنکه از غوغای مجاورتش رهند .

پس خاطرشان سخت پریشان گشت و درونشان گرد تیرگی گرفت و برآن شدند که‌راه فرار گیرند وشهررا خالی گذارند .

جغتاییان را طمع فزونی یافت و هر یك از آن دو طایفه بزیان دیگری دست برآوردند وپای بغارت اموال یکدیگر درپیش‌نهادند، راهزنی آغاز کردند وهرچه بدست آوردند ببردند و بخوردند .

جغتائیان بدان امر خوشدل شدند وآتش دشمنی ازدوسوی برافروخته گشت . هردودسته‌راه بردیگری بر بستندومردم جغتا دسته‌های لشکر بسوی‌آنان‌فرستادند و غارت اموالشان بر خویشتن مباح شمردند ، مغولان نیز با ایشان بهمان گونه رفتار کردند . چون‌خبر بتیموز رسید، بیش از اندازه شادمان گشت .

پس محمد سلطان وامیر سیف‌الدین آن جایگاه را باسباب کامل و مردان مقاتل آماده ومحفوظ بداشتند گروهی ازسپاهیان هند و دسته‌یی ازسربازان‌عراق

عرب وآذربایجان و جمعی ازسواران خراسان وفارس وعده‌ای ازجنگاوران بنام‌جانی قربان‌را باتومانی‌ازباشاق جغتایی بسوی ارغونشاه فرستادند و خود بخجند رسیدند ونهر سیحون‌را بریده بسوی سمرقند پیش رفتند ویکی ازفرماندهان را بنام‌خواجه یوسف که بنداخلاص واطاعت بگردن داشت ، بولایت آن دیار بگماشتند وبقصد رسیدن بتیمور روان‌شدند اماهردو در گذشتند سیف‌الدین بخراسان ومحمدسلطان در دیار روم .

تیمور را بمرگ نوادهٔ خویش اندوه فراوان دست داد و لشکریان خویش را جامهٔ نیلی در بر کرد ورسم سوکواری بجای‌آورد (گرچه‌مرایشانرا باچنان تیره درونی بجامهٔ تیره نیاز نمیبود) پس استخوانهای وی در تابوت کرده باجاه‌وشکوه فراوان بسمرقند فرستاد و بفرمود که مردم شهر آنرا بازاری و سوکواری پذیره شوند وتنی ازمردم شهر باقی‌نماندمگرکه جامه نیلی دربر داشت .

بهنگام رسیدن جنازه مردم همه از شهر درآمدند و درجامهٔ نیلی بپیشبازشدند خرد و کلان و پیر و جوان در جامهٔ تیره چنان بودند که گفتی شام سیه‌فام دامن نیلگون‌برزمین بگسترده‌است، پس‌جنازه‌را درمدرسه‌یی بداخل شهر که گفته‌اند او خودبنانهاده است درسال ۸۰۵ بخاك سپردند وچون خدای تعالی (چنانکه‌ذکرش بیاید) جدوی را بهلاکت رسانید جسد اورا نیز بنزدیك وی درخاك نهفتند .

خشم‌گرفتن تیمور باللّه‌داد و راندن او بدورترین دیار

تیمور آنگاه که باروبنهٔ خویش از ماردین‌درصحبت اللّه‌داد فرستاد وخودآهنك گشودن بغداد کرد، چون اللّه‌داد را دشمنانی همسنگ وحاسدانی‌همطراز در کمین بودند؛ازآنجا که‌حسددر گردن‌حسود زنجیریست که گسسته‌نگرددوحسادت‌اقران‌و همسنگان‌جراحتی که‌التیام‌نپذیرد، کینه‌جویان‌هنگام‌سخن‌چینی‌مناسب‌دیده‌درمیدان سعایت بجولان درآمدندواز رشك وحسد بریختن‌آبروی اوپرداختند وغیبت‌اورا

غنیمت شمرده زبان بغیبت گشودند و کارهای وی را در شهر شام، بتیمور باز گفتند و عیب‌ها گرفتند که وی از اندوخته‌های آن سامان بسیار ربوده است و بهترین و گرانبهاترین آنرا چندانکه بحساب نیاید خاص خود داشته است (واو چنان کرده بود که ایشان گفتند بلکه از آن نیز بیشتر) لاجرم فکر تیمور را پریشان کردند و مر اورا بکینهٔ الله‌داد برانگیختند خصوصاً که سیف‌الدین برادر الله‌داد نیز در گذشته و پر و بالش ریخته بود واو در سطوت و مهابت چنان بود که تیمور نیز ازاو بیمناك و بدو امیدوار میبود.

وی را در ممالك ماوراءالنهر آثار نیك فراوان ونتایج کار و اندیشهٔ او در آن دیار نمایانست.

پس چون الله‌داد بسمرقند رسید تیمور از دنبال او نامه فرستاد ودستوری داد که در زمانی بسوی اشباره رود و این خود برای راندن وی بدورترین بلاد و شهر بند کردن بدان سامان وافکندن وی بدست ودهان دشمنان بود.

پس ارغونشاه را از آن سرزمین بسمرقند باز گرداند والله‌داد همچنان بدان دیار بسر میبرد تا تیمور جان سپرد.

آنگاه مغولان دسته‌های لشکر خود بسیجیده گسیل اشباره داشتند ودوری تیمور را غنیمت شمرده بغارت دست برآوردند و الله‌داد بنگاهداشت آن نهایت کوشش بکار برد وبتجهیز دسته‌ها و گروه‌های لشکر پرداخت وبنیرنك وفسون چاهها کند ودامها گسترد وبکشتن و کوفتن وشکستن واسیر گرفتن کوشید، چندان که پس از تیمور آنرا از سکنه بپرداخت وبزودی شرح آن گفته شود.

نمونه‌یی ازفکر دوراندیش ونظر تیزبین تیمور

تیمور آن زمان که خرگاه و سراپرده در بلاد روم افراشته بود پیکی بجانب الله‌داد فرستاد ونامه‌یی بدین مضمون نگاشت که:

برسیدن فرمان از چگونگی واحوال و اوضاع آن سامان باز نویسد چنانکه

احوال آن ممالك وجملگی راهها و گذرگاههای آن روشن و آشکار کند و کیفیت شهرها ، قریه‌ها ، بلندیها ، پستی‌ها ، خشکی‌ها ، آبادی‌ها ، نشانه‌ها ، آبها ، نهرها، قبایل ، طوایف ، راههای تنك وفراخ ، جاده‌های معلوم ونامعلوم ، و منزلگاهها و مردم آن بدو مکشوف دارد ودر بیان آن معانی از اطناب اگرچه ملال انگیز دنپرهیزد وراه ایجاز اگرچه خلل نماید نپیماید .

فواصل میان منازل را ذکر کند و طریق پیمودن مراحل را (از هر کجا که دانش وتوان وی بدان رسد، ازجانب خاور وممالك ختا ومرزهای آن تاسمرقند که تیمور خود بجهات آن آگاه وآشناست) بیان کند وبداند که ادای حق بلاغت درین مقام آنست که هرچه تواندسخن بدرازا گوید و چندانکه یارای اوست اطناب بکار برد و در بیان آن روشن‌ترین راه دلالت پیش گیرد و سخن پوشیده و کوتاه نگوید آنگونه که شناسایی آن راه وروش وآشنایی بدان مرزوبوم بر کسی دشوار ننماید.

اللهداد آن فرمان بکاربست ونقشهٔ آن ببهترین صورت ترسیم کرد بدینگونه: که بشمارهٔ آن اماکن کاغذهای محکم خواست و آنها را بشکل چهار گوشه برید و صورت آن اماکن وآنچه در آن‌ها بود ازمتحرك وساکن بدان رسم کرد وتمام آنچه‌را که تیمور خواسته بود از تعیین جهات شمال و جنوب و خاور و باختر ، دوری و نزدیکی،اندازه وارتفاع کوهها، پهنا ودرازنای زمین‌های خشك وآباد ، سبزه‌زارها، جنگل‌ها، منزل بمنزل وآبدان باَبدان یادآور شد . اسم و رسم هرجایگاه و راه و روش آن چنانکه نیکی وبدی هریك آشکار کند ونادیدهٔ آنرا چون دیده جلوه گر نماید معلوم داشت .

چنانکه گفتی آنراه‌ها ومکانها بچشم خویش دیده وخود آشنا وراهنمای آن بوده‌است پس آن نقشه‌ها بدانسانکه تیمور گفته بود بسوی وی فرستاد واوهمچنان درممالك روم وسرگرم جولان درآن مرز و بوم بود .

رفتار تیمور با طوایف تاتار

چون تیمور را جام استخلاص ممالك روم از درد مخالف پرداخته شد و کار و کردار شگفت‌انگیزش را آرامشی پدید آمد ولشکریانش ازچپاول وبغما بامیددل رسیدند وسیل‌غنیمت ببیابانها روان داشتند، آثاربهارنمایان گشت وفرتوت‌زمستانرا زندگی بپایان شد و سلطان غازی شهید ایلدرم بایزید که نزد وی بند برپای در قفس آهنین بسر میبرد برحمت یزدان پیوست (تیمور این عمل بکیفر کردار قیصر روم با شاپور بدو رواداشت).

سلطان تا بلاد ماوراءالنهر درصحبت وی‌بود پس‌بجانب روم بازآمد وبآقشهر رسید، در این مکان سلطان محمد نوادهٔ تیمور در گذشت و اوآهنگ کوچ کرده بار بربست

دربن هنگام سران طوایف تاتار را گرد آورد وبا فکر زبون ساختن و تباه کردن‌آنان که همواره دردل نهفته میداشت چنین گفت:

اکنون زمان‌آن رسیده است که پاداش‌آنچه کرده‌ایدبشما باز گردانم، امااین مکان ما را زیان فراوان رسانده و تنگنای ممالك روم ما را تنگدل کرده است پس بشتابید که بجایگاهی دلگشا رویم وبانقل بفضای‌فرحزای سیواس که‌نزهتگاه مردم روی زمینست ازتنگی زمان‌ومکان برهیم واسباب گشایش خاطر فراهم‌آریم ودرآنجا احوال این سامان را نیك در نظر گیریم و هر یك از شمارا بمکانی که مقتضی‌رأی باشد بر گزینیم وانجام این‌عمل ناگزیر ازآنست که‌دقایق اموربتفصیل از نظر گذرانده شود ودر انجام آن دقت کافی بکار رود شهرها وقلعه‌ها ودهکده‌ها و مردم آن وشمارهٔ لشکریان و اقطاعات هرمحل یکایك بحساب درآید وآنگاه که پوشیده‌ها مکشوف ونهانی‌ها آشکارشود دربارهٔافکار واندیشه‌های شمابیندیشیم وباخبار واحوال شما آشناشویم، سران شما را گرد آریم وپیشوایان شمارا بخوانیم

دشمنان شما را شماره کنیم واحوال پدران شما را بیاد آریم برادران و فرزندان و بستگان شما را بحساب آوریم ودر شعار ودثار رومیان تحقیق وزمین ودیار آنانرا درمیان‌شما تقسیم کنیم، آن‌زمان فرض‌این مسئله بنسبت شماره مردم گیریم‌وتقسیم نفائس این ممالك بتناسب نفوس کنیم وشما را گرامی داشته باز گردانیم وکار شما وخاندان‌شما را که‌بما واگذار شده کفایت کنیم، درهرحال باهریك ازشما آن کنیم که شایستهٔ کردار اوست و بدین رفتار پسندیده نشانی جاودان در تواریخ و دفاتر جهان بر جای نهیم . بیشتر قوم تاتار بدین وعده خوشدل شدند و با آرامش خاطر آن رأی پذیرفتند وبسبب بسیاری رأی‌های موافق کس‌را مجال آن نماند که‌خلاف آن گوید . تیمور با دیگرمردم همراه خودبجانب سیواس شتافته بدان دررسید .

فصل ـ چون با سپاه فراوان بفضای سیواس درآمد وهنگام آن شد که بوعدهٔ خود وفا کند مجلس عام بیاراست و از لشکریان خویش گروهی بیشمار بر گزید آنگاه سران وبزرگان تاتار و کسانی را که روی دشمنی مینمودند و راه نافرمانی می‌پیمودندوخود از گزندشان‌بیمناك بودفرا خواندوباچهره‌یی گشاده‌وزبانی‌شیرین ایشان را بپذیرفت وبنواخت وهریك را بجایگاهی شایسته فرونشاند و در تعظیم وتکریمشان‌مبالغت نمود، آنگاه چنین گفت که من احوال بلاد روم و نواحی آن مکشوف‌داشتم‌وهمه قریه‌هاوآبادی‌های آن بشماره درآوردم،خداوندا کنون‌دشمنان شمارا تباه کرده وشما را بجانشینی‌آنان برداشته است،من‌نیزاینك‌کار بشماواگذارم واز میان شما بیرون روم وشما را بخداسپارم،اما فرزندان بایزید شمارا رهانکنند وبدانکه‌شماانباز ایشان‌شویدتن‌درندهندوچون کردارشما باپدرایشان‌راه سازش‌آنان را با شما بربسته‌است، شك‌نیست که یاران‌خویش‌را گردآرند وهمراهان خودرافرا خوانند واهل شهرها وقریه‌ها را برشما بشورانند و هر کس این دعوت شنود پاسخ موافق گوید که شما بگمان ایشان اهل نیرنگ وفسونید پس آتش کینه برخرمن

جانتان برافروزند واز هرسوی برشما بتازندواز اطراف‌وجوانب حمله برند،خاصه که بیشتر قلعه‌ها وبرجهای استوار را دردست و باقیماندهٔ سربازان ولشکریان را بزیر فرمان‌دارندوشما بدینسان که همه‌بایکدیگر همسنگ وبرابرید وسرپرستی برسر ندارید‌برابری ایشان نتوانید وآنان بخون شمادست‌بیالایند.

اما من آن زمان نه‌باشمانزدیك توانم‌بود ونه‌بهواداری شمادستی‌توانم‌برداشت، پس‌کار شما را بناچار نظامی وجماعت شما را امامی باید باشرایط وارکانی که قیام وسلام بدان تحقق پذیرد و نخستین شرایط امام آنکه مردم از خاص و عام بافعال وی اقتدا کنند ودیگر شرط ترتیب جماعت ونشاندن همگان درصف فرمانبرداری وطاعت ونهادن هرچیز بجای خویش وسپردن عنان‌کارهاست بدست آنکه‌سزاوارترست ورساندن هر کس‌بدانچه شایسته ودرخورست واتفاق همه رأیها بامری‌واحد وچون‌چنین‌شودودلخواه‌شما یکی گردد،دشمنان‌زبون‌وشکسته کردندوشماخودیکدل ویك آهنگ برمخالفان چیره وپیروز شوید وانجام این عمل بسته بامعان نظردر احوال‌شما ودانستن‌شمار سواران وپیادگان وتعداد اسبان‌واسباب‌نبرد شماست،پس هریك از شماراست که تعداد اهل واولاد خود باز گوید وسواران وپیادگان خود فراخواند وسربازان و فرزندان و افزار جنگ خود بما باز نماید و ضروریات و نیازمندیهای خودمعلوم دارد تا اگر کسی‌را برچیزی نیاز بود وتنی خواهان‌متاعی باشد که نتواند یافت، چنانکه شاید بدو بازرسانیم، تا بیم وهراس ازدل بدر کند و بامن‌وآسایش روز کار گذارد، اینك‌نخست سلاح‌خویش باز نمائید تا تکمیل کنم‌و سپس‌دست باصلاح دیگر کارها زنم‌آنگاه هریك ازآنان سلاح‌وافزار جنگ‌خویش بحضوروی فراهم کرده عرضه‌داشتند و چون کوهی گران برروی‌هم بینباشتند (این همان نیرنگ بود که نخستین بار در کار مردم سیستان کرد).

آنگاه که‌آن شیرمردان را پنجه ودندان فرو ریخت وآن شاهبازان را چنگ

ومنقار ازکار بماند وتیر اندیشهٔ او برپیکر دانش و دیدهٔ خرد آنان کارگر افتاده ازآسمان‌عزتشان‌بخاك مذلت‌فرونشاند، بفرمود که هریك‌ازلشکریان‌برتنی‌ازمردم تاتار که نزدیك اوست درآویزد ومر اورا دستگیر و دربند کند وهم بفرمود که آن سلاح واسباب بزرادخانه برند و چون چنین کرد آتش مرگ و هلاك در آن جمع برافروخته شد و دود ازنهادشان بفلك رسید دست و بازویشان بسته وپشت و پهلویشان‌شکسته گشت، پس‌دیگرباره‌خاطرشان‌بوعده‌های‌دروغین‌بدست‌آوردودلشان بنویدهای فریبنده گرم کرد وبگفتارپوچ‌وبیهوده مرایشانرا بفریفت‌ودرحال‌بفرمود که ازآن دیار بکوچند.

گفته‌اند که سلطان بایزید به تیمور چنین گفته‌است که من اکنون بچنگال توگرفتارم وامیدرهائی در دل ندارم وتو نیز دراین‌سامان نخواهی ماند پس مرا با تو سه اندرزست که خیردوگیتی بدان‌توانی یافت، نخست آنکه رومیان را نکشی که آنان‌آبروی دین اسلامند وتوبیاری این دین سزاواری که خویشتن‌را بگمان خود مسلمان میشماری وامروزکارهای مردم گیتی دردست داری.

دوم آنکه تاتار را بدین دیار وامگذار که سرمایهٔ نابکاری و ناساز گاریند در کارشان درنگ مکن وازنیرنگشان درامان مباش که آتش فتنه برافروزند واز دل و دیدهٔ مردم سیلاب خون واشك فروریزند وزیان ایشان برجان و دیار مسلمانان ازقوم نصاری بیشترست وتو چون ایشانرا ازگرد من پراکندی پنداشتی که ترا برادران‌وفرزندان وعموزادگان‌وخویشاوندانند، پس‌سزاوارترآنکه این خویشان ونزدیکان همچنان درهمه جا با توباشند وپیروی تو کنند، اندیشهٔ خود در راندن ایشان بکار بر واگرشان ببند درافکندی گشایش روا مدار.

سوم آنکه مسلمانان را اززادگاه وخانمان خود آواره مساز و دست بویرانی دژها وبرج های‌آنان مگشای که خود پناهگاه دین وایمانست ومأمن‌جنگجویان

ومجاهدان، اینست ولایتی که بتو میسپارم وامانتی که بر تو عرضه‌میدارم . تیمور آن سفارش ها را بنیک‌وترین وجهی بپذیرفت وبار امانت را آن انسان ظلوم و جهول بدوش گرفته در آن کار نیك بیندیشید وانجام سفارش ابن‌عثمان را چندانکه توانست بکوشید.

پایان کار دیار روم

تیره غباری که‌چهرهٔ‌خورشیدرا همیپوشیدفرونشست‌ودریای‌لشکر تاتارجوشیدن گرفت، آنان بگذشتند اماقریه‌یی در گذرگاهشان نماند که‌ویران ننمودندو بشهری در نشدند که‌نابود نکردند، سربازی‌ازاطاعت‌وی‌سر نتافت که سر نباخت وبرج‌وبارویی بسرکشی باوی‌برنخاست که فرو ننشست، چون بارزنجان پیوست، عثمان‌قرایلوك را خلعت فاخر بخشید وبرملك خود مستقر داشت و کمك ها بدو فرستاد وسفارش او بشمس‌الدین والی کماخ نوشت که هریك پشتیبان و دستیار دیگری‌باشند.

رسیدن تیمور بر بلادگرجستان و نصاری

تیمور همچنان با دریای موج خیز سپاه درحرکت میبود تا بدیار گرجستان رسید آن کشوری کوچکست و مردمش پیروان مسیحند اما بدان کوچکی بسبب قلعه‌ها وبرج‌های استوار وغارها و کمینگاهها و کوهها‌وشکافها وپرتگاههای‌بیشمار ازز‌یان‌بیگانه ایمنند وهریك از آن‌اماکن‌بسرفرازی‌وسرکشی‌نفس کریمی‌را ماند که فرمان دونان وفرومایگان نپذیرد . ازشهرهای‌آن تفلیس وطرابوزان وابخاز است که پایتخت آن بود، این اماکن ازتسلیم سرباز زدند وزمام اختیار بدست‌وی نسپردند، تیمور بمحاصره برخاست وبمشورت بنشست ، یکی‌ازآن اماکن‌مغاره‌یی بود که دروازهٔ آن درمیان پرتگاهی بس بلند ایمن ازحوادث دوران وبر کنار از پیش آمد زمان جای داشت ، فرازش ایمن تر از آنکه دست منجنیق بدان رسد و نشیبش ژرف‌تر ازآنکه پای نردبان‌درآن استوار ماند ، راه دخولش چون شب قدر

پوشیده وپنهان وعدم وصول بدان‌چون ماه بدر روشن وآشکارا ، تیموررا بمحاصرهٔ آن طمع فزونی یافت و کوشش وجنبش بیش گشت، مهندس فکرت خویش‌را بکار داشت و باندیشهٔ پریشان و دغدغهٔ خاطر آرام از کف بگذاشت، پس‌بفکرش این رسید که آتش عذاب ازبالا بدان فرو ریزد وآن همای بلند آشیانه را درهوا شکار کند پس بفرمود که صندوقها بصورت دبابه[1] بسازند وبا زنجیرهای بلند و مردان نیرومند ازفراز قله ها و ذروه های کوه درآویزند و چون بلای آسمانی فرود آرند.

پس چنان کردند وفضای میان زمین وآسمان ازآن صندوقها پرشد وآن کوه وساکنانش را لرزه‌باندام درافتاد وآنان چون شاهبازی بلند پرواز این‌آیت بزبان حال‌همیخواندند : «الم یروا الی‌الطیر مسخرات فی‌جوالسمآء ما یمسکهن الاالله[2] » وچون بدهانهٔ غار برابر شدند مرانرا بکوفتند وفرو ریختند واز درون صندوق ها بتیر جگرسوز ونیزهٔ دلدوز دست برآوردند وبند و کمند ودیگر اسباب و اسلحه بکاربردند و در آن میان فتنه وآشوب بپا کردند و همچنان چون بازهای شکاری درپرواز بودند وبدان لانه وآشیانه نزدیك می‌شدند وپنجه ومنقار می‌نمودند وآن مغاره باستواری خود از ورودشان مانع بود و بکمك جنگجویانی که در آن جایگزین بودند از فرود آمدنشان جلوگیری میکرد . تا آنکه یکی از آن پرندگان تیزچنگ باهنگ پیروزی وچیرگی بر دهانهٔ غار چنگال فرو برد و با صندوق خود بدان آشیانه پنجه درانداخت،آغوش سعادت گشوده شد و بازوی مساعدتش دربر گرفت، قوم‌نصاری درهم‌شدند وپیش‌ازپس‌نشناختند وی‌بتنها بدیشان درآویخت تا بسیاری ازبزرگانشان کشته شدند پس دیگر همراهان خویش را بدرون خواند وبکمك آنان کسانی راکه در زوایای غار نهفته بودند بیرون راند

۱ـ صندوق روئین گرداننده بشکل زره پوش‌های کنونی

۲ـ سوره‌النحل ۸۱/۱۶

نام آن مرد لهراسب بود دارای شش حرف که سه حرف آن ساکنست و اجتماع حروف ساکن درپارسی و ترکی بسیارست .

دیگری ازاین قلعه ها قلعهٔ بلند پایهٔ گل‌کورگت است کـه چون نام خود سخن ازمناعت وسرکشی گوید ومعنی آن بترکی‌چنینست (بیا - ببین - بازگرد) یعنی جوینده جزبنگاهی ازآن بهره نگیرد، بنای آن ازسه طرف برفراز تلهـای بلند وازهمهٔ بلندیهای جوانب برترست وازدیگر سوی براهی تنگ و ناهموار و گذرگاهی سخت و دشوار منتهی شـود و پوینده آن راه پس ازتحمل سختی ها بپرتگاهی شگرف‌وشکافی ژرف رسد که درمیان آن و دروازه قلعه جسری بسته اند وچون برداشته شود راه وصول بدان مسدود گردد .

تیمور چون بحقیقت حال آن آگهی یافت وخبر پنهانی‌آن‌آشکار افتاد، برآن شد کـه از آن محل کـوچ نکند تا مقصـود خود باز یابد اما بنزدیك‌آن قلعه مکانی که بدان فرود آید وزمینی که آن دریای مواج درآن بگنجد یافت نمیشد بلکه دراطرافش همه پیچ وخم بود و پرتگاه وبلندی گفتی چون چهرهٔ خشمگین زنی ناشزه در برابر شوی خود همه خشونت و ناسازگاریست . و سراسر عذاب و دشواری .

اما تیمور بخیره طمع بدان دربست و سراپردهٔ خـود در چشم انداز آن قلعه برافراشت ولشکریانش بنوبت درکار محاصره وشد آمد بسر میبردند و مردم قلعه درروز جسررا برگرفته ازآسیب کشتار وپیکاردرامان‌بودند، زیرا که درآن‌حوالی مکانی که پیکار را بشاید ومیدانی که جنگی را بکار آید یافت نمی‌شد و تیموریان چون‌روز میرسید از دور تیرها رها میکردند و چون عاشق قانع بنگاهی خرسند می بودنـد و چون شب فرا میرسید راه خیمهٔ خود میگـرفتند و در آن نزدیکی جایگاهی کـه شبی‌را درآن بسر توانند برد نبود، آنزمان نصاری جسررا برجای

نهاده راهی باریك که بدان رفع نیاز خویش توانند می گشودند ورفت وآمد آغاز می‌نهادند،چون تیمور را نشان ناامیدی از آن قلعه هویدا گشت و گشایش آنرا برخود آرزویی خام شمرد، آهنگ کوچ کرد اما از ننگ آن بیم‌داشت وبرای‌آن عزیمت بهانه وانگیزه‌یی می‌جست.

داستان شگفت فتح آن قلعه

درلشکر تیمور دوجوان همسنگ و دوشیر قوی چنگ بودند که در خوی و فطرت و دلیری ومردانگی با هم فرق چندانی نداشتند، درمیدان‌مبارزه همواره بر یکدیگر پیشی می گرفتند، مانند دو کفهٔ ترازوبرابری میکردند وچون دو اسب پیشرو ازیکدیگر گرو می‌بردند، اتفاق افتاد که یکی ازآن دو با کافری از مردم گرجستان که درشجاعت چون شیر وبهیکل چون کوه بود برابرشد ومر او را بر زمین کوفته سرش بر گرفت و بدرگاه تیمور برد و بدینکار رتبتی بلند یافت این خودنمایی در دل همسنگ وی اثر بخشید واورا سخت برشک‌آورده برآن‌داشت که‌چاره‌یی اندیشد‌مگر که برحریف خویش‌برتری‌،یابد‌نام‌اوپیر‌محمدولقبش‌قنبربود وهیچکس بیش از او درکار جسر کوشش ومراقبت نداشت ، اویکشب اسباب نبرد ومردان خویش را گردآورده وبااعتماد بیاری خدای محلی‌خالی‌وپنهان بر گزیده درکمین‌بنشست وهمچنان‌مراقب احوال‌ودرانتظارزمان مناسب میبود، گاهی بروی سینه میخزید وزمانی خمیده با دست وپای راه میرفت وازثمرهٔ تخمی که درمزرع دل‌کاشته بود باخودسخن میگفت .

تا دمی که بامداد ازچهره نقاب برافکند و نصاری بشکستن جسرباز آمدند و برداشتن آن از یکدیگر کمك می گرفتند، پیر محمد بسوی جسر حمله برد و بند های‌آن بدریدوآنان ببرداشتن‌جسر دست نیافتند پس بدو درآویختند وباران سنگ وتیر فروریختند، وی مرگ را بچیزی نگرفته ازکاری که انجامش را در

نظر داشت باز نایستاد و آنچه از تیر و سنگ بدو میرسید بسر وچشم می‌پذیرفت، آنان همچنان در زد وخورد وجنگ وجدال بودند، تا آفتاب برآمد وروز کار از کار شگفت خود انگشت بدندان گرفت و دیدهٔ دوران خیره ماند، آنانکه بکار محاصره بودند از آن دست بداشتند و تیمور چنانکه گفته شد آهنگ کوچ کرده سراپرده وخیمه گاه بمکانی بلند برده بود، که ناگاه اززبان پیك پیروزی این مژده بگوش دل شنید :

مشو نومید اگر شد بسته بر روی در چاره

که گر مردم فرو بستند بگشاید خداوندش [۱]

تیمور را دورا دور بنظر رسید که بر دروازهٔ قلعه گروهی بهم درآویخته پیکار میکنند نزدیکان و دستیاران خویش را گفت که من اینك می‌بینم آنچه را که شما نیز می‌توانیددید، بشتابید و کمك کنید و برزمگاه نزدیك شده مرا ازچگونگی آن آگاه‌سازید پس برفتند که خبرباز گیرند وآن راز پوشیده آشکار کنند وآنان گروهی از شیردلان بودند که دشمنی و کینه خواهی درنهاد خود نهفته داشتند و چون همه با هم فرود آمدند چنان مینمودند که شیطان صفتانی از پی هم بجست و خیز وپرش برخاسته‌اند، طلایهٔ آن‌دسته پیرمحمد را در حالت مرگ دریافت که همچنان درآتش افروختهٔ خویش میسوخت و چون وی مرایشان را از دور بدید روانی تازه گرفت ولرزش وناتوانی بسویی نهاده جنبش ونیرو یافت .

آنگاه‌چون نصاری‌ازبر گرفتن‌جسر بعجزدرآمدند،از آن‌روی‌بگرداندندوبر آن شدند که بقلعه‌درون شوند ودروازهٔ‌آن‌را استواربربندندوبدین قصدباز پس شدند ، پیرمحمد بدیشان درآویخت وبقلعه درون شد وآنان راازبستن دروازه جلو گیری کرد، اورا بشمشیر سخت بیازردند وبسنگ فرو کوفتند و او دست بر نمیداشت

۱ـ لاتیاسوامن مطلب قطع الوری اسبابه ان‌اغلقوا ابوابهم فالله یفتح بابه

و همچنان بانجام این کار سعی و کوشش خود بکار میبرد و ازسنگ وآهن که بدو میرسید آگاه نمی‌بود.

تا آن شیرمردان جنگی فرا رسیدند وچون سیل خشم وباران غضب اززمین وآسمان بیاری ویاوری روان گشتند ومانند شیرخشمگین بدیشان درآویختند و پیرمحمد را ازچنگالشان رها کردند ، آن زمان نصرانیان را دستگیر و پای بند کرده اموالشان بربودند وزن و فرزندشان باسیری بردند . پیرمحمد را بتیمور رساندند و اورا ازقصد وخیال وی آگاه کردند، پس بجستجوی زخمهای خونفشان وی برآمدند شمارهٔ آنها بهیجده میرسید، تیمور ازوی سپاسگزاری کرد و نوید فراوان داد ومراو را مرتبتی بلند مقرر داشته بتبریز فرستاد وبسران وفرماندهان آن دیار سفارش کرد که پزشك و داروساز ببالین وی آرند و در بهبودش نهایت کوشش بکاربرند وآنان درمداوای او بسیار بکوشیدند وفرمان تیمور وسفارش او نیك بکار بستند وچندانکه توانستند بچاره جوبی پرداخته بیماری اورا بهبودکامل بخشیدند چنانکه زخمها بهتر ازآنکه بود درمان پذیرفت وبتیمورپیوست، تیمور ویرا بسرکردگی جمعی از سپاهیان برگماشت و فرماندهی گروه کثیری از لشکریان‌را بدو واگذاشت.

پایان کارگرجیان و بر انگیختن ایشان شیخ ابراهیم حاکم شیروان را بپایمردی

این قلعه و مغاره درمیان برجهای گرجستان‌چون دو چشم بودند وآنگاه که چهرهٔ ملك‌ازنعمت دیدگان بی‌بهره ماند یقین کردند که هنگام سوگواری و ماتم فرا رسیده است ، نیروی خود از دست بدادند و رشتهٔ پیوند شان از هم بگسیخت، اندیشهٔ چاره‌ساز برجای‌فرونشست‌وشور رستاخیز برپاخاست،سلامت‌وسازگاری‌وداع دیارآنان گفت‌وآتش‌دوزخ باچهرهٔ‌خشمگین بپیشبازشان شتافت، تیمورآن‌پیروزی

و گشایش را بفال نیك گرفت و بقصد استخلاص ممالك گرجستان عنان بگرداند سپاه شیطان صفت خویش بجنبش درآورد، خرمن زندگیشان بآتش بیداد بسوخت و کفن مرگشان بمقراض شمشیر برید و با سوزن تیر بدوخت و زبان انتقام این آیت بدیشان برخواند: «الم تر انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین تؤزهم ازاً[1]».

گرجیان تلافی گناه و تقصیر خویش را بچاره جویی بر خاستند باشد که جامهٔ زندگی‌را ازان پیش که دریده شود بازدوزند و رشتهٔ حیات‌را پیش ازآنکه گسسته گردد در پیوندند، فریاد الامان‌برداشتند و ازشیخ ابراهیم حاکم شیروان دررهایی خود کمك‌خواستند؛ عنان کار خود بدست تدبیر او سپردند واو را اگرچه نه در کیش‌آنان‌بود بپیشوایی‌بر گزیدند، درین‌زمان سپاه تابستان‌چون مردم گرجستان روی بگردانده وسپاه پائیزچون لشکریان تیمورسایه‌بگیتی گسترده بود؛ علم های سلطانیه ازشاخ های درختان سر برافراشته و بر فراز کوهساران نصب گردیده و پیکر آبگیر از نسیم شامگاهان زره داودی پوشیده و آنچه ازجنبنده وساکن در جهان وجودست بکمك ودستیاری تیمورشتافته بودند ومن گفته‌ام:

خدا چون بنده‌یی را چیره خواهد	شوندش کینه جویان دستیاران
وگر خواهد رهانید از تباهیش	روان دارد ز آتش جویباران
بکنهش عقل را کوتاه یابی	چو گلها بینی اندر خار زاران[2]

شیخ ابراهیم بدرگاه تیمور آمده پیشگاهش بوسه داد وچنانکه پادشاهان را سزد ویرا بستود وخوددرمقام بندگان‌ایستاده اجازت خواست که سخن گوید وبشنیدن پاسخ آن سر افراز گردد. تیمور اجازت داد پس وی گفت مهربانی خدایگان و

۱– سورهٔ مریم ۱۹/۸۶

۲– واذا اراد الله نصرة عبده کانت له اعداؤه انصارا
واذا اراد خلاصه من هلکة اجری له من نارها انهارا
فتری‌العقول‌تقاصرت‌عن کنهه وتری له‌من شوکه‌ازهارا

دلجویی وی ازمستمند فقیر و برخورداری ازرحمت فراوان و عطوفت بی پایان او من بنده را بعرض سخنانی برانگیخت کـه بر رأی شریف آشکارست وآن اینکـه بحمدالله تیر آرزو بهدف مقصود نشسته وامید دل بروفق مراد برآورده شده است هیبت‌مولای ماخاور وباختر روی زمین‌را بر گشوده واورا از زد وخورد و گیرودار بی‌نیاز نموده است ، شمار لشکر پیروز از آن بیشترست که حساب آن توان کرد واسیر وتیره روز بدست ایشان فزونتر ازآنکه در شمار توان‌آورد، بخصوص مردم تاتار که‌نیکبختی‌ازایشان روی بگردانده وخود بدیارنیستی‌جای گرفته‌اند، سرمای زمستانشان زیان فراوان رسانده ونفسشان ازشدآمد بازمانده است وچنانچه دیری بدین روش گذرد چیره دستان زبون و زبونان تباه شوند وبزرگان خرد و خردان براه نابودی‌روند، وکار این سامان بلکه تمام اقالیم جهان محالست کـه جز برأی تو انجام پذیرد، سران وبزرگان این سرزمین همه عنایت خدایگان را بدین بنده دریافته و بسبب همسایگی من بنده را بپایمردی گزیده‌اند وازصدقات رأی شریف آن‌امیدوارند که نیازمندی ناچیزازبخشاینده‌یی عزیز،هرآنچه رأی مبارك فرماید وامرعالی بدان اشارت‌نماید این‌بنده وآن‌جماعت بدیدهٔ قبول‌همی‌بینیم وجزطریق فرمانبرداری نگزینیم، واگرمقصود جمع مالست این‌بنده بتقدیم آن چنانکه باید برخیزم . این خانه زاد را مال ومنالی کجاست که نه ازآن خانه‌خداست؟ چاکـر آهنگ این کار نکرده‌است مگر بدان نظر که زحمت وکلفت از دوسوی بردارد و حق همسایگی بجای آرد ورسول اکرم(ص)فرمود که پیوسته مرا جبرئیل برعایت حال همسایه سفارش‌همیکند اینك رأی شریف اعلی واگرچاکر نومید بازنگردد بصواب اولی است .

تیمورخواهش وی بپذیرفت و مال فراوانی زیاده براموال اوواپشان خواستار شده شیخ‌ابراهیم‌آن خواسته‌ها بخزینهٔ اوفرستاد وخودبکوچید وبساط زمستانگاه

اورا درقراباغ بتکمیل فروچید واین درسال ۸۰۶ بود .

بازگشت تیموربسوی سمرقند

چون آرایشگر نوبهار چهرهٔ عروس جهان بیاراست و زینتگر جمادات بقوام زمان برخاست نیروی نبات از جای بجنبید و جانوران خزیدن آغاز نهادند ، آن افعی جانگزای نیز آهنگ کوچ کرد و دم آتشین برلشکریان خود که از سرمای زمستان فسرده ونیم مرده بودند بردمید تاهریك ماری گزنده شدند «فاذا هی حیة تسعی»[1] بانك کوس برخاست ورعد بصدای رسای خود جواب آن میگفت، آئینهٔ سپرها میدرخشید وبرق جهنده‌ازآن عکس برمیگرفت، خلاصه فصل‌بهار بشاخه‌های آراسته و گلهای رنگارنگ خود ازنیزه های برافراشته و سراپردهٔ گوناگون او سخن میگفت و بشقایق‌خود ازرایات وی حکایت میکرد و سپاهیان‌سرسبز خویش را نمودارسیاهی لشکر او میشمرد.

درفصلی چنین تیمور باخاطری‌آسوده بسوی سمرقند باز گشت وهمچنان نشاط وشادکامی همعنان وی بود تا ازشهرهای آذربایجان گذشته بملك خراسان رسید و پادشاهان کشورها وصاحبان تاج وتخت همچنان درخدمت وی میبودند .

استقبال پادشاهان ازموکب تیمور

چون بگوش جهانیان رسید که وی آهنگ دیار خویش دارد ، پادشاهان از گوشه و کنار ومرزداران ازاطراف جهان باستقبال شتافتند وسران وبزرگان قوم از ماوراءِ النهر و دیگر ممالك مقدمش‌را پذیره شدند، مهتران وسروران اقالیم و پادشاهان و سرداران ممالك بپیشباز آمدند و هر کس که منصبی بزرگ داشته یا بنگهبانی‌مرزی گماشته بود، ازجانب خود پیکی تانائبی و درود رسانی یاحاجبی

۱– سوره طه ۲۰/۲۱

کسیل داشت که فتح وپیروزی ویرا درهند وعراق و روم و گرجستان وشام بوی تهنیت گویند .

تحفه هـا و ارمغانها پیشکش بردند و مهمانی‌ها و پذیرایی هـا بسزا کردنـد دانشمندان و پیشوایان و موبـدان در رکابش روان شدنـد و او هر یـك را راه و رفتاری مقرر داشته دستوری میفرمود وآنان با فروتنی میپذیرفتند بی آنکه سخنی گویند .

آنگاه اسباب کار هریك را چنانکه شایسته بـود فراهم کرد و آنان بهرکاری که گمارده شده بودند اساس و پایهٔ آنرا آنطور که گفته بود استوار و پای برجا نمودند .

چون بجیحون رسید کشتی‌ها ومرکب‌ها آماده بود وی ازآن بگذشت ومردم شهر باستقبال شدند وهمگان گشاده روی وآسوده خاطر بودند. تیمور درآغاز سال ۸۰۷ بسمرقند درآمد وازطوائف وقبائل هفتاد و دوفرقه بهمراه داشت کـه بیشتر قدریه ومرجئه بودند پس لشکریان‌را اجازت داد تاهردسته بهر کجا خواهد روانه شود وسربازان وطوائف ماوراءِ النهر را فرمود که پراکنده شوند.

ازهم پاشیدن قوم تاتار

چون در سرای خویش جایگزین شد بپراکندن قوم تاتار پرداخت وآنان در آغازکار با اسباب فراهم ومردان‌بسیار بودند وچون افزارکارشان‌را بربود شوکت‌و جاه ازایشان روی برتافت اما فزونی مردانشان‌کاهش نیافت و تیمور از آن بیمناك میبود پس جمعشان را پریشان ساخت وجایگاهشان‌را از انبوه مردمان بپرداخت ومردمش‌را ببیابانهای بی آب و گیاه فرستاده بسرپرستی گردنکشان ایشان دهانه مرزها و دربندها بربست و بپشتیبانی سران ایشان بربسیاری از گردنه‌ها و راهها دست یافت .

گروهی از ایشانرا بکاشغر فرستاد وآن مرزی در میان ختا وهندوستانست و جمعی را بسوی دوبره گسیل داشت که در وسط دریاچهٔ کوچکی بنام آسی کول قرار دارد، آن نیز مرز میان ممالك تیمور ومغولستانست وهمچنان‌بودند تازمانی که سعادت اندکی روی بدیشان نمود و جمعی از آنان از جانب شمال بدیار دشت وبسوی ایدکو شدند. تیمور سایر قبائل واقوام ایشانرا درجمع لشکر ارغونشاه درآورد و مراو را آمادهٔ عزیمت بمرزهای دشت و حدود خوارزم نمود، واین خود روش دیرین وی بود و همه کارها و دستورهای وی بدین پایه قرار داشت، چنانکه گفتی‌خود ازشیاطین نقاله‌است ودرنیرنگ سازی‌وبازی گرفتن‌مردم دلاله‌محتاله، وی هر گاه بقلعه‌یی در آمدی یا بجایگاهی دست یافتی لشکری از دور ترین نقاط بدان فرود آوردی ومردان آنرا اگر اهل شمال بودند بجنوب واگر از مردم‌خاور بودند بباختر فرستادی، همچنانکه وقتی‌بکشور تبریز مستقر آمدفرزند خود امیرانشاه را بنیابت آن بر گماشت و گروهی از جغتائیان خشن و درشتخوی بکمك‌وی‌بر گزید،ازجمله‌خدادادبرادرالله‌داد وهمچنین‌جمعی‌ازلشکریان‌عراق‌عجم وعراق عرب‌وهندوخراسان‌را بجوانب ترکستان وختا فرستاد وسماقة بن تکریتی راکه در شام دستگیر کرده بود بنیابت سیرام بر گماشت وآن شهر از جانب خاور تا سمرقند ده روزه راهست و یلبغای مجنون را نیابت ینکی‌بلاس داد که بمسافت چهارروز راه درآنسوی سیرام واقعست.

وآن دو، قریه هایی کوچکند درآن سوی سیحون از اعمال ترکستان و آن دومرد کوچکتر وناچیزتر از آنکه حکومت یا امارت را بشایند و تیمور چنین کرد تا در اطراف ممالك انتشار دهد که از سران کشور شام و اعیان وبزرگان گروهی درخدمت خویش دارد وسران وسرداران عرب وعجم درزمرهٔ خدمتگزاران ویند.

فصل - آنگاه بر آن شد که احوال زمان غیبت خویش را از آنچه بر شهرها و رعایای آن روی داده بازجوید وازکار دیگرممالك وپادشاهان خبر گیرد ودرصلاح مرزها و دریاها و کنار و گوشهٔ کشورها بیندیشد و رعایت حال خرد و کلان و توانگر و ناتوان کند وهرچه را درجای خویش نهد و زمام هرکار بدست آنکه شایان وسزاوارست دهد وچنان کند که شاعر گفت :

خدا روان انو شیروان بدارد شاد
که قدر هر کسی آنسانکه بایدش بشناخت

قلم بدست فرومایه مردمان نسپرد
وزان جماعت آزادگان ذلیل نساخت[1]

درین هنگام سادات را نیك بپرورد وارباب کرامات را بسزا نوازش کرد، دانشمندان را گرامی داشت واهل فضیلت را بردیگران برتری بخشید، فتنه‌جویان ونا پاکدینان را بر جای خویش نشاند و دزدان و بی‌عفتان را بکیفر رساند، تا بگمان خود امور سیاست را قوام بخشد چنانکه چنگیزخان امور ریاست را بکمال رسانید .

برپاداشتن بزم عروسی اولوغ بیك

درین هنگام بکار زناشوئی نوادهٔ خود اولوغ بیك پسر شاهرخ پرداخت (واو امروز یعنی سال ۸٤۰ از طرف پدرش حکمران سمرقندست) تیمور مردم شهر را فرمود که بتزیین آن پردازند وبعمال خویش گفت که بیداد وستم بر کس روا ندارند و باج وخراج بخشوده گردد، بساط امن وامان بگسترند وبا خرد و کلان وتوانا وناتوان بلطف ونکوکاری رفتار کنندآزار کسان نجویند وشمشیرستم نیازند همگان اسباب زینت وآذین ازشهر بیرون برند و درمکانی بنام کان کل درحوالی

۱ - لله درانوشروان من رجل ماکان اعرفه با لوغد والسفل
نهاهم ان یمسوا عنده قلما کیلایذل بنی الاحرارا بعمل

شهر که فاصلهٔ آن نزدیك یك میل تا سمرقندست بگسترند. آن سرزمین هوایی چون مشگ وآبی بشیرینی‌قند دارد، چنانکه گفتی قطعه‌یی از بهشت برینست که رضوانش ازیاد ببرده‌است ومن گفته‌ام:

مگر درسبزه زارش سبزه چیده است
غزال اینسانکه مشگ افشاند از ناف[1]

هوای مشگبوی آن ازنفس نسیم صبحگاهی لطیف تر وآب روان افزایش اززلال چشمهٔ زندگی گواراتر، صفایش از رهگذار کدورت دور و زمزمهٔ مرغانش چون نوای موزون موسیقی مایهٔ انبساط وسرور ومن گفته‌ام:

بساطی زمردین بروی زهرسوی نگین‌آسا بسی رخشنده یاقوت[2]

و گفته‌اند:

تو گویی در بر هم زرگر صنع ز گلها چیده رنگارنگ گوهر
بگونه این یکی سیم آن یکی‌لعل یکی مرجان یکی یاقوت احمر
فشانده برسر این را تودهٔ مشگ نشانده در دل آنرا سودهٔ زر
چو گلشن خواست برما وانماید مران مجموعه را با زیب وزیور
بدستی چون زبرجدشان برآورد که گوهر در کف گوهر نکوتر[3]

رنگرز نیروی خیال آمیختن الوان جمال از ورق گلهای آن گرفته و زینتگر نوعروس جمال آرایش دوش وبالای کمال ازصفحهٔ زیبای آن آموخته است ومن

۱– رعی فیه غزال الترك شیحا فصارالمسك بعض دم الغزال
۲– بساط زمرد نثرت علیه من الیاقوت الوان الفصوص
۳– کان‌مدوزا الازهار فیه وراد فی محاسنه تنضد
صحاف من لجین اوعقیق ومرجان ویاقوت‌وعسجد
فهذی حشوهامسك فتیت وهذی ضمنها تبر مبدد
ارادالروض ان یجلو علینا فصاغ‌لها اکفاً من‌زبرجد

گفته‌ام :

چـو بینی خاصه در وقت سحر گاه   بزیـور هـای رنگارنـگ زیبـاش
همی گویی کـه در دامان الطاف   بزیبـا گـوهران پرورده دریاش[۱]

زمینی پهناور و بیکران چون طمع نیازمندان در جاه توانگران، فروغ دیده کامرانی چون طراوت دوران جوانی و مانند کف دست روزگار آثار گشادگی و عمر دراز و مال فراوان در او آشکار. این یکی از اماکن آن سامان و نمونه‌یی از تفرجگاههای آن دیارست کـه بلطف و زیبایی مشهور جهان و بنعمت و فراوانـی مایهٔ سعادت مردم آنست.

شقایقش ورق روی خوبرویانست   که خامهٔ مژه براو نوشته آیت حسن[۲]

لشکر تیمور اگرچه دریایی موجزن بودند در آن سرزمین چنان مینمودند که قوم بنی‌اسرائیل در گوشه‌یی از تیه.

تیمور بفرمود که پادشاهان وسلاطین وصاحبان افسر ودیهیم بسوی او گرایند وهریك را درآنمقام جایگاهی بفراخور حال مقرر داشت وحدود آن ازپس وپیش وچپ وراست معین کرد وهم بفرمود که آنچه ازاسباب تجمل وتمکن دارند نمودار کنند وخیمه وخرگاه بانواع زیور وزینت بیارایند و جزآنان بزرگان و اعیان وسرکردگان وفرماندهان اقوام و قبائل را نیز درآن گلگشت جایگاهی مرتب کرد، پس هرکس هرچه داشت بنمود ومباهات کنان در برابر دیگر بینندگان جلوه‌گر ساخت و بسبب آن سر بسرافرازی بر افراشت.

بدینگونه طومار گناهان خویش را که با جمع آن نفائس ونوادر وتحفه های آبی و خاکی سیاه کـرده بودند و گذشت زمانش چندی بهم پیچیده و از یاد برده

۱– کان رباه سیما وقت هبه   خضم بانواع الحلی مرصع
۲– شقایقه خدود الناضرات   تحشت من سواد المقلتین

بود، دیگرباره بگستردند، اندوخته هایی گران بها بنمودند که در تاراجش آتش افروختند وجان ودل سوختند وتحفه‌هایی عروس وار بیاوردند که وصلش را جامها کشیدند وجامه‌ها دربدند، گوهرهایی تابناك بگستردند که روشنان طارم اخضر را دربرابرش ناچیز نمودند.

تیمور بدان زینتها و زیورها بزیبایی آن مکان فرحزای بیفزود وبرتری آن برهمه جای زمین وآسمان هویدا گشت.

پس بفرمود که سراپردهٔ وی درمرکز آن جایگاه برافراشتند ونقطهٔ دائرهٔ آن سپهر گردان ساختند ودیواری برآن محیط نمودند که همه خیمه ها وخرگاههای آن در برداشت ودروازه‌یی بزرگ که ازآن بدالانی دراز درون میشدند و بهمه خیمه ها و منزلهای تو در توی میگذشتند و بر فراز آن دو شاخ بلند و کلان نصب شده بود که بیننده بدیدارش بیم وهراس دردل افکنده خویشتن را ازیادهمیبرد وازین روی ویرا ذوالقرنین نام نهادند.

و درآن دیوار خیمه ها وپوششهای فراوان بود: یکی سراپای زراندود ودرون وبرونش ازپر وبال پرندگان آراسته، دیگری ازپرنیان وبرنگها ونقشهای بدیع مزین گشته، یکی ازسر تا پای لؤلؤی رخشنده که جزخدای تعالی هیچکس قیمت یکدانهٔ آن ندانستی، دیگری ازانواع جواهر تابناك که برصفحات زر نشانده شده و سقفش ازسیم خام که دیده بدیدنش خیره فروماندی و هریك ازآنها را درها بود وتختها که بدان تکیه همیکردند ودرمیان نقشهای بدیع وایوانهای زراندود وخیمه ها وبناهای شگرف بادبیزنها قرارداشت وچفتها وقفلها وکلیدها وتحفه ها وطرفه ها که روپوش های گرانبها برآن گسترده بودند، ازجمله روپوش چوخایی که از خزانهٔ سلطان بایزید ربوده بود بپهنای ده ذرع بانقشهای بدیع از رستنیها واماکن واشکال پرندگان و درندگان و صورت پیران وجوانان وزنان و کودکان

و خطهای زیبا و اعجوبه های شهرها و کوهها ببهترین رنگ آمیزی و نقاشی چنانکه پنداشتی پیکرهای جنبندهٔ آنان با توسخن میرانند ومیوه های رسیدهٔ آن ترا بچیدن میخوانند ، این روپوش یکی ازنادره های زمان بود که بتوصیف درنیاید و شنونده چون بیننده درك زیبایی آن نتواند ، در برابر سراپردهٔ تیمور بمسافت يك تاخت اسب خیمهٔ مباشران ومنشیان وی برافراشته بودند وآن مانند چتری بلند بر فراز چند ستون استوار شده بود فراشان بربالای آن بوزینه واز آویخته چنان مینمودند که سخنان شیاطین در گوش همیگیرند و چون ستونها بر - افراشتند برفراز آن چنان میدویدند وجست وخیز میکردند که پنداشتی برروی زمین قراردارند

فصل - مردم شهرآنچه را اززینت واسباب تجمل آماده کرده بودند دربرابر آن سراپرده پیش چشم نهادند و هردسته از پیشه وران و ارباب صنایع در صنعت وپیشهٔ خاص خود نهایت کوشش وهنر بکاربردند، حریربافان سواری‌جنگی ازحریر بپرداختند واسباب نبرد ویرا ازتیر و کمان وشمشیر وتمام پیکرش را حتی ناخن ومژگان ازپرنیان بساختند ودرجایگاه خویش قراردادند، کتان بافان مناره‌یی بلند واستوار با پیکری بلطافت حور وقامتی بارتفاع قصور بساختند و درآن بزم بهشت آئین برافراشتند وآن‌بنیکویی چنان بودی که بیننده بدیدنش‌از رفتارفرو ماندی وبلندی‌آنرا درفش‌ستارگان میخواندند، همچنین سایر صاحبان صنایع از رنگرزان وآهنگران و کفشدوزان و کمانگران وحقه بازان و شعبده سازان هنرخویش بنمودند .

درآن هنگام سمرقند مرکز ارباب فضیلت ومنزلگاه دانشوران‌بود، پس هر کسی درحدخویش طرفه‌یی ساخته ودرجایگاه مخصوص‌خود برابر سراپردهٔ او و دیوانیانش بر سر پاداشتند ، در پس آن دیوار ها بازار ها ساختند و بوق و کرنا

نواختند پیلها واسبهای تندرو بازیباترین‌جامه وزیورها بیاراستند ومردم را اجازت دادند که هرطور بخواهند بلهو ولعب کوشند وازآنچه اسباب بازی و شادمانیست بهره بر گیرند پس هر خواستاری بجانب دلخواه خود شتافت و هر دلداده دامن دلدار خود گرفت بی آنکه کسی در ره آزار کسی نشیند و زبردستی از زبردستی درازدستی بیند.

فصل - چون همهٔ کارها بدلخواه وی انجام پذیرفت و آن دشت پهناور بزیور و گوهر لشکریان وشهرنشینان زینت یافت تیمور درمیان قوم خود ازشهر بیرون شد و باشکوه و جلال فراوان بدان صحرا فرودآمد پس بفرمود که می یاقوت فام درجام زبرجدین آن دشت فروریزند و سیل باده ازهرسوی برانگیزند وخاص و عام درامواج آن شناور گردند، آنگاه اختران خوشی وشادمانی درآن سرزمین آسمانی رنگ بگردش درآمدند و فرشتگان ملاحت در آن افق پدیدار شدند شیران جنگجو چون آهوان مشکبو جلوه نمودند وازدوزخ جنگ وستیزه منزل ببهشت نعمت وآرامش گزیدند، تندی و درشتی فرو نهاده بلطف ونرمی گرویدند وپس ازآن همه بیداد وستم راه مهربانی گرفتند و معنی این شعرمن همیگفتند :

تیغ عدل ما ز بن بر کند بنیاد جفا را
دیگر از جور وستمگاری ننالد دادخواهی
جز میان لاغری آزرده از بار گرانی
یا دل افسرده‌یی خسته ز پیکان نگاهی [۱]

گاهی اگر تیری رها شدی تیرنگاهی بودی آن نیز نیم‌مست وحالت انگیز و زمانی اگر نیزه‌یی ازجای بر خاستی نیزهٔ قامتی بودی آنهم دلپذیر و دلاویز

۱- محا الظلم مابین الوری‌سیف عدلنا — فلم یتشبث مستغیث بمعتد
سوی قلب صب صاده طرف احور — وخصر نحیل آده ردف اغید

جز عود دیده نمیشد چیزی که بسوزد وجزمی چیزی که درفشار افتد وجز مطرب خوشخوان کسی بشکوه لب نگشودی و جز مست عربده جو کسی فریاد برنیاوردی ، تنها گل عارض بود که دل میربود وعارض گل بود که جامه میدرید وجام لب بود که مکیده میشد ولب جام بود که گزیده میگشت واین ابیات زبان حال ایشانست :

فصل بهار و با من آن یار رمیده مهربان
مژدهٔ وصل گل دهد پیك صبا ببوستان
آب روان و شاخ گل سجده کن و نمازخوان
ما بدرون گلشنی حسن رخش بلای جان
ابر چو عاشقان بر او گوهرجان ودل فشان

بر سر ما پراکند ابر بلور گون درر
در چمنی چو پرنیان باده چولعل جلوه گر
بر لب چون عقیق او خندهٔ خوشتر از شکر
چشمهٔ سیم فام او چشم ز خواب بیخبر
نقد گل و شکوفه اش تنگ گرفته درمیان

نغمه کنان هزار مرغ از بر شاخسار او
غیرت مشك خلخی بوی عبیر بار او
خسته و مانده بگذرد باد برهگذار او
همچو بهشت جانفزا بوی بهشت وار او
دل کند آرزو در او هستی و عیش جاودان

وه چه نشاط وعشرتی مایهٔ روح پروری
بوس و کرشمه وطرب عشوه و ناز و دلبری

جام می و نوای نی خوشدلی و توانگری
زاهدش ار ببیند از شیوهٔ خود شود بری
چاره نباشدش مگر توبه ز زهد و ترك آن
باده بیار و گرد غم از رخ زندگی بشو
جام بگردش آر و از گردش آسمان مگو
آب و شراب و سبزه جان پرورد و رخ نکو
مدعی ار بسر زنش گویدت این روش مجو
گفتهٔ او ز سوز دل صحبت او فریب دان[1]

۱- فی ربیع الوصل لما ان وفی الظبی الشرود
وسرت بشری صبا للـــــروض تنبی بالورود
خرت الانهار والاغصـــــان مالت للسجود
و اجتمعنا فی ریاض حسنها یسبی الوجود
فالسحاب الصب فیها با لحشا امسی یجود
نثر الـدر علینـا منه بلور الغمام
فوق صحن سندسی فیه ملیاقوت جام
و ثغور من عقیق زانها حسن ابتسام
و عیون من لجین ناظـرات لاتنـام
و غصون الدوح حفتـــــنا بانـواع النقـود
طیرها غنی علیها ان علا عوداً وطـار
وشذاها ضاع فیه المســـك لمامنـه غـار
والصبا امسی علیلا فی رباها حین سار
جنة الفردوس فیها وجه بدری حین نار
اصبحت جنات عدن تشتهی فیها الخلود
بالها من عشرة جـــــاءت بانواع الهنـا
لیس فیها غیر اثم و ارتشاف و اعتنـا
و كؤس دائرات و غنـاء و غنـی
لو رآها زاهد من ریحهـا كان انثنی
لم یسعه عندها من زهـده الا الجحود

آنزمان هنگام گشایش ودوران آسایش فرا رسید، عدالت سلطان و اعتدال زمان بهم پیوست و کمال مطلوب ووصال محبوب فراهم گشت.

ز اندازه چو بگذرد بناچار کـوتاه شود دراز دستی

تیمور در این بزمگاه عروسی از جاه و بزرگی و شوکت بدانجا رسید کـه در گمان هیچیك از خلفای پیشین درنگذشت وبعد از ایشان هم کسی را مقدور نگشت.

اگر مامون را درشامگاه عروسی فرش زراندود بزیر پای بگستردند و برسر ودوشش لؤلؤی گرانبها نثار کردند واوبدانها التفات نفرموده دانه‌یی ازآن‌جمله‌بر نگرفت وبیتی از ابونواس بیاد آورده با زبان تحسین فرمود، خدای اورا بکشد گویی این بزم وجلوهٔ آنرا بچشم دیده وگفته است:

کان صغری و کبری من فواقعها حصباءِ در علی ارض من الذهب

اما تیمور در این عروسی از پسران و دختران پادشاهان بندگان و کنیزکان داشت همه درجایگاه بندگی ایستاده، وقاصدان الملك‌الناصر پادشاه مصروشام در برابر تخت او با پیشکش‌ها وارمغانهایی ازآن دیار از جمله شترمرغ و زرافه بر سرپای بودند وفرستادگان ختاوهند وعراق ودشت وسند وفرستادگان ونمایندگان فرنگ ودیگر اقالیم دور ونزدیك وبیگانه وآشنا و دشمن و دوست همچنان بر جای ایستاده واو خود پس از همگان ببزم درآمد که حشمت و جاه ویرا در آن بزمگاه ببینند و جلال و جبروتش را درنظر گیرند، این بگرد و از پایان کار و

بقیه پاورقی صفحهٔ مقابل

قم ندیمی عاطنی فالـــــــدهر لا یسوی حزن
کاس عیش ینمحی فی‌مزجهاصرف‌الزمن
الطلا والماء والخضـــــــرة والوجـه الحسن
لاتطع فی ذاعذولا انـه خب کمن
قـی حشاه غلیان لا نقل خـل ودود

عقوبت روزگار بی‌خبر بود چنان که من گفته‌ام :

آسوده خاطری ز خدا مانده بیخبر فارغ دلی بغفلت از اندیشهٔ معاد[۱]

همچنان درارتکاب گناهان پای میفشرد وهمه زشتیها وناروائی ها مباح میداشت و بدانچه از اینگونه امور فرمان میرفت ازجانب قوم او پذیرفته و مجری میگشت و درانجام‌کارهای ناپسند سرافرازی ومباهات میکردند .

تیمورپادشاهان ممالك وفرمانروایان نواحی وبزرگان طوایف‌وسران لشکر وپیشوایان و گزیدگان اقوام را فراخوانده بدست خود جام شراب بنوشاند و در محل برادر وفرزند خود بنشاند وخلعت‌فاخر بپوشاند وبخشش وانعام کرده ایشان را درجانب راست‌مجلس جای‌داد ، طرف شمال نیزخاص زنان و کنیزکان بود وآنان روی ازمردان نمی‌پوشیدند، خصوصاً درمجالس سور وشادمانی وهمچنان چنگ و قانون وعود وارغنون ونای طرب‌فزا ونوای دلربای ساقی فتان وخوانندهٔ سرخوش درکار بود، خورشید جام گرداگرد ستارگان‌آسمان‌زیبائی وماههای دلارائی همی‌ـگشت‌آرزوها برآورده‌بودوروز کارشان‌بمرادوکامرانی‌میگذشت،چندانکه‌سرخوشی وکامگاری ویرا بوجد برانگیخت، پس بسوی‌آنانکه زیر بازویش‌میگرفتند دست برآورد و آنان بکمك برجسته دستش بگرفتند و او بدان شکستگی و فرتوتی لنگ لنگان برقص برخاست ومن گفته‌ام :

شگفتا الکنی بی دست و پایی برقصد کف زند آواز خواند[۲]

پس پادشاهان و بزرگان و زنان ایشان سیم و زر و گوهر و دیگر تحفه های گرانبها برپای وی بر افشاندند و او همچنان در کار پایکوبی و دست افشانی بود تابهرهٔ خویش ازشوخی وکامرانی بستد وداماد وعروس برجایگاه خویش درآمدند وآن جمع پراکنده گشتند .

۱ـ قریر العین لایرجو الهاً خلی البال لایخشی معاداً

۲ـ ومن عجب الدنیا اشل مصفق وابکم قوال واعرج راقص

جهان وعیش او جز نشوه‌یی نیست   که سکرش بگذرد ماند خمارش[۱]

فصل - پس از آنکه ازلذات دنیاکام بر گرفت وشام عشرت وشادی بپایان برد وچندانکه خواست راه بلندی سپرد و ببرترین پلهٔ نردبان ترقی برآمد و ماه عمر و خورشید زمانش را هنگام افول در رسید ، روزگارش نشان تیر تباهی ساخت و بیدرنگش برجای بنشاند واز زبان زمانه بانگی بلندبرخاست که: فرغ العروس یا بیت‌الاحماء[۲] و اگر گوش نیوشا بودی هرآینه از شنیدن آن آوا فریاد تأسف برآوردی ومن گفته‌ام :

نردبانیست روزگار وبرآن   هر کسی برشود فرود آید
شرط بالاشدن فرو شدنست   تومگوپستی ازجهان زاید
آنکه برترشود فزون شکند   لاجرم شرط را وفا باید[۳]

آنگاه از مستی و بیخودی بخویش‌آمد و ازتجاوز و تعدی بازنشست وبدانست که قوم خودرا گمراه کرده ورسم راهنمایی بجانیاورده‌است وجانب سیاست فروگذاشته درکار ریاست نیز راه افراط سپرده است و سیاست جهانداری صدها و هزارها خرده

۱ـ ماکان ذاك العیش الاسکرة   لذ اتها رحلت وحل خمارها

۲ـ احماء جمع حمو وبمعنی پدر داماد وپدرعروس ونزدیکان‌ایشانست وبتناسب مقال چنین مینماید که این‌جمله ضرب‌المثل است کنایه ازآنکه دوران کوتاه خوشی و شادمانی عروسی سپری شد وزمان خانه داری ومشقات وکلفت‌آن فرا رسید، عروس بداماد نیز گفته میشود .

۳ـ اصل شعر عربی مؤلف که ترجمه‌آن دربالا بنظر رسید اینست :

ما الدهر الاسلم فبقدر ما   یکون صعود المرء فیه هبوطه
وهیهات مافیه نزول و انما   شروط الذی یرقی الیه سقوطه
فمن‌صار اعلی کان اوفی تهشماً   وفاء بما قامت علیه شروطه

ومولانا جلال الدین محمد بلخی قبل‌از او این معنی را در دوبیت مثنوی چنین‌آورده است .

نردبان اینجهان ما و منیست   عاقبت زین نردبان افتادنیست
هر که بالاتر رود ابله تر است   استخوانش‌سخت‌ترخواهدشکست

وپیداست که نویسنده تاریخ در نظم اشعار خود باابیات‌مولانا نظرداشته است .

و تقصیر بدو گرفته‌است، پس بر آن‌شد که آن شکست در پیوندد و راه رهایی از آن ورطه بازجوید.

در بیان بعض کارهای او

تیمور در کشور هندوستان بر مسجدی گذشت که بصفای منظر روشنی بخش دیدهٔ ارباب‌نظر بود، سقف و رواقش بزیباترین‌وضعی‌ساخته وصحن و دیوارش‌بمرمر سپید پرداخته، ویرا آن‌شکل زیباخوش آمده بران شد که مانندآن در سمرقند بنا کند، پس جایگاهی گزین کرده بفرمود که مسجدی با سنگ مرمر بدان گونه بنیاد گذارند و انجام این کار بیکی از یاران ومباشران کـه محمد جلد نام داشت واگذاشت، وی دربنای مسجد واستواری بنیادآن بسیار بکوشید و در نیکویی و زیبایی و زینتش نهایت جهد بکاربرد ومرانرا چهارمناره برافراشت وبدینکار برهمه استادان صنعت‌معماری مباهات وسرافرازی میکرد، بگمان‌آنکه جز او هیچکس را یارای آن نبود که بکار صنعتی چنان دست برارد و بزودی تیمور از خدمات وی شکرگزاری کرده مراورا مقامی ارجمند خواهد بخشید.

اماچون تیمور از سفرباز گشت و از آنچه در زمان غیبتش روی داده بود خبر گرفت بجانب آن مسجد گذشت وبمحض آنکه بدان نظرافکند بفرمود که محمد جلدرا بروی دراندازند وهردو پای اوبسته همچنان‌بصورت‌برزمین‌بر کشندتاجانش براید و خود برهمه اموال و فرزندان و بستگانش دست بگشود و انگیزهٔ اینکار بسیار بود.

بزرگتر ازهمه‌آنکه ملکهٔ کبری همسر تیمور ببنای‌مدرسه‌یی فرمان‌داده‌بود و معماران ومهندسان همه یك زبان برآن شده بودند که بنای‌آن در برابرساختمان آن مسجد قرار گیرد، پس بنیاد و اساسش باستواری بنهادند و دیوار و رواقش در برابر آن برافراشتند و آن باستواری از آن مسجدپای‌برجاتر و ببلندی از آن برتر

بود، تیمورخوی پلنگی داشت وهیچکس در برابر او قد راست نکرد و سر بر نیاورد، مگر که پشتش بشکستند و سرش برپای درافکندند و بدینکار بیگانه و خویش و دشمن و دوست را فرق نمیگذاشت پس چون بلندی آن مدرسه دید که بدانگونه دربرابر مسجد وی قد برافراشته‌است، آتش‌خشمش برافروخته سینه‌اش تنگی گرفت وبامباشر بنای مسجدآن کرد که کرد و دراینکار بدان‌سعادت که امیدوار بود دست نیافت و داستانش ازاین پس بیاید .

نکته ــ این مسجد چون صاحب‌خود که بار گناهان سنگین بدوش‌میداشت از بارسنگ‌های‌سخت گرانبار بود وباری چونان برپشت استقامتش سنگینی مینمود، دوش‌طاقتش‌از کشیدن‌آن بار گران‌بماند وزبان‌سقفش‌آیت«اذاالسماء انشقت»[۱] فرو خواند، تیموررامیسر نشد که‌آن بنافرو کوبد و بنیادی‌استوار ازنو گذارد ، همچنان آن شکاف نمودار و آن شکستگی درکار بود و او بدین حال نزدیکان وبستکان‌خود را فرمود که بدان گردآیند و نماز گزارند و در دوران زندگی وپس ازمرگش‌کار بدین منوال میگذشت وهرگاه مردم درآن مسجد بنمازمیشدند چشم آن داشتند که بخشم خدا سنگی ازفراز سقفش بزیر آید .

روزی که جماعتی از نمازگزاران بدان گردآمده بودند و همه از شکستگی سقفش‌پرهیز مینمودند، خرده‌سنگی‌ازفرازش بزیرافتاد همه‌نشستگان‌ازجای‌برجسته بسوی درها دویدند و امامرا تنها برجای بماندند، ازآنان یکی الله داد بود که با تیمورهمسنگی‌وانبازی مینمود وچون ازحقیقت حال‌آگهی‌یافتند باز گشتند وترس وبیم از دل براندند و چون نمازخود بشکستند و پراکنده شدند الله داد که مردی زیرك و بذله گویی هوشیار بود ، مرا گفت که شایسته‌چنانست که نام این مسجد مسجدالحرام نهند و درآن نمازخوف گزارند !

وهمچنین مرا گفت و چه سنجیده گفت که باید این گفته شاعر طراز ایوان و

---

۱ ــ سورة الانشقاق۱/۸٤

ونقش شبستان آن مسجد کنند.

کجا بینی نشان رستگاری　　　　تو کز غارتگری مسجد بسازی
چو اطعام یتیم از مال فحشاء　　　　نه آن هیزی نه این مسکین نوازی[۱]

فصل – تیمور در آن هنگام که بر بلاد روم حمله ور بود در مغز خود اندیشهٔ ضبط ممالك خاوران میپرورد و گفته شد که او نامه‌یی باﷲ داد فرستاد و توصیف آن دیار را از او خواستار شد و چون مر او را احوال آن دیار و قریه‌ها و دهکده‌های آن روشن و مکشوف افتاد و چنان شد که گفتی همه این‌ها را در برابر چشم دیده و چگونگی اوضاعش در نهاد خویش سپرده است، بسیج آن سامان کرد و سران آن دو ناحیت از جمله بیردی بیك و تنکری بیردی و سعادات و الیاس خواجه و دولت تیمور را با بسیاری دیگر بدان سوی فرستاد و گروهی از سربازان بدیشان همراه کرد و بفرمود که همگان بجانب اﷲداد روی آورند تا وی ترتیب کارشان بدهد، پس بجانب وی شدند و بارویی در باش خمره که تا اشباره نزدیك ده روز راه و خود از متعلقات دیار مغول بود بنا نهادند، امور آن سرزمین در آن زمان آشفته و بنیادش از اختلاف این دو کشور ویران بود و چون بدان روی آورشدند خلاف شیوهٔ دیرین بآبادی آن پرداختند، این لشکر کشی در پایان سال ۸۰۶ و آغاز سال ۸۰۷ روی داد. این قلعه بدان بنیاد نهادند که در رفتن بسوی ختا قرارگاه اسباب و آلات نبرد و در باز گشتن پناهگاه ایشان گردد و چون بنیادش استوار کردند و خانه‌ها و سراهای آن

۱– سمعتك تبنی مسجداً من جبایة　　　　و انت بحمد اﷲ غیر موفق
کمطعمة الایتام من کد فرجها　　　　لك الویل لاتزنی ولا تتصدق

این ابیات منسوب بحضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام است که گویند درملامت معاویه هنگام ساختن مسجد دمشق فرموده است و آن درسه بیت و بدینقرار است:

سمعتك تبنی مسجداً من جبایة　　　　وانت بحمد اﷲ غیر موفق
کمطعمة الرمان مما زنت به　　　　جرت مثلا للخائن المتصدق
فقال لها اهل البصیرة والتقی　　　　لك الویل لاتزنی ولا تتصدق

برداختند و برفراز دیوارش نشانه ها ودرفش‌ها برافراشتند، فرمان رفت که مردم آن سامان امیدوار شوند و ذکر گذشته از یاد برند و باصلاح زمین و کشت آن باز آیند ، بهر کجا مردمی‌ازشهری و ده‌نشین که بکار کشت و کشاورزی وآبیاری و اصلاح زمین آزموده وآشنا بودند ازحدود سمرقند تا اشباره همه‌کارهای خرید و فروش و دیگر معاملات بگذاشتند و بگفتار و کردار در کار کشاورزی و بحث در مسائل آن‌برداختند، مؤذن درمساجد به (حی‌علی‌الفلاحة) بانگ برآورده مردم را بقیام بدان برانگیخت که اگر بترك نماز خودهم ناچارشوندآنکار فرو نگذارند وابنکاربدان کردند که سفرجنگشان را توشه فراهم گردد واگردر خواربارشان کم و کاستی پدیدآید از این راه تدارك آن کنند ، پس آبادی‌ها و عمارتها بگذاشتند و همگان بسوی آندیار شده شخم و تخم افشانی پیش گرفتند و زمینهای مرده را چنانکه‌فرمان رفته‌بودزنده کردندوهمچنان‌دراین‌کارمیبودند تاهنگامی که‌تابستان بساط خود برچید وطلایهٔ لشکر خزان برفراز گیتی درفش خویش برافراشت .

عزیمت تیمور بسوی ختا ومرگ وی

آنگاه‌توجه خود بدان‌سوی که موردنظرش‌میبود معطوف‌داشت ، لیکن‌درآغاز آهنگ ممالك اطراف کرده بعادت خود عنان از جانب سر زمین ختا بگرداند و این اندیشه‌یی پسندیده بود، پس ببزرگان لشکر خود نامه نگاشت که آمادهٔ کار شوند واسباب سفرچهارساله یابیشتر فراهم‌آرندآنان هم دعوت ویرا جواب موافق گفتند و فرمانش را بسمع قبول پذیرفتند .

هرشیرقوی‌پنجه توشه راه ازبره وبزغاله برگرفت وهر گاو پرواری از سنبله برگ سفر بیندوخت و دلو خویش بینباشت، هر کژدم جانگزا خرچنگ صفت خزیده براه کژگرایید وچون ماهی‌بدریای کینه شناور گشت،کالای گناهان‌بی کیل و ترازو بر گرفتند وراه سفر بربستند، آنزمان تیر سرما از کمان قوس رها گشته

صفیرش بر پردهٔ گوشها رسید و مردم را بهجوم لشکر زمستان برسراسر گیتی آگاه کرد، تاتوانگران بجمع اسباب آماده شوند وسروپا برهنگان از گزندش بپرهیزند، واین معنی باز رسانید که این بار زمستان نشانی از خشم خداست و مرانرا ببازی نشاید گرفت «ولاتتخذوا آیات‌الله‌هزوا»[1] واکنون برآنست که دمهاسرد کندو گوشها وبینی‌ها بسورت خود بفرساید، سرها فرو ریزد و جانها تباه کند و خود این فصل خزان پیشرو سربازان و راهنمای لشکریان و آئینهٔ رخسار و نمودار حاصل کار و عنوان‌نامه‌ومطلع چکامهٔاوست، آنگاه ببانگ بادهای خود فریاد برآورد وازبالای پاره های ابر برهمه جای جهان خیمه نیلگون برافراشت، فریاد سهمگینش فتنه و آشوب برانگیخت وهرخزنده وجانور از بیم زمهریرش بدامن دوزخ پناه برد آبها بیفسردند وآتش‌ها فرومردند، برگ درختان را لرزه باندام در افتاده از شاخ فرو ریختند،چمن از گردماتم واندوه تاریك وپیکرفربه درختان لاغر وباریك‌شد، لطف وطراوت‌از گلستان رخت بربست وسبزه وریحان ازتندباد خزان بشکست، دم‌سرد زمستان تیمور را سخت بیازرد پس‌بدفع آن‌بلای سهمگین فرمود که‌رو پوش‌خیمه‌ها بیفزایند و درون خودها و زره ها را از پارچه های ضخیم آستر کنند که در برابر تیرنسیم ونیزهٔ‌سرمامقاومت بتوانند، آنگاه جامهٔ عزم خود دوچندان کرده بدیدار زمستان شتافت وسخن کس در گوش نگرفته پنداشت که باجامه و پوشاك در برابر سپاه‌چالاك‌زمستان‌مقاومت‌تواند کرد، با لشکریان خود گفت که‌سختی دورخزان‌را بچیزی نشمارید و برد و سلامش پندارید و چون سپاهیانش گرد آمدند و کارش بسامان‌شد، فرمود تاپانصد گردونه آهنین بسازند و بدان بازوبنه بردارند. اما فصل زمستان چون خواست که وظیفهٔ عمروی ازدفترزندگی‌محو کند ، زودتر ازآنکه بفکر وی رسد فرا رسید و در ماه رجب سرمایی بس عجب پدید آورد، بسیاری را

---

۱ - سورهٔ البقره ۲۳۱/۲

از دم سرد خود بیفسرد وغم نخورد و گروهی را آتش نیستی بجان برافروخت وبر حالشان دل نسوخت .

چون تیمور بسیحون رسیدآنرا افسرده یافت، گفتی که وزش نسیم براوکاخی بلند پایه بنا کرده است و من ازپیش گفته‌ام :

چو کاخی عرش را سینه بسینه | بدریا جسری از یخ بسته دیدم
شرابی منجمد در آبگینه[1] | فشاندم اشك ودرچشم آمدآن اشك

وی همچنان باخیره سری بر آن بگذشت وسرمای زمستان با گردباد شرارانگیز خود ازچارسوی بر او تاختن گرفت ولشکریانش را بتند باد فتنه درهم شکسته در دراز دستی کوتاهی نکرد واو بدان لشکر انبوه همچنان میرفت، برجانهای فسرده غم نمیخورد ودلهای شکسته را بدست نمیآورد وباسواران و پیشروان خود برلشکر سرما پیشی همیگرفت،فرمانروای زمستان باد سبك سیررا برانگیخت، که در عرصه بجولان آیدوصرصر گردبیزرافرمود، که لرزه براندامشان دراندازد وخود بدودست یافته فریاد برآورد که ای پیر فرتوت آرام بمان و ای نابکار شوم آهسته تر بران، تا بچند آتش بیداد تو جانها سوزد و شرار جور تودر دلها فروزد اگر از دونفس دوزخ یکی درتست اینك آن دیگری بامنست مادوپیرآزمند کهنسالیم برجهان دست درانداخته ودرتباهی مردم آن بهم ساخته وچه بس شوم ونا مبارکست قران‌نحسین آنگاه که دوشوم بهم درپیوندند، اگر توجانها بیفسردی ودم ها سرد کردی ، نفس زمهریرمن از توبسی سردترست واگر در زمان‌تو جمعی بگزندمسلمانان وتباهی آنان برخاستند در دوران من جز گزند وتباهی چیزی‌نیست . پس بخدا که پروای تونکنم و بدان ای پیرفرتوت که مجمرسوزان و تابش کانون فروزان دربن بلای جانکاه‌ترا سود ندهد اینك آنچه راکه برای توآورده‌ام از من بستان، پس برف و

۱ــ علی‌البحرقدعاینت جسرآممددا | بناه اله العرش صرحا ممردا
بکیت فخلت الدمع فی جنباته | رقیق رحیق فی زجـاج تجمدا

تگرگ سنگین چندان فرو ریخت که خود آهنین بشکستی واز زره‌فولادین بگذشتی وهم ازفراز کوههای بلند دم‌سرد زمهریر بدو ولشکریانش بدمید وازپی آن تندبادی پیچان‌فرستاده بربینی وچشم و گوش آنان درون برد که‌جانهاشان تا بالای سینه ها بپیشباز شدند و آن تند باد سهمگین برچیزی‌نگذشت که‌آنرا نفسرد ونفرسود.

خاور و باختر روی زمین را برف سیمگون فرا گرفت چنانکه گفتی بیابان عرصات رستاخیزست‌یادریایی که دست‌قدرتش درسیم گرفته‌است وچون پرتو آفتاب برآن برفهای رخشان بتافتی، چیزی بس‌شگرف نمودی، آسمان برنگ پیروزه و زمین بگونهٔ بلور مینمود و فضای میان آندو از تابش‌آفتاب بشوشه های زر ناب آگنده بود و چون پناه برخدا تند بادی از آن فضا برخاستی و براسب و سواری بگذشتی، در دم برجای سرد شدندی وبدینگونه بودند ستران وساربانان و دیگر جانوران وکار بدانجا رسید که آتش گداخته آیت برداً و سلاما میخواند و پیکر گدازان خورشید همیلرزید وچشمهٔ فروزانش فسرده مینمود و گفته‌اند:

بروزی کز برودت قرص خورشید هوای آتش سوزان بدل داشت[1]

چون‌سردی دم برآوردی نفسش دردم بر ریش وسبال بیفسردی و چنان نمودی که فرعونست وریش خویش بگوهرها برآموده‌است وچون آبی ازدهان بیفکندی باهمه گرمی‌بزمین‌نارسیده چون گلوله‌یی‌سخت فسرده‌شدی خلاصه پردهٔ ننگیشان بدرید و زبان حالشان این شعر میسرود:

رخسار ترش کرد عیان زال زمستان ای آنکه توی باخبر از سر ضمیرم
گرخواهیم افکند یکی‌روز بدوزخ امروز درافکن که بجانش بپذیرم[2]

بدین گونه بسیاری از لشکریان تباه گشتند وزمستان برخرد و کلان آنان

---

۱ - یوم تود الشمس من برده لو جرت النار الی قرصها
۲ - فیارب ان البرد اصبح کالحاً و انت بحالی عالم لا تعلم
فان کنت یوما مدخلی فی جهنم ففی مثل هذالیوم طابت جهنم

بگذشت، بینی‌ها و گوشها بسرما زدگی ازکارفروماند ورشتهٔ نظمشان ازهم بگسیخت همچنان‌سرمای سهمگین برایشان میوزید ومیبارید تاغرقهٔ دریای سرگردانی‌شدند و این ندا دریافتند که : «اغرقوا فادخلوا ناراً فلم یجدوا لهم من دون الله انصارا[۱]»

تیمور با این‌حال برمردگان التفات نکرد و بر درگذشتگان افسوس‌نخورد .

شرح نامه‌یی که باالله داد نگاشت

تیمور آنگاه که ازسمرقند درآمد نامه‌یی‌بنام‌الله داد باشباره فرستاد که‌خوابش ازچشم و قرارش از دست بربود و از معنی آن باشارت دریافت که خواهان مرگ اوست و هوای ویرانی سامان و یتیمی فرزندان وی‌دارد .

تیمور بدین نامه مراورا سخت در تنگنای درافکنده درهای چاره برویش‌بسته داشت و کارها فرمود که در برابر آن بریدن کوههای گران‌آسان و نوشیدن آب تلخ دریاهای ژرف گوارا مینمود، کوچکتر ازهمه آنکه خود بتنها آذوقهٔ یك‌نوبت وی ولشکریانش را فراهم کند چندانکه خود ازآن بخورد و سپاهیان وسردارانش را نیزبخوراند، ازآن جمله یکصد هزار بارشترآرد و گندم که تنها یك شب آنانرا کفایت کند[۲] ونبشته بود که بیش ازیکشب دراشباره بسرنخواهد برد .

الله داد چون معنی آن نامه دریافت و بمضمونش آگاه شد، نیك بدانست که بلا روی نموده‌است، پس کوشش خود بکار برد و بگرد آوردن گندم و گرداندن آسیاب ها پرداخت اما آسیاب‌ها ازچرخ زندگی ادیبان درین روزگار ناساز گار کندتروآبدانها ازدست‌لئیمان‌سفله‌خشك‌ترمیبود ، گفتی که حاصل دشتزارجهان‌را باد برده وخون نهرها در رگ و ریشهٔ کوهها فسرده واشك روان چشمه‌ها بدرون چشمشان خوشیده‌است، پس چندانکه یارای‌وی بود بهرسختی و دشواری تن درداد واموال گرامی را خوار وناچیزشمرد و در روان داشتن‌آب ازمال فراوان ومردان

۱ـ سورهٔ نوح ۷۱ / ۲۵ و ۲۶ ۲ـ بسیار اغراق‌آمیز بنظرمیرسد .

را با امیرسیف الدین بدورترین مرز مملکت وقلمرو حکمرانی خود فرستاد ـ وآن بسوی دیگر سیحون واقع و بامماللک مغول وجتاوختا مجاور وتابلاد ماوراءِ النهر یکماه راهست. درآن مکان پایگاهها و قلعه‌ها بنانمود. دورترین آنهاشهریست بنام اشباره درآن برجها و باروهای استواربساخت تاهمواره آمادهٔ نهب و غارت باشند.

آنگاه دختریکی از ملوك را بزنی گرفته زوجهٔ پیشین خود را ملکهٔ بزرگ و دومین را ملکهٔ کوچك نام گذاشت پادشاه مغول نیز موافقت کرده فرمان وی پذیرفت. آنگاه سطوت وی ملوك‌مغول‌را نگران‌ساخت وهیبتش درآن اقالیم لرزه درانداخت و این بدان سبب بود که خبراستیلای تیمور بربلاد اسلام و تسلط او بر ممالك اطراف بدان‌نواحی رسیده و اخبار وحکایاتش را از الله داد برادر سیف‌ـ الدین و فرستادهٔ تیمور بدان سرزمین شنیده بودند و او کسیست که اموال دمشق بضبط درآورد و بسرای ابن‌مشکور وارد شد.

تیمورفرمان داد که شهری‌بر کرانهٔ سیحون‌بنا کنند وجسری بدان‌نهر بر بندند که بندرگاه و محل بارگیری کشتیها گردد و آنرا شاهرخیه نام نهاد.

این نامگذاری بتناسب اسم فرزندش شاهرخ بوده است وداستان‌آن چنینست: روزی تیمور بعادت خویش باتنی از نزدیکان شطرنج میباخت چون باحرکت رخ درعرصه برشاه چیره شد وحریف را مات کرد، دوقاصد ازراه‌برسیدند یکی‌خبر انجام بناو دیگری مژدهٔ ولادت فرزند وی باز گفت بدین سبب نام فرزند راشاهرخ واسم بنارا شاهرخیه نهاد.

بازگشت تیمور بسوی خراسان و فارس

پس از آنکه امور کشور ترکستان بسامان کرد و بنای هرکار بر پایهٔ استوار گذاشت بسوی خراسان شد، پادشاهان و وزیران و فرماندهان و امیران که بعضی چنانکه گفته شد از دراطاعت درآمده وبرخی‌درشکاف کوهها وفرازقلعه‌ها روی‌نهفته

مرگ تیمور

تیمورهمچنان موجهای سپاه خود بیکدیگر میپیوست تابمکانی دررسید که اترار[۱] نام‌داشت واوا گرچه بظاهر ازسرما در امان میبود، اما بران شد کـه درون خودرا نیزاز گزند زمستان‌پاس دارد، پس‌بفرمود که چکیده‌یی ازشراب‌مخصوص بگیرند و داروهای گرم مزاج و دیگر بهارها بدان بیامیزند و خدا نخواست کـه روحی چنان پلید از کالبدی چنان ناپاك بیرون شود ، مگر باصفات پست و ناپاکی که خودشایستهٔ آن میبود .

پس ازآن‌باده جامهای پیاپی‌نوشید وپیاله‌های دمادم در کشید ، نه پروای کار لشکریان کرد ونه ازحال ایشان خبر گرفت تا آندم که از کف ساقی مرگ جام نیستی گرفت واندرونش ازهم‌پاشید «وسقواماء حمیما فقطع‌امعائهم[۲] » اوپیوسته‌در برابر قضای‌آسمانی عناد میورزید ونعمت های خدا را منکر بود ودر حق اوجزاین نشاید گفت که: ناقص‌آمد وبارمظالم بدوش گرفت وگرانباررفت. آن‌عرق‌درعروق وجوارحش اثربخشید وبربنیاد جسم وبنای‌کالبدش راه یافت پس پزشگان خواست وماجرای دردخود باز گفت ایشان درآن‌سرمای سخت زمستان‌یخ برپهلووشکمش گذاشتند وتا سه‌روز بدینگونه لخت لخت خون ازدهان فرو میریخت وپشت دست پشیمانی بدندان همیگزید تابدیار بدبختی ورسوایی‌رخت‌بربست و ازآن‌همه‌مال و فرزند وخانمان طرفی برنبست .

چون فرو برد مرگ چنگالش — هیچ حرزی بلا نگرداند[۳]

ساقی مرگش تلخ ترین جامها درکام فرو ریخت و او درآن هنگام بدرگاه آنکه عمری بانکارش میزیست پناه بـرد و سودی نگرفت و چون هیبت مرگ‌را

۱ ـ درمتن انذار نوشته شده است .

۲ـ سورهٔ‌محمد۱۷/٤۷

۳ـ واذا المنیة انشبت اظفارها — الفیت کل تمیمة لاتنفع

روباروی بدید، بلابه وزاری دست برآورد وهیچکس بدستیاری برنخاست، پس ندا دررسید، که ای روان پلید از آن کالبد ناپاك بیرون آی وازحمیم وغساق دوزخ بهره خود برگیر، با بار گناه و بیداد بدرآی و با دیگر ناپاکان و گناهکاران درآمیز.

و تو ایکاش که در آنهنگام میبودی و میدیدی که چگونه چون شتری راه گلویش بخناق گرفته، گونه‌اش سرخ گشته و بانگ نفیرش برآسمان میشد و هرآینه‌میدیدی ملائك عذاب را شادمان وفرحناك بدو درآویخته ازجان ومال و خانمانش برکنار میساختند «ولو تری اذیتوفی الذین کفروا الملائکة یضربون وجوهم و ادبارهم وذوقواعذاب الحریق[۱]» ومیدیدی زنان و فرزندان و یاران و لشکریانش راکه بگردوی فراهم آمده ازدست میدادند آنرا که بدانگونه‌ساخته وپرداخته بودند «ولوتری اذا الظالمون فی‌غمرات الموت‌والملائکة باسطواایدیهم اخرجوا انفسکم الیوم تجزون عذاب الهون بما کنتم تقولون علی الله غیرالحق و کنتم عن آیاته تستکبرون» [۲]

آنزمان خلعت عذابش ازدوزخ آماده کردند و آن روح پلید را چون سیخی گداخته که ازپلاسی‌پشمین برآرند بدر کشیدند واودر جوار لعنت خدا و کیفراو قرار گرفت وبدریای عذاب دردناك اوغوطه ورگشت این واقعه در شب چهار شنبه هفدهم شعبان سال۸۰۷ بود که خدای‌تعالی برحمت خود بیدادی چنان‌ازبند گانش برگرفت «فقطع دابرالقوم الذین ظلموا والحمدلله‌رب العالمین» [۳]

و من گفته‌ام:

گردون چو گردان آسیا هم عیش دراوهم عزا
که زیرسنگ آرد فرو که برفلك دارد فرا[٤]

۱- سوره الانفال ۵۲/۸ ۲- سورهٔ الانعام ۹۳/٦ ۳ - سورهٔ الانعام ٤۵/٦

٤- الدهر دولاب یدور فیه‌السرور مع الشرور
بینا الفتی فوق‌السما و اذآبه‌تحت‌الصخور

ای بس کسا کو مهروش چرخ بلندش شد مکان
وندر کسوف افتاد چون برفرق گردون هشت پا

بس پادشاها کو شرر افروخت برهر خشك و تر
گیتی گرفت و امر او بگذشت بـرارض و سما

بفریفتش دهرآنچنان کز یاد حق شد بی خبر
پس خنده زد برروی او گیتی چوشد گیتی گشا

در گله گرگ گرسنه در جنگ شیر حمله ور
چون لعبتان بی‌خرد در رقص از آن شور و نوا

گفتند و گشتند آنزمان افسانه دروهم و گمان
پنداشتند ایام را خدمتگزاری دیر پا

یا آنچه از گیتی رسد جاوید و روز افزون بود
پس در هم افتادند چون مسکین سکان ناشتا

پیگار کردند و زدند انداختند و برشدند
آویختند و کوفتند آنسانکه شاهین صعوه را

گاهی بنام آشتی آتش بجان افروخته
انگاشتند از ابلهی کان نار نورست و ضیا

کم من شموس فی سما فلك العلاء لها بدور
لما استوت فی عزها زالت واکسفها الفتور

وملوك دنیا اضرمت من نار عدوا ها البحور
ملکوا البلاد و اهلها ماضی الاوامر والامور

اغراهم الدهر الخؤن و غر بالله الغرور
ضحك الزمان بثغره لهم وقد ملکوا الثغور

فغدوا ذئابا فی‌الاذی وغدوا اسودآ فی‌الشرور
غنی لهم فتراقصوا مثل الشخوص بلا شعور

وحکوا علی باباتهم طیف‌الخیال اذا یدور
وتوهموا ان الزمان مطاوع غیر النفور

اوان ما نالوه من دنیا یفور ولا یغور
فتواثبوا و تضاربوا و تکالبوا شبه النمور

وتلاکزوا و تلاحزوا وتناجزوا الضرب الهصور
و تناخزوا و تلابزوا و تناقروا نقر النسور

هذا و ان یتصالحوا یتصافحوا میناوزور
فتهافتوا فی نارها متصورین النار نور

آنان باوج سروری گیتی بصد افسونگری
بر جانشان شد حمله ور با دست شهباز قضا
آندم نه لشکر دستیار آمد نه کشور پایمرد
آنگه نه فرزند و نه زن کوشید بر دفع بلا
دوران بشست آثارشان آنسانکه باران صفحه را
نگذاشت بر روی زمین جز یادشان چیزی بجا
زان جمله بشنوفتنه‌یی چون بحرظلمت موجزن
زان لنگ کژ بنیاد کو سرها شکست و پشت ها
چندی خدا برداشتش بر ملکی آنهم بی بقا
تا بیند احکام قضا برداد راند یا جفا
پس تاخت با خیل ستم که بر عرب گه برعجم
در کشتن خلق زمان آهیخت شمشیر فنا
با قتل شاهان و مهان وان نیکمردان جهان
در محو دین کوشید و در خاموشی نور خدا
بر کیش چنگیز پلید آن ناکس بیداد گر
تیغ ستم آلود بر خون مهان پارسا

بیناهم فی عزهم والدهر مکار غیور
لاملك رد یدالردی عنهم ولا ملك و دور
ثم انمحت آثارهم محوالحیا نقش السطور
ناهیك منهم فتنة کالابحر الظلما تمور
داخ البلاد ودارها و نوائب الدنیا تدور
وامده مستدرجا اباه فی شیئی یبور
فاجتاح کل‌الخلق من‌عرب‌ومن‌عجم الفطور
افنی الملوك و کل‌ذی‌شرف وذی علم وقور
بفروع‌جنکزخان‌ذاك‌الظالم النجس‌الکفور
انقض فیه صرفه کالصقرفی دقل الطیور
کلا ولا جیش ولا ولد ولا مدد نصور
لم یبق منهم دهرهم شیأ‌سوی ذکر یدور
الاعرج الدجال من قصم الجماجم والظهور
املی له‌الله الحلیم فزاد عدوا فی فجور
لیراه فی امضائه حکما ایعدل او یجور
ومحاالهدی وغدی‌الردی بحسامه الباغی‌یمور
و سعی علی اطفاء نورالله والدین الطهور
فا باح اهراق الدما من کل صبار شکور

زن در اسارت داشتن در شرع او آمد مباح
کودك در آتش سوختن در دین او آمد روا

افزود بر این ها همه بد عهدی و نامردمی
کرد آشکارا در جهان باده‌گساری و زنا

بر نیکمردان گزین بگزید سگهای دغل
بر مهتران پاکدین بر داشت گرگان دغا

بشکست هر دل را که دید از نور ایمان تابناك
افکند هر سررا که شد بردرگه حق جبهه سا

پشتی که میبالید بربالش بمالید از ستم
دستی که مینازید بر دریا ببرید از جفا

جام اجل نوشاندشان تشریف غم پوشاندشان
در بند محنت در نهاد آل نبی مصطفی

با این گناهان همچنان بنوشت گیتی سربسر
بگذشت برایران زمین بگذاشت توران زیرپا

ملك ختا بگرفت و بر اقصای گیتی زد علم
تا بر ترین حدکمال آورد شروفتنه را

واحل سبی المحصنات المومنات من الخدور
و رمی علی النار الصغار کانهم فیها بخور

واضاف فی هذا الی فعل الزنا شرب الخمور
طوراً یری نکث العهود و تارة نقض النذور

وعدا علی السادات من اهل الصیانة والوقور
من کل ذئب صائل منهم و من کلب عقور

فتکواوقدبتکوا القلوب وبعدماهتکوا الستور
وشووا جباهاً طالماسجدت لذی الرب الغفور

وکووا جنوباًقدجفت طیب المضاجع والظهور
واستخلصوا الاموال من ایدی البرایابالفجور

وسقوهم کاس السموم و جرعوا کاس الحرور
واستاسروا آل النبی المصطفی الطهر الطهور

وجرو اعلی هذا الجرائم واستمر لهم مرور
مابین ایران و توران البلاد لهم عبور

وامتدذاك من الخطا اخذاً الی اقصی القطور
لما انتهی افساده و تکاملت تلك الشرور

ناگه قضا گفتش که هان نقصست پایان کمال
آندم اجل گفتش که رو زین دار بر دیگر سرا
نکبت بدولت چیره شد عزت بخواری شد بدل
با یك جهان بار گنه شد سوی دیوان جزا
خیل ستم پاشیده شد کاخ تباهی سرنگون
نفرین مر اورا ماند وبس چندانکه گیتی رابقا
جاوید ماند آثار او از جور بر دور زمان
هان ای برادر فکر کن بر گردش صبح و مسا
یکسان فرود آید اجل بر کافران وشاکران
روشندلان رفتند چون پاکیزه رخساران کجا
آن نیکبختانرا چه شد وان سروران کامدهمی
خورشید ودریا نزدشان شرمنده از نور وعطا
بودند مشتی استخوان اما بصدر بزم جان
گردید بر آنان زمان چونانکه سنگ آسیا
نگذاشت باد نیستی از خاك هستیشان اثر
وان مال وفرزندان بدل بودند داغی جانگزا

هجم القضاء لاخذه و لكل تكميل قصور
و تبدلت منه الكرامة بالمذلة و العثور
و تفرقت تلك الجموع و هدماشاد الدثور
و تخلدت آثار ما آذى على كر الدهور
لافرق عندالموت بين شكور فضل او كفور
اهل السعادة والحجى وذوو السيادة والوقور
كانوا عظاماً فى الصدور وهم صدور فى البدور
وسفتهم ريح الفنا سفى الرمال يدالدبور

حذفته ايدى الموت من تلك القصور الى القبور
و مضى الى دار النكال بما تحمل من وقور
ابقت عليه فعاله لعنا على مر العصور
فانظراخى ثم افتكر فى ذاالمساء وذاالبكور
اين الذين وجوهم كانت تلالا كالزبور
المطفئو بدرالسما والمخجلو فيض البحور
طحن الردى تلك العظام وفت هاتيك الصدور
اين البنون و من غدا للقلب افراحاً و نور

دیدی مرایشان را چو گشت آن پرده‌ها برداشته
از چهره خورشید فلك وز دیده آهوی ختا
گفتی که حسن‌ودلبری پوشیده بر اندامشان
هم از کرشمه پیرهن هم ازدلا رائی قبا
آنان که رقصیدی زمین در زیر پاشان از شعف
از دست احداث زمان بردند زی مرگ التجا
بودند بر روی زمین چون‌چشم‌وچشمش‌راضیا
وندر بهار زندگی چون باغ و باغش راصفا
آنان بمستی همچنان سر گرم شوخی و غرور
از عمر بر خوردار و بر دور زمان فرمانروا
ناگاه ساقی اجل پیمود جام نیستی
شد بوستان زندگی زان آب زهراگین‌هبا
با درد هجران و بلا رفتند بنهاده بجا
زی تنگنای گورها زان کاخهای دلگشا
آنانکه بودندی در آن ماتم گریبان چاك زن
گررشوه بگرفتی اجل یا فدیه پذرفتی قضا

کانوااذارفع الحجاب وزحزحت عنهم‌ستور
من کل ظبی احور اوظبیة تزری بحور
وفدتهم مهج الوری من شر احداث الدهور
کانوا علی وجه الدنا حدقاً وللاحداق نور
بیناهم فی‌سکرهم قد مازج الذل الغرور
فاذا بساقی الموت فاجاهم بکاسات الثبور
ترکوا قسیح قصورهم رغما الی ضیق القبور
من شق حز نا جیبه ولفقدهم دق الصدور

تلقی‌الدنا‌قداشرقت‌کالشمس من‌سجف‌الخدور
نشر الجمال علیهم ثوب الدلال علی حبور
کانوا اذا سکنوا مکانا حرکوه من‌السرور
و حد ائقا لریاضها و علی حد ائقها زهور
و العمرغض والزمان مسلم لهم الامور
فسقی ریاض حیاتهم قد حا اعاد الکل بور
وسقوا کؤس فراقهم صبراً لکل شج غیور
او کان ینفعه الرشی او کان تجدیه النذور

شاید بحفظ جانشان کردندی آدم بذل جان
اما بخاك اندر شدند از حسن و دانائی جدا
موران همی بردندشان ماران همی خوردندشان
پوسیده ستخوانشان بماند آنسانکه مشتی توتیا
گردوستداری یکزمان بر گورشان کردی گذر
آنان بخاك و او بدان مویه کن و نوحه سرا
بر خاك مالیدی جبین خواندی مرا وراسوی خود
خواندی و نشنیدی یکی زان سنگها غیر ازصدا
اینزائران را بین که چون گشتند خودنا گه مزور
اینها بتقدیر آمده است از بارگاه کبریا
چون بگذری زین رهگذر هان توشهٔ ره ساز کن
بگذار سنگین پوستها بردار مغز پربها
گردهر و هرچیزی دراو باری نبودی در گذر
خیرش بپوشیدی رخ از هر برد بار حق ستا
فرمان نبردی همچنین از خود ستایان دنی
کوران تاریك اندرون لنگان ناموزون بنا

لفداهم و وقاهم و رعاهم رعی الخدور
و رعاهم دود البلی و فراهم فری الجزور
یسعی المحب مخاطباً اجداثهم یوما یزور
و یمرغ الخدین فی ترب تراها کالذرور
بینا تراه زائراً فاذا به امسی مزور
دنیاك جسر فاعتبر واحرص علی زاد العبور
لولم تك الدنیا و مافیها هباء خیتعور
کلا ولا انقادت لمن قد صار مختالا فخور

سکنوا الثری فتغیرت تلك المحاسن والشعور
امسوا رمیماً فی الثری ونووا الی یوم النشور
ینعی و یندب نائحاً قبراتناو شه الدثور
یدعو فلیس یجیبه الاصدی صم الصخور
هذا بتقدیر الا له و حکم فعال صبور
واطمح الی اللب الهنی فجمیع مافیها قشور
ما کان یزوی برها عن کل صبار شکور
هذا وغالب من عتافی ارضها عرج و عور

گردیده‌خلق از بهرحق وانگه ازاو گردانده رخ
یارب تو مارا بر گزین برهرچه‌خود هستی‌رضا

توفیق فرما تـا شویم از شر غفلت در امان
وزلطف‌بشخای آنچه در ما دیدی ازجرم وخطا

با ماکن از فضلت چنان سوداکز ونایدزیان
رحمت بجان ما فرست آنسانکه بر اهل هدا

احمد کـه در روز جزا گیرد شفاعت را لوا
وآن آل واصحاب گزین برخلق عالم رهنما

فصل - حوادث پس از مرگ تیمور

الله‌داد را دوستداری کاردان بنام‌سعادت‌بود که‌نیابت شهر اندکان‌داشت‌او یکی از سرداران بود که بعمارت‌باش‌حمزه روی نمود .

وی‌قاصدی بسوی الله‌داد فرستاده خبرداد که مادهٔ‌فساد ازمیان‌برخاست وتیمور استخلاص ممالك بگذاشته بدیدار مالك شتافت، این پیك شادمانی روز بیست و چهارم رمضان بالله داد رسید، باراندوهش ازدل‌برخاست و گشایش خاطرش فراهم گشت چنانکه گفتی زندگی تازه گرفته است وپس از گمراهی در بیابان پریشانی بسر‌منزل کامرانی رسیده است .. بزودی داستان الله‌داد و چگونگی کار وی ازین زمان تا پایان عمر او گفته بود .

زندگی جانشین تیمور

چون تیمور راه خویش سپرد و خدای عالم آن عذاب از جهانیان بر گرفت، کسی ازنزدیکان وفرزندانش باوی‌نبودند جز نوادهٔ اوخلیل سلطان پسر امیرانشاه

خلقوا لحق فانثنوا عنه الى مين وزور
یارب ثبتنا علی ماترضیه من الامور

واغفر لنا ما قد علمت من الخطایا یاغفور
واختم لنا بسعادة نکفی بهـا شر الغرور

وامنن لنا بتجارة من باب فضلك لن تبور
و ادم سحائب رحمة تهمی علی بدرالبدور

خیر الانام محمد الشافع الزاکی الطهور
و الآل والصحب الکرام و تابعیهم یاشکور

وسلطان حسین پسر خواهر او که هنگام رسیدن بشام بجانب سلطان بگریخت، پس خواستند که آن راز پوشیده ماند و کسی بدان آگاه نگردد، اما برغم آنان مکشوف و هویدا گشت و آشوب و غوغا برپا داشت و مردم زمین همه دریافتند و دانستند که «قطع دابر القوم الذین ظلموا»[1] سپاهیانش پراکنده و روی گردان شدند و استخوانهای اورا بسمرقند بردند، خلیل سلطان بدستیاری بخت بر تخت برامد پدرش امیرانشاه والی آذربایجان بود و با دو پسرش عمر و ابوبکر در آن سامان بسر میبرد و درمیان ایشان تا سمرقند از کوهها و بیشه ها هزاران مانع و دشواری در کار بود ابوبکر درمیان جغتائیان بچابك سواری و شمشیرزنی شهرتی بسزا داشت و گفته‌اند که گاو یا شتری را برجای میداشتند و او بیك ضربت شمشیر دونیمه میساخت. امیرانشاه را قرایوسف پس از مرگ تیمور بکشت و ممالك آذربایجان را از چنگش بدرآورد و پسرش عمر بدست برادر خود ابوبکر کشته شد ابوبکر نیز بوسیله ایدکو والی کرمان بقتل رسید و داستان آن بسیارست. شاهرخ در هرات و ممالك خراسان بود و پیر عمر در ولایت فارس و نواحی آن.

تیمور محمدسلطان را ولی‌عهد خویش ساخته واورا بااینکه یکی از نوادگانش بود از همه فرزندان برتر داشته بود و چون آثار رشد و شایستگی دراوپدید آمد قضا روی دشمنی نمود و او بخلاف رای تیمور چنانکه ذکرش بگذشت در آق شهر جان سپرد ویرا برادری بود بنام پیرمحمد و تیمور اورا پس از برادر بولایت عهد خویش بر گزید وچون پیك مرگ درآمد وروان ناپاکش را ببانگی وحشتناك بیرون خواند، همچنانکه او بدریای غفلت غوطه میخورد بی کمانش از میان برداشت واو در این هنگام از فرزندان و برادرانش دور بود و اندیشهٔ مرگ بخود راه نمیداد، آنان نیز چـون تیمور بغفلت بودنـد پیر محمد درقندهار میان مرز هندوستان و خراسان میزیست وتا ماوراء النهر بیابانها وریگزارهای بسیارفاصله داشت، پس تا

۱ــ سوره الانعام ۴۵/۶ در قرآن «فقطع» آمده است.

جایگاه سلطنت که سمرقند بود کسی نزدیکتر از خلیل سلطان پسر امیرانشاه یافت نمیشد و بدانسانکه پنبه‌ریس زمستان فرش کتان برجهان گسترده و گیتی زیر لحاف برف آرمیده بود، کس را مجال آنکه از بیم باد جانفرسا سر از زیر لحاف بیرون کند یا دست از آستین برارد نبود، تاچه رسد که بارسفر بندند و اسباب نبرد آرایند یا آینکه پای پیش گذارند ودست بحمله برارند، پس خلیل سلطان بدان نعمت بی‌رنج و تعب دست بگشود، نه‌سنگی درپیش راه و نه همسنگی دربرابر داشت، بلکه سراسر عالم روی دوزخی‌نهفته وخوی بهشتی بروی بنمودند، زبان سلطنت بلندی پایگاهش را ستوده بانگ نعم‌البدیل برداشت، آئین مملکت از دشمنی بدوستداری گرائید، زبدهٔ لشکریان و خلاصهٔ فرماندهان و سرداران و بزرگان وپیشوایان از تازی و پارسی گروهی بدو گرویده بنداطاعتش بگردن نهادند، دکانهای درستی وراستی گشوده و معاملات هدیه وانعام در کارشد و کسی‌را امکان آنکه درچنان روزی وساعتی خلاف متابعت نماید ویاروی از مطاوعت بگرداند نماند، خلیل سلطان باهمگان بخوشروبی ونیک رفتاری پرداخت، وی خوی محمدی وروی یوسفی باهم داشت وشور ملاحت و نورصباحت توام، گفتی که نگارندهٔ صنع نقش زیبایی‌وی بخامهٔ کاف ونون ازحرکات وسکون نیکوتر از آنکه تواند بود نگاشته است، الف قامتش برلوح جمال آنچنان که هرسرافرازی بتعظیمش چون جیم و دال سر فرودآوردی وسین دندان ومیم دهانش چنانکه باری بخلاف گشوده نگشتی و حرفی بگزاف نگفتی، پس همگان فرمانش‌را پذیرفته وازچشمهٔ انعامش سیراب شدند از لشکریان هر کرا صاحب فخر وبلندی یافت بدام آورد و بسبب آنان کسانی راکه عهد بشکسته و پیمان گسسته بودند بسوی‌خود باز گرداند، آنان که بجادوبی فتنه دوران و فسانهٔ روزگار بودند ببذل جان خود از چشم زخم زمانش پاسداری کردند، پادشاهان دربرابرش لب بستایش گشودند و سربلندان در پیشگاهش روی برزمین بسودند.

انتقال جسد تیمور بسمرقند

آنگاه که قصاب فنا تیموررا بحالیکهٔ چون گاو نعره میکشید بکشت وبران شد که لاشه‌اش‌را بگودال دوزخ افکنده سراپای بسوزد وی بخلیل خود پناه برد. خلیل‌سلطان پیکراورا بر تخت روانی نهاده بسوی سمرقند باز گشت، آن‌زمان نهر خجند از افسردگی بازآمده خونخواهی از زمستان‌را روان شده بود.

جهان سنگین دلی‌وسرد مهری نهاده روی خوش برخلق بنمود[1]

ولشکرپیروز نوبهار تاختن گرفته وسپاه سرمازبون و شکسته روی‌بگردانده بود.

وقایعی که پس ازمرگ تیمور آشکار شد

در آسمان لشکر تیمور ستارگانی بودند روشنی بخش سپهر سلطنت که کارها برأی و مشورت ایشان انجام میشد وچنان بودند که من گفته‌ام:

گزیده‌بهر کارچون شیروشمس بـزور آزمایـی و روشندلی[2]

دشواریهای امور و سختگیری هـای تیمور ایشانرا در هر کار زبده وآزموده کرده‌بود، برنج ایشان آسانی هرسختی و گشایش هربستگی‌فراهم میکرد وبشکنج آنان ازهربندو گزند رهایی‌میجست، رسیدن بآرزوهایش جز بکمك آنان میسر نبود و گرفتن کامهایش جز بمدد آنان صورت نمیپذیرفت اوچون ماه‌بودوایشان بگردا گردش چون‌هاله همیگشتند، اوفرمان‌میداد وآنان بفرمانش، گردن همینهادند،خلاصه او روح‌بود وایشان حواس‌او واوسربودوآنان‌چون پیکرواندام‌وی، پس‌چون‌خورشید دولتشان تاریك شد و ستارگان عزتشان فرو ریخت طالع نامیمونشان خاموش و امیدشان‌نومید گشت‌ومن گفته‌ام:

---

۱ ـ ورق للعالم قلـب النسيـم واقبل الدهـر بـوجه بسيم
۲ ـ من كل‌منتخب‌للامرمنتخب كالشمس‌رأياو كالضرغام‌اقداما

روی برجیسی نمود وخوی بهرامی نهفت[۱] دهرروز روشن آورد وشب تاریك برد

هریك از آنان چراغ اندیشه بر افروختند و بدان پیش آمد و پایانش نیك بیندیشیدند وخلیل سلطان را کوچك گرفته باخود گفتند دیری نپاید که چارموج نزاع وخلاف بدو روی آورد واو سرچشمه ملك را از گل و لای مخالف نتوانـد پرداخت ، بناچار احوال براو دیگر گونه شود ، کوچك تر از همه آنکه قاصدی از جانب بزرگتر فرزندان تیموردرآید واورا ازاین هوا بازدارد، پس بران شدند که باهرسختی روباروی شوند وبهردشواری تن دردهند، دربرابرهرسپاهی سپاهی برانگیزند و در مقابل هر گروهی گروهی بیارایند هرتیری را سپری درپیش فراهم کنند وهر جنگی را نیرنگی بیندیشند، اما لگام زمستان همه توسنان را ازسر کشی بازداشته و تیرسرما بلندپروازان را پروبال فروریخته بود، پس هیچیك ازآنان درآنساعت چاره جزآن نمیدید که بفرمان خلیل سلطان سرفرود آرد و بند اطاعتش بگردن گیرد، ازین روی همگی باوی همراه شدند اما کینهٔ او دردل داشتند، یکی ازآنان برندق که هوای سر کشی وپناهنده شدن بقلعهٔ مخالفت را داشت، وی باخلیل سلطان گفت که اگررأی عالی اقتضا نماید، من برهمه کارها دست زنم وتاآنزمان که تو فرمایی همه آنها بسامان کنم وخود راهنمای دولت وپیشوای سلطنت تو گردم کاخ عزت تو برپایهٔ استوارنشانم ومژدهٔ پادشاهی تو بآیندگان وروندگان رسانم، تاهمه آمادهٔ دیدار تـو شوند و راه وفاداری پویند خلیل سلطان اجازت داده مرا ورا پیشاپیش فرستاد وی بجیحون درآمدواز کشتی ها جسری برروی آن کشیدواسباب عبور سواران وپیادگان مهیا کرد وچون خود ویارانش بگذشتند، بفرمود تادرزمان آنرا ببریدند وآشکارا سربسر کشی برداشته آهنگ سمرقند نمود .

برج و باروی شهر همچون شیر چنگ ودندان بخشم بنمودند

---

۱ ـ وعوض الکون الدجا بالضحی وبـدل المریـخ بالمشتری

در و دروازه پـردهٔ عصمت از رخ خوب شهر نگشودند[1]

خلیل سلطان چون بسیحون رسید جسرش شکسته ورشتهٔ نظمش گسسته یافت بر بزندق و آنچه کرده بود توجه ننموده دیگر باره جسر را بسته از آن بگذشت. و بلاد آن‌سوی سیحون را بحکمرانِ نخستینش خداداد وا گذاشت. این خداداد از دوستان تیمور و بزرگترین دشمنان خلیل سلطان بود و با سلطان حسین بستگی داشت و اورا در آن سامان چون سر و چشم گرامی میداشتند،

خلیل سلطان را در آغاز کار جز آنکه باوی بمدارا پردازد و بولایت آندیارش بر گمارد چاره نبود پس کار آن سامان بدو وا گذاشت.

رسیدن خلیل سلطان بمقر سلطنت

خلیل سلطان بسوی سمرقند روی‌نمود و بزرگان شهر مقدمش را پذیره شدند نایب شهر سمرقند و بزرگان اقوام ازشهر در آمدند و نائبان دیگر شهرها درجامهٔ نیلی بپیشباز شدند. در برابر استخوانهای تیمور رسم تعظیم بجای آورده خلیل سلطان را در رسیدن بمقام سلطنت تهنیت گفتند و من گفته‌ام:

تو گوئی مردم اندر سوك و شادی بهاران را همی گشتند مـانند[2]
گهی از دیده همچون ابر گریان گهی ازچهره‌چون گل درشکرخند

پیشکشهای گرانبها بتقدیم رساندند، او نیز هریکی راچنانکه شایسته‌بود انعام کرد و برجایگاهی سزاوار برآورد. بزندق را ملامت نکرد و آنسان که دو دوست باهم روبروی شوند باوی برابر گشت، همگان را در بساط انبساط پذیرفت وچون پایهٔ کارخود برجای‌نهاد بزندق را ازجای بر گرفته بکام‌شیر مرگ فرستادودردیارش

---

۱ ـ فکشرت اسوارها فی وجهه انیابها
و اسبلت عصمتها بیابهـا حجابهـا

۲ ـ و وجه کل قد غدا مثل الربیع القادم
بعین سحب قدبکت و ثغر زهر باسم

آتش یغما برافروخت ودودمانش را ببرق خانمان سوز بسوخت، مردانش را آواره وحریم حرمتش را پاره کرد، خلاصه نشانش را از جهان برداشت و از تازه و کهنهٔ وی چیزی برجا نگذاشت .

نهفتن پیکر تیمور درگور

خلیل‌سلطان نخستین کار را که بدان پرداخت دفن جنازهٔ تیمور بود ونهفتن پیکر اودرگور، پس‌ویرا در تابوتی از آبنوس نهاد وسردارانش برسرحمل کردند و شاهان وسران سپاه وبزرگان اقوام درجامهٔ نیلی بمشایعت او پیاده روان شدند وآن‌را درمدرسه‌یی که محمدسلطان نوادهٔاو که ذکرش‌بگذشت مدفون بود فرود آوردند (آن مدرسه درمکانی مشهور بروح آبادست)

نخست‌جسد ویرادردخمه‌یی جای داد وشرائط سوگواری‌ازتلاوت قرآن مجید وختم وادعیه بجای آورد و صدقات فراوان داده اطعام بسیار نمود،آنگاه بساختن گورش بپرداخت وجامه ها وزینت های وی را بدان بگسترد و اسباب نبردش را بردیوارها بیاویخت همه آنها زراندود وگوهر آمود بود .

کم بهاتر چیزی ازآن‌ها بخراج اقلیمی برابر وازتصور گوهریان زمان برتر بود، قندیل‌های سیم وزر چون ستارگان تابناك ازآسمان قبه‌اش‌بیاویخت وفرشهای حریروپرنیان‌بربساط زمینش بگسترد ازآن جمله قندیلی اززرناب بوزن‌چهارهزار مثقال سمرقندی وده رطل‌دمشقی، خدمتکنان وقاریان بسیار براطراف و کناردخمه بگماشت ودربانان و سرایداران برمدرسه گزین کرده هریك را وظیفهٔ روزانه وماهانه وسالانه مقرر داشت وپس از چندی که‌کار گور و ساختن بنای آن بپایان شد جسد تیمور رادرتابوتی ازپولاد که بدست یکی‌ازاستادان صنعت درشیرازساخته شده بود نقل کرد و در آن مکان مشهور بخاك سپرد و آنرا مرکز نذر و نیاز وخواستن حاجت‌ها قرار داد وچه بساکه پادشاهان بفروتنی‌برخاکش‌میگذشتندی

وتعظیمش را ازاسب بزیر آمده سرفرود آوردندی.

دراعتدال زمان و اخبار خلیل سلطان

چون تیمور رابلای آسمانی زار وزبون ازمیان برداشت وخلیل سلطان برتخت جایگزین شد روزگارافسرده که ازرنج زمستان دیری بملالت بود دیگرباره بجنبش برخاست. گویندگان بمقتضای زمان ستایش خلیل سلطان و رثاء تیمور آغاز کردند، زال زمستان ازمیان برخاست وزحمت خویش را ازجهانیان برداشت.

روزگاربرسیدن نوبهارشکفته خاطرشد وبوستان سپاس نعمت ابر بهاری بجای آورده از شقایق رنگین برفراز هر بلندی درفش پیروزی برافراشت و سراپرده‌های زیبا که خیام صنعت از شکوفه نمودار کرده بود برپای داشت، دیده‌ها بفروغ گل روشن کرد وخطبای پرندگان‌را برزبرشاخها درستایش آفریدگاربسخن درآورد، تا گویندگان ببیان رسای آنان دردیوان فصاحت استناد کنند وسرایندگان بمعانی بدیعشان باسرار بلاغت آشنا گردند. درختان ببانگ مرغان خوش آواز برقص درآمدند وجویباران‌پای کوبان ودست افشان روان شدند. روزان وشبان‌را اعتدال پدیدآمد وزمین خلعت زیباپوشیدوشاخهای‌درختان جامهٔ کتان برف بدست‌رنگرز قدرت دیگر گونه نمودند و ازشکوفه تنپوش دیبا ببر کردند.

فراش زمان پیش پای خلیل سلطان فرش‌های رنگین از گل وریحان‌بگسترد.

فصل- چون خلیل سلطان ازین‌کار بپرداخت برآن شد که‌کار ملك بسامان کند وراهها ازموانع بپردازد و این دریافت که آدمی جزبیند احسان بنده نگردد وجمع خاطر جزبپرا کندن مال میسر نشود، پس خواست که مشکلات آسان کند وموانع وصول بگنج‌های مقصودرا ازمیان بردارد ومرغ دلهارا بپاشیدن دانه های بخشش‌دردام کشد ازاین‌روی‌آنچه‌را که جدش‌بپریشان کردن‌مردمان‌جمع کرده‌بود بپرا کندوازبار گناهان که دیگران‌بدوش گرفته‌بودند شانه تهی کرد وبارآرزوهای

سود جویان را ببخش مال سنگین نمود ، باران کرم از دست درمبخش فرو ریخت و گوش ودهان مردم ناچیزرا بخیر وانعامی که درحوصلهٔ گنجها نگنجد بینباشت، فرومایگان و بلندپایگان لشکر را بجود و بخشش بنواخت ، در آن زمان شاخ درختان‌هم بریزش گلها وشکوفه‌ها چنان‌بودند که انگشتان عطابخش اودربخشش دینارودرم وابربهاری بباریدن باران کرم، بدینگونه همه‌مردم بدان بند درافتادند وبفراوانی احسان همگان سرطاعت فرود آوردند .

ذکر بعض وزیران وفرماندهان سرکش

گروهی از وزیران و سران سپاه آنچه در درون نهفته بودند پدید آوردند و نافرمانی پوشیده‌آشکار کردند نخست‌آنکه بتیغ سرکشی دست برد وناوك‌نافرمانی رها کرد خداداد حسینی والی‌آن سوی سیحون واطراف ترکستان‌بود. بدینگونه آنانکه شکستن پیمان و گسستن بند فرمانرا پیشوایی میجستند تا در پراکندن جماعت وابراز کینه بدواقتدا کنند، مراورانیك دریافتند خصوصاً که در آن زمان زرگر نوبهار شمشرهای برف ویخ راآب کرده دیباچهٔ دفترِ گیتی و حواشی اوراق بوستانها و باغهارا بدان مرصع و مذهب ساخته بود. شیخ‌نورالدین که نزد تیمور بردیگران مقدم وصاحب رای واندیشهٔ محکم بود خداداد را درسرکشی و عصیان پیروی‌نمود، وی آشکارا روی بگرداند وشبان وروزان مرکب راند تابخداددرسید وبپشتیبانی وجانب داری اوپشت وپهلو نیرومند وعلم فساد بلند کرد .

پس ازاو شاه ملك رشتهٔ طاعت بگسست وراه جیحون بریده باهنگ مخالف از سمرقند برآمد و بشاهرخ پیوست، او نیز چون شیخ نورالدین صاحب رایی رسا واندیشه‌یی استوار بود خلیل سلطان بگناهکاران توجه ننمود و بنوازش آنان که روش اطاعت گزیدند بیفزود و همگان را سر بتاج نعمت بیاراست .

درشرح اخبار الله‌داد واشباره

وی پس ازآنکه خبر مرگ تیمور بدورسید شبی خاصان خویش رافرا خواند

و درآنچه باید انجام دهد وپایهٔ کار خود بدان نهد کنکاش کرد، همه یك سخن بر آن شدند که آهنگ دیار خویش کنند و اشباره را خالی گذارد، چه آنان درآن دیار مانند تبهکاران درماه رمضان وکافران درمیان اهل‌ایمان بودند، پس چون هوا دامن مشگین شبانگه برچید و جامهٔ کافور گون روز براندام جهان پوشید مردان سپاه‌وسرداران لشکر ازترك وخراسانی‌وعراقی وهندی بعادت خودبحضور الله‌داد حاضر آمدند وی بامهتران وسخنگویان ایشان بخلوت نشسته و آن قضیه درمیان‌نهاد وراز ایشان راخواستارشد وسفارش کرد که آن امراز طایفهٔ مغول پوشیده دارند (اما چگونه چشمهٔ خورشید جهانتاب بی‌نشان ماند و روز روشن از دیدهٔ‌بینا پنهان) آن زمان همگی‌کار بفرمان او واگذاشتند وداستان آن قضیه درسینه‌نهان داشتند، الله‌داد ایشان را بگفت که درهمه‌راهها ورای ها باوی هم‌آهنگ و دمساز باشندآنان‌هم دعوت وی پذیرفتند ورفتار خود باگفتار بهم پیوستند، وی بسوگند ازایشان خواست که یکدل ویکزبان گردند ودرآشکارونهان یکسان همه سوگند یاد کردند که راه خلاف نپویند وجزسخن موافق نگویند، هرچه وی اندیشد بکار بندند و بدانچه فرماید فرمان برند. چون ازخلاف و سرکشی آنان در زینهار شد وببستن گردنکشان‌دربند سوگند گشایش خاطرش بدست آمد، ایشانرا گفت:

ای گروه نیکوکاران من شما را از زیانها حفظ کنم و از بدی ها پاس دارم. اکنون میبینم که در این قیام امام شمایم پس با جماعت خود پیشاپیش شما بسوی سمرقند روم و کارهای شما بسامان کنم تا دیگر باره شما روی بدیار خود باز گردانید. بخدا سوگند که خود قرار نگیرم و از راه باز نگردم و شما را بچنگال دشمن فرو نگذارم، پس اگر دیدمتان که بهم آهنگی یا رای ادارهٔ کارها دارید وخود بحفظ آب وخاك دیار خویش ازتجاوزدشمنان سزاوارید هیچگاه‌شمارا با خویش ندارم مگر تاآن‌جا که نهرخجند را بریده بسمرقند درآیم. اینك بامن

باشید تا بمقصد برسم و بخایل سلطان پیوندم . همگی پیرو فرمان او شدند و پیمان بستند که از آن پس روی خلاف ننمایند و پس از کوچیدن او بند پیمان از گردن خود فرو نگذارند. آنگاه سردار سپاه عراق را که از بزرگترین همراهان بود بفرماندهی آنان بر گزید و آن سلحشورانرا بدسته ها تقسیم نمود. فرمانده آنان که بنام معصوم خوانده میشد در میانشان چنان بود که پیغمبر در میان پیروان خویش .

فصل - آنزمان الله‌داد بترتیب کارها فرمان داده روز هفدهم رمضان از آن دیار بیرون شد و سردی و گرمی هوا را بچیزی نگرفت، فرزندان و اهل حریم خود را باشباره فرستاد تا بدان جای گزینند و اطرافیان و سربازان خاص خودرا نیز بفرمود که چنان کنند . پس خرد و کلان باوی از جای کنده شدند و کوچکترین چیزی از آنچه بدو مربوط بود نیز بر جای نماندند، گاهی از انبوه برف زمین ناهموار و کار برایشان دشوار میشد و گاهی برف گران چون آسمان بر سرشان فرو میریخت بدین گونه درروز عید صیام بمحلی که قولانجوق نام داشت فرود آمدند . آنمکان ازسردترین بلاد وچون گذرگاه تندباد زمان عاد بودو من گفته‌ام:

گر کند دوزخ هوای زمهریر زانمکان بویی ببینی در کشد[1]

شرح رسیدن دو نامه بالله داد

آنگاه فرمان خلیل سلطان بدو رسید که در آن سر گذشت جد خویش بیان کرده ودیگر پیش آمدهای زمان رااز استقرارخود براریکهٔ پادشاهی وفرمانبرداری پادشاهان از خرد و کلان یادآورشده نوشته بود که بحمداله کارها بسامانست و ارکان دولت بشیوهٔ پیشین پای برجای، نه‌امری تازه روی‌داده ونه‌یك بدست‌ازخاك مملکت ازدست شده‌است، ترا باید که بجای خود برقرار وبا یاران وسربازان در

۱- اذا احتاجت جهنم زمهریرا تنشق منه انفاس الهجیر

اشباره پایدار بمانی و کهتر ومهتررا خاطر خوشنود کنی تامن بجای هریك دیگری راکسیل دارم.

الله داد نگران وسر گردان شد وندانست که دراین سفر سود یا زیان خواهد برد ، درسرنوشت خویش اندیشناك بود وهمچنان در کار دودل مانده رشتهٔ افکارش گاهی بافته وزمانی شکافته می‌نمود که ناگاه دراین هنگام پیکی ازجانب خداداد رسیده مر اورا بدانکه در زمان از اشباره در ایدوبدو پیوندد بر انگیخت ، الله‌داد بوصول این نامه شاد شد وخروج خودرا بسوی خلیل سلطان بهانه‌یی نیکو یافت.

پس بساط دودلی برچیده برای رسیدن بآرزو بجانب مقصود درشتاب شد اما درمیان اوو دلخواهش موانع ودشواریها فراوان بود. وی همه روزه راه میبرید تا بخداداد رسید ، وی بدیدار او خوشدل شده حاجت خودرا برآورده یافت ، پس هردو نهر خجند را بریده آهنك اطراف سمرقند نمودند . بمکانی که تیزك نام داشت فرود آمدند آن زمان تیغ عداوت ازمیان برکشیدند ونیزهٔ کینه توزی در کار کردند ، بررمه وحشم تیمور حمله بردند وآنرا بغارت بربودند و هرچه راکه ازنقد وجنس بدست آوردند بر گرفتند و بیش از اندازه در آنجا بکینه و فتنه پرداختند ومرانرا چون دیار عادوثمود نمودند . این فتنه پس‌ازتسلط تیمور بدان دیار نخستین شراری بود که بدان جای در گرفت واولین‌اخگری که‌از آتش کینه برجهید وازآن پیش مردمش درداماں رفاه بسر می‌بردند وازآشوب وفتنه درامان بودند وچون عذابی چنین مرایشان رادریافت خود ندانستند که از کجا و چگونه رسیده است (این‌واقعه درشوال سال۸۰۷ که‌سال در گذشت‌تیموربود بوقوع‌پیوست) وخلیل سلطان رامیسر نشد که ازاین پیش‌آمد ناگوارجلو گیری کند.

شرح احوال کسانی که بجانشینی الله‌داد دراشباره بماندند

اما کسانی را که الله داد در اشباره بجای خود گماشته بود ازحملهٔ مغول

بیمناك بودند پس بدسته ها تقسیم شدند وخلاف درمیان انداختند، گروهی ازآنان می گفتند که ما همچنان برعهد خود پایداریم ودست بشکستن پیمان برنداریم ، ازسر سوگند نگذریم وخلاف و خیانت درمیان نیاریم وهمچنان بر جای مانیم تا نامه یا رسولی از جانب الله داد برسد ، آنگاه بدانچه فرمان دهد نیك نظر درافکنیم ودرصواب وخطای آن بیندیشیم ، اگر موافق رأی افتاد چنانکه فرموده رفتار کنیم ودر پیروی مفهوم آن سنت جماعت بکار بریم واگر نشان دشمنی درآن دیدیم کناره گیریم وهریك ازما برای خود آنچه راکه سزاوارترست بر گزینیم وگروهی دیگر ازآنان آهنك ترك اشباره نموده از گفتار بپیکار گرویدند ویکتن ازخراسانیان را گردن زدند گروهی بیدرنك باربربستند وازآن دیاربیرون شدندو آنرا بکسانی که بنای آن نهاده بودند واگذاشتند ، دیگران را نیزجز پیروی آن گروه وبیرون شدن ازاشباره چاره نماند ، چه که استقرار ایشان درآن دیار چون بنای کاخهای بلند بروی توده برف می نمود پس خرد و کلان وبیمار و تندرست براه درافتادند وشهر وآنچه را که درآن می بود برجای نهادند وچیزی درآن شهر باقی نماند جزیك زن دیوانه وبعض چیزها که درحملش ناتوان بودند . چون باللهداد رسیدند ویرا نزد خدادادیافتند الله داد بدیشان خشمگین نشد وبکاری که کرده بودند خرده نگرفت وازآنکه خداداد ازرفتن وی بسمرقند وفرستادن مامـوران دیگری بجایگزینی ایشان باشباره مانع شده است پوزش خواست و بفرمود که همچنان باوی بمانند وعزیمت بسوی سمرقندرامنتظرفرصت باشند.

شرح رفتار الله داد با خداداد

چون وقوع آن فتنه وفساد وحصول دشمنی بین الله داد و خلیل سلطان بر خداداد مسلم گشت ، اندکی بوی گرائید وروی اعتماد نمود ودر کارها که بدان میاندیشید واموری که درپیش‌داشت بااو بمشورت پرداخت ، در خدمت خدا داد

گـروهی از سربازان بودند که روی از لشکریـان گردانده کاربدیشان دشوار میکردند، وی‌میخواست آنان‌رابدار نیستی فرستد، الله داد بدین تصمیم رضا نداده چنین گفت: که شیوهٔ بزرگان وروش زیـرکان جلب خاطر مـردمست خصوصا در آغاز کار وابتدای بروز حوادث پس مردم رابی سبب ازخود بیزار مکن وبا ایشان بنکویی وخوش زبانی پرداز، کشتن این گروه وریختن خون ایشان را چه نتیجه حاصلست جز که ازراستی روی بگردانند ، وسروران و خواجگان ایشان رابا ما دشمنی در کار افتد ، وچه بسا که یکی از سران ایشان خاطری از خلیل سلطان ناخوشنود داشته وبرای ابراز خصومت پشت وپناه و یاروهمراهی جوید وتوچون یکی ازبستگان اورابیازاری‌چگونه برتواعتماد تواند کرد؟.

پس کوچکترین کاری که بایدت بدان برخاست اینکه آنـان را بنکو کاری نگاهداری که بزرگان ایشان ازهمراهان ما ودوستان خلیل سلطانند وتو چون بدیشان نیکی روا داری همگان رادردست گـرفته دشمنی درمیان دشمنان خـود برانگیخته‌یی .

چون خدا داد سخن وی بشنید اختیار کار بـدستش سپرد و روزان و شبان باحسان ونوازش آن گروه بیفزود و بکامگاری و آسایش آنـان بیش از پیش اشارت فرمود وبدینگونه سپهرسعادت‌آنان بگردش درآمده اسباب جمع ملك و مال برایشان فراهم گشت.

وصول نامهٔ خلیل سلطان بالله داد

آنگاه فرستاده‌یی از جانب خلیل سلطان در رسیده نامهٔ خلیل سلطان بـدو داد سلطان دراین نامه از الله داد خواسته بود تا در مهمی که روی داده بیندیشد ودر پراکندگی که‌بین اوو‌خداداد روی‌داده کوشش خود بکاربرد چندانکه‌خاطر وی خوشنود دارد و پایهٔ‌دوستی‌حال و آینده را استوارسازد وبدانچه ازپیش گذشته

نپردازد وخود کفایت این مهم بعهده گرفته برسالت ازجانب وی راه آشتی باز کند . الله داد بسوی خداداد شد وبیان رسالت خـود را آشکارا باز نمود

اما سبب دشمنی خلیل‌سلطان و خداداد اینکه تیمور خداداد را ناظر رفتار او کرده اموتربیتش بدو واگذاشته بود واو طبعی درشت ومزاجی ناهنجار داشت ودر کردار ورفتار باوی طریق سختی وخشونت می‌پیمود و خلیل‌سلطان را ذاتی لطیف و مزاجی ظریف بود، طبع آرامش مناسب آن تندی نمیبود وخوی نرمش تاب آن درشتی نمیداشت، پس بدان قساوت عداوت درکارشدو بدگویان بسخن چینی بنشستند تاخلیل سلطان داروبی کشنده درآب کرده بدونوشاندو گویند که وی آن کاردریافته بدرمان و چاره جویی پرداخت ودیر زمانی نگذشت که از آن خطر برهید (وکاش آن قضاکارگر افتاده بود) وازبقایای مرض لنگی پای مراورا یادگار بماند واین کینه ودشمنی از آنجا برخاست .

فصل - آنگاه الله داد سوگند های مـوکـد یاد کرد و قرآنی با خـویش آورده بدان دست برنهاد وبطلاق زنان و دیگر شرطها ونذر ها عهد کرد که روی از اطاعت برنتابد و نیرنك وفسون درکار نیامیزد و خـود چون بسمرقند رسد آن دویی ازمیان بردارد وآن شکافتگی درپیوندد ویکی از زنان تیموررا بنکـاح وی درآورد. خلاصه کفایت آن کارها ونشاندن آن شرارها بعهده گیرد واگر نتواند که آن بددلی ازمیان بردارد ونشان آن دشمنی محو کند خود همچنان درآشکار و نهان خداداد را دوستدار یکدل ویکزبان باشد ، آن زمان بچاپلوسی و چرب زبانی پرداخت وبدیگر گون نمودن کارها دست درانداخت ودرفکر و اندیشه او راه جسته سوگندها بشهادت خدای یگانه وطلاق سه گانه چهار زوجه خویش یاد کردچنان که شنیدن آن دلها را بلرزه در انداختی .

خیمه گاه ایشان در کنار سیحون گسترده و دوری آن تا شاهرخیه بمقدار دو منزل

راه بود خلاصه تیر نیرنگش در دل او کارگر افتاد تا آنکه با گرفتن پیمان برهائی وی اشارت کرد، پس الله داد بسرا پردهٔ خود باز گشت وهمراهان و اطرافیان را که در شاهرخیه بودند گرد آورده بدان خبر آگاه کرد و او ازاین پیش اسباب کار فراهم کرده سلاح ودیگر افزارخویش گرد آورده بود، پس دامن بکمر زده شامگاهان با کشتی ها از سیحون بگذشت.

پیوستن الله داد بخلیل سلطان

چون بدینسوی نهر درآمد و کسی ازیارانش بدانسوی نماند، در زمان فرمود که بارها بربندند وبنه ها بردارند وسلاحها زان پیش که بغارت رود بر گیرند، لشکریان راتن بسلاح سنگین بیاراست وزان پیش که اذان صبح گویند بکوچیدن فرمان داد، ضعفای خاندان خویش وباروبنه راازپیش فرستاد و خود بسوی خلیل سلطان بپرواز درآمد تاآنچه میان اووخداداد گذشته بدو رساند واز وی خواهد که با کمك مردان خود همراهان او را یاری کند مباد آنکه خداداد نادان در پایان کار بیندیشد وازآن فرا موشی بخویش آید و از پس ایشان کس فرستد و راهشان بربندد، آن زمان چون تیر صائب و شهاب ثاقب روان شد دسته های سپاه خویش رابهم پیوسته تمام روزراه میپیمودند تاآنگاه که در پردهٔ شب پوشیده شوند آنزمان که خستگی چارپایان وسواران بنهایت رسیده بیتاب میشدند و سیمرغ شامگاهی پروبال میگشود فرمان میداد که از راه بیراه گرایند و باز بیفکنند و بآسایش پردازند اما هیچکس آتش نیفروزد وخیال خواب درسر نپرورد دیده بهم نگذارند وچندان بپایند که اندك رمقی بازیابند وخوراك چار پایان دهند آنزمان باربندند وراه درپیش گیرند.

بخودآمدن خداداد

آنگاه خداداد ازبستر غفلت برخاست وازمستی شبانه بخویش آمد ودریافت

که الله داد روز روشن بدو تیره نموده و آفتاب عقلش رابکسوف پوشیده و مراورا ببازی گرفته است.

پس چـون بیداد گران پشت دست گـزیدن گرفت و در زمان لشکری فراوان برانگیخته بسوی وی گسیل داشت لشکریان درراه خود سبك بشتافتند باشد که ویرادریابند، امـا ازاونشانیوخبری نیافتند،همچنان درطلبش باپریشانیو سر گردانی میگذشتند وعاقبت خواروزبون بجای خود باز گشتند. اللهداد بمقصد خودپیوست وبردستوزارت نشست وخود بتنهاآن منصب خطیررا قبضهنمود. چون پیش ازاو شیخ نورالدین وشاه ملك ودیگر کسان که هوای نا فرمانی داشتند سر ازاطاعت برتافته راه سر کشی گرفته بودند، خلیل سلطان بقدوم وی شادمان شد و چنانکه سزاواربود بر دیگر وزیران و ارکان کشورش مقدم داشت و او چنانکه میخواست بکارخود جای گزین شد وببیان بدیع خود درمعانی مملکتداری تصرفی بسزا کرد وخود بتمهیدکارها و تجهیز دسته های لشکر و حفظ مرزها و رسیدگی بامورمردم پرداخته رشتهٔ گسستهٔ ملكرابهم درپیوست ودر بهبود حال مردم و بنیاد امور کشورپایههای استواربرجای نهاد، اوویزندق وارغون ودیگری بنام کجول در امورمملکت میاندیشیدند وهر کس رابراه خود میداشتند.

اماالله داد صدر اعظم ودستور مقدم کشور بود وپیوستن و گسستن هر کار و گشودن وبستن هردشواربدست اوانجام میشد. شیخ نورالدین وخداداد کار بـدان سامان دیگر گونه ساخته بفساد وفتنه دست بر آوردند و بر اطراف تر کستان و دیگرشهرهایآن نواحی ازجمله سیرام وتاشکند واند کان و خجند وشاهرخیهو اترارو سغناق و دیگر آبادیها چیره شدند ورود سیحون را بریده بماوراء النهر راه جستندو کارها بگونه دیگرنمودند. خلیل سلطان گاه خود بدیشان تاخته و گاه گروهی ازسربازان و یاران خویش بدانسوی گسیل میداشت در هر حـال آندو

هیچگاه پایدار نمیماندند و پیوسته در هزیمت بودند و چگونگی آن بزودی گفته شود.

اوضاع ترکستان پس از تیمور

اما مغول چون خبر درگذشت تیمور بدیشان رسید و آنان از پیش دریافته بودند که وی سنك نیرنك بشکستن مرزهای ایشان رها کرده و تیغ آهنك بدریدن و بریدن راهها و گردنه‌های ایشان آخته‌است، و یقین داشتند که‌وی دام فسون گسترده و کمندحیله بکاربرده‌است، قراررا مناسب حال نیافته بانگ الفرار برآوردند و دربلاد پراکنده شدند و همچنان بدامن قلعه‌ها و گردن کوه ها در آویخته وبدرون غارها و پناهگاه ها پناهنده‌شده‌بودند، همچنین مردم دشت وشمال درتل ها وریگزارها پریشان وپراکنده بسر میبردند ومردم ختا ومشرق زمین تا حدود چین و کسانی که درآن میزیستند بهر سوی روان بودند تا مگر مر خویشتن را پناهی جویند و جایگاهی یابند واو الحق درفتنه وبیدادگری چنان بود که می خواست خاور و باختر روی زمین را تباه کند و گفته اند:

کمانش نا کشیده بود نزدیك — که آنان را بدل پیکان نشاند
بجولان نامده تیغش بران بود — که‌سرهاشان بخاك اندرفشاند[1]

و چون آن خبر شیرین تراز قند مکرر گشت واز سمرقند بدیگرشهر ها گذشت وبدانگونه آشکار افتاد که ازیکان یکان بهمگان رسید و کس را بدرستی آن مجال انکار نماند، دلها همه اطمینان یافت و مردم بخو نخواهی برخاستند و غارت ویغمای دیار ایشان آغاز نهادند هر مستحق آهنك گرفتن حق خویش نمود وهربنده گسستن بندرا در تلاش افتاد.

۱ـ تکاد قسیه من غیررام — تمکن فی قلوبهم النبالا
تکادسیوفه‌من‌غیرسل — تجد الی رقابهم استلالا

نخست آنانکه ازجانب خاور بر انگیخته شدند قوم مغول بودند که آهنك اشباره وآسی کول نمودند وهمچنان آن دیار زیرپای گذاشتند تابا خداداد مجاور گشتند واومر ایشان رابا نرمی ولطف پذیرفته پیمان بست که آنچه تیمورازدیار ایشان بضبط درآورده است خود بتنها از دشمنان باز گرفته دیگرباره بخودشان واگذارد ، پس با یکایك آنان بنکویی پرداخت و بدین سازش کار آن دیار بسامان‌شد.

عزیمت ایدکو بسوی ماوراء النهر

درآن هنگام ایدکو ازجانب شمال با لشکریان چون ریگ بیابان بیشمار برخاست وبا عزم متین واندیشهٔ دوربین بسوی خوارزم شد نایب آن موسیکا نام داشت وی، چون‌قصد ایشان دریافت برجان خود بیمناك گشته خاندان و بستگان خویش را گرد آورده برفت (واین پس از آن بود که تاتار روم که بارغون شاه پیوسته بودند هجوم آوردند واز جیحون بگذشتند و ارغو نشاه بدیار خویش بازگشت) ایدکو بخوارزم درآمد وبدان دست در انداخت و با لشکریان خود بسوی‌بخارا تاخت وحوالی‌آندیاررا بیغما گرفت، سپس بخوارزم بازآمد وجغتائیان رابآتش غارت و کشتاربسوخت ونائبی ازجانب خود بنام انکا بخوارزم ودیگرولایات آن بگماشت، امادیگرباره آن نواحی را کار بسامان شد ومردم رااطمینان خاطر فراهم گشت ، از آنکه خلیل سلطان با هر کس که بدی بدو رسیده بود بنیکی بسیار روباروی شد وهر کس‌را که خشم و گزندی دیده بود بمکارم خودخوشدل وخوشنود کردتاجانهارا بدام‌عطای‌خویش‌درافکند، دوورونزدیك دوستداروی‌شدندو آینده‌ورونده‌بخدمتش گرائیدند،جز شیخ‌نورالدین‌و خداداد که در فساد و طغیان دیر بماندند و بدشمنی بیفزودند و مرزهای طرفین را از دو سوی بدست بیداد ویران کردند .

داستان پیرمحمد نواده ووصی تیمور

پیر محمد پسر عموی خلیل سلطان که پس از مرگ برادرش محمد سلطان از جانب تیمور بولایت عهد برگزیده شده بود از قندهار با سپاه بسیار به آهنگ سمرقند بیرون شتافت ونامه‌یی بخلیل سلطان ووزیران وامیران وی نگاشت که خود ولی عهد وجانشین جدش تیمورست، تخت سلطنت را که از آن اوست چگونه بغصب گرفته اند وملک و مملکت را که برای اوست از چه روی خاص خود داشته‌اند؟ پس هریك از آنان چنانکه شایسته بود پاسخ وی گفتند اماخلیل‌سلطان بمعارضه برخاست وهر خطابی را بجوابی که خلاف آن بازرساند پاسخ داده چنین گفت که: مسئلهٔ‌استخلاص ملك دراین زمان ازچند حال بیرون نتواندبود، یا از طریق نسب و خویشاوندی ویا ازراه کارو کوشش، درحالت اول آنکه از من و تو سزاوارترست پدرم امیرانشاه و عموی من شاهرخ برادر اوست که باید درمیان آن دو بدونیم قسمت شود وترا باوجود این دومجال سخن نماند ومن سزاوار ترم که دارای آن شوم وبجوانب‌کار بیندیشم وراهها ومسالك آن هموار کنم،آندو نیزشاید که بترك جنجال و کشاکش گویندوآنچه را که ازین ملك خاص خود دانندبمن واگذارند وخود بدانچه درتصرف دارند خرسند گشته بحفظ آن کوشند یا مرادر سلطنت ازجانب خود بخلافت گزیده آزاد گذارند. در حالت دوم نیز سخن تو درست نیاید که‌ملك چنانکه‌پیشینیان گفته اندعقیمست‌وپیش‌ازمن‌و تو در گفتارها این سخن آورده‌اند:

تیغ گیرید و لشکر آرائید
که جهان خاص چیره دستانست[۱]

واما اگر گمان بردی که جدتو مرترا بولایت عهدخود گماشته وکار سلطنت بتو واگذاشته‌است، مگرنه که اوخود ازطریق پیروزی بدان دست یافته‌و از راه

۱- صونوا جیادکم واجلوا سلاحکم
و شمروا انها ایام من غلبا

کشاکش وپیکارش بچنك آورده است؟ وامر وصیت هر گاه درست شمرده شود جد تو دردوران زندگی خویش کشور خودرا درمیان فرزندان ونوادگان قسمت کرد، پدرم راولایت آذربایجان داد وعمویم رابممالك خراسان فرستاد و پسر عمویم پیر عمررا بعراق عجم ونواحی آن برگماشت ومرترا از آن جمله خطهٔ قندهار مقرر داشت ووصی خویش قرارداده خود بار گناهان بدوش بر گرفت و برفت ، پس بهرهٔ من چه‌خواهد بود؟ اینك برشماست که آنچه رامن بدست دارم بهرهٔ من شمارید و هریك بدانچه شمارا واگذار ومقررشده‌است خوشنود باشید، بااین حال اگرپدر و عمویم مرترا پیروی کنند من نیز برآن شوم و اگـر آنان سخن تودر کار وصیت درست شمارند وبرتو گرایند من نیز چنان کنم واگر دراین امرسخن بـدرستی گوئیم ملك‌چون نخجیراز آن کسیست که زودتر بدان دررسد. اکنون‌خدای‌اسباب کار فراهم نموده وآنرا برمن رواداشته است وهر کس برمباحـی زودتردست یابـد بدان سزاوار ترست واین رأییست کـه استادان فنون مملکت داری بدان پیروی من کنندو کسانیکه بحل وعقد امور سلطنت آشنایندبرآن شوند وترك زدوخورد گویندوطاعت من پذیرند وپایهٔ فرمانروایی من بسود خویش استوار کنند وچون برفتارو کردارم آگهی یابند ازراه سازش بسوی من شتابند. اماوزیران وبزرگان هریك سخنانی بیهوده و گوشخراش درپاسخ وی گفتند، جز خواجه عبدالاول که بالانشین محضر دانشمندان وسرور مـردم آن سامان بود، وی بصدر مجلس علم و فضیلت جایگاه وتیر سخنش دردل فرماندهان و بزرگان آن سرزمین راه داشت .

وی نامهٔ اورا پاسخی بسزا گفت وجوابی کوتاه ورسا بدینگونه فرستاد که: آری توولی عهد وجانشین تیمور پس از او هستی اما اگر بختت بپیروزی یار و طالعت بفرخندگی ساز گارمیشد، هرآینه بپایتخت نزدیك بودی، اینك‌سزاوارتر بحال‌تو آنکه برآنچه مرتراست خرسند باشي‌وباسواران وپیادگان خود بمهربانی پردازی

وآنچه را که‌دردست داری‌نیك بضبط درآری و اگر بدانچه خدایتعالی بهر‌توساخته قناعت نکنی، واز جایگاه خود بدینسوی گرائی در ورطهٔ دشمنی و تباهی درافتی و ولایت خویش ازدست فروگذاری وهمچنان سرگشته وحیران دراینسوی مانده و ازآنسوی‌رانده شوی.

تجهیز خلیل سلطان سلطان حسین را

خلیل‌سلطان از گفتار بکردار گرائید وبفرمود که‌بابرانگیختن‌سپاه پیرمحمد را پذیره شوند واختیار لشکریان رابدست‌سلطان حسین سپردوازسران وبزرگان جغتای‌چندتن‌را بسرکردگی وفرماندهی‌دسته های سپاه برگماشت وبدیشان‌پشت و پهلوی لشکریان خویش توانا‌ساخت، از جمله کجول و ارغـونشاه والله داد را بدیشان پیوست پس بالشکریان منظم واسباب وسلاح فـراهم روی براه نهادند و این درنیمهٔ ماه ذیقعده سال ۸۰۷ بوده است.

آنگاه ازجیحون بسوی بلخ گذشتند ودراطراف ونواحی‌آن خیمه‌برافراشتند ودرآن هنگام که همه تن‌آسان وفارغبال بودند سلطان حسین خویشتن را بیمـار وانموده همه فرماندهان راباز خواند تاآنچه درنظر دارد باایشان در میان گذارد و کمین کرده مردانی ازچپ وراست برایشان بگماشت وچون بخیمه درون‌شدند و بدامگاه درآمدند، چون‌شیر که بنخجیر خود جهد بنا گاه حمله برد و مـردان خود را گفت که بدیشان درآویزند وآنان چون مردم گرسنه برخوراکی‌دلخواه بدیشان دست بر آوردند وآنان را دست وپای بر بستند. سلطان حسین چنانکه یادشد مـردی سبکسر وگستاخ وبیشرم بـود و صولت و هیبتی فـراوان داشت و کردارش بگفتار پیشی میگرفت. پس دردم‌خون یکی ازآن جماعت راکه خواجه یوسف نام داشت بریختند واو فرماندهـی بنام و در زمان تیمور ازجانب او نائب سمرقند بود ودرین حال کشته شده بسرای دیگرشتافت.

آنگاه سلطان‌حسین شخصا بدعوی سلطنت برخاست آن سر کردگان وامیران را وحشت و انـدوه بـدل راه یـافته بدا نستند کـه بـلا یی سخت مـر ایشان را دریافته است ٠

نیرنك الله داد درکار سلطان حسین

الله‌داددرحـال آرامش‌خاطر آشفتهٔ‌خودبدست‌آورد وخرد گمشدهٔ‌خویش‌باز یافته بسوی‌سلطان‌حسین شتافته، زبان‌بعبارتی‌شیوا گشود که‌مراا کنون باتو نصیحتیست، آنگاه‌باوی بخلوت نشسته‌باز گفت که: من‌خود چشم رفتاری چنین ازتوهمیداشتم‌و اظهارآنچه راکه اکنون برسرآنی منتظر بودم، خلیل سلطان از کجاست که بر ملك‌مستقرآید، باآنکه هیبت‌مولای‌ما همگانرا فراگرفته‌است واگرمن‌بدین قصه آگهی داشتمی هرآینه بمقتضای فرمان عالی همت گماشتمی و همه کارها بسامان کردمی وخاطر شریف خود بدرستی این گفته گواهست . من از دیر باز بندهٔ این درگاهم، سئوال کن ازآن سربازان وبندگان که دراسارت خداداد گرفتار آمدند که چه کسی آنان را از بند اسارت رهایـی بخشید و از دست آسیب و زبـان او بیرونشان کشید وشرار فتنهٔ در گرفته را خاموش کرد، من اگر نبودم همه آنان نابود وفرزندانشان یتیم وخرد وکلانشان بکشتاری ناروا تباه شده بودند و اگـر پرسشی درین باره کنی ترابدرستی‌آن پاسخ گویند وچگونگی‌آن بتوبازنمایند. بااین حال ازدرون خود فتوی گیر وبدان رفتار کن، همچنان بآب سخنان نیرنگ آمیز آتش تیز خود خواهی وپندار وی فرونشاند ودود عبیر مکر و فسون بزیر بینی نخوتش برافشاند وتیری از کمان حیله بر سویدای دلش رها کرد که چون پیکان قضا وقدر کارگر افتاد.

عاقبت‌سلطان‌حسین‌سخن‌وی‌راپذیرفت وامرش‌را پیروی کرد ومراوراپشتیبان خودشمرده‌درکارهاازاندیشهٔ‌او کمك گرفت‌وچون باىقاء شخص‌اوبدومنت‌نهاد،درفنای

دیگرهمراهان رای‌وی‌را خواستار شد. وی گفت درین سخنی نیست که خلیل‌سلطان اینان رابنعمت واحسان پرورده است واگر او بشجاعت دستی ندارد، بحسن خلق و بذل مال تواند که آزادگان را رشتهٔ بندگی بگردن گذارد و آن مال نیز در رهگذر نیستی و تباهیست. اما خدای را منت که ترا آثار پسندیده بیشمارست، عرصهٔ کارزار با پهلوانان‌نامدار بسیار دیده‌یی ونشان سر شکستگی بر پیشانی‌آنان فراوان نهاده‌یی، داستان پیروزی تو دردفتر روزگار تا ابد باقی وبرقرار است. من گفته‌ام:

بس دلاور مردمان دیدم که درمیدان جنگ
رو بگردانند چون روی تو آمد در نظر
لشکری کانراتوباشی چشم وسر در رزمگاه
چیرگی درپیش چشم آید ظفر بالای سر [1]

ومن نیک دانم که سپاهیان راچگونه بدیدار تو انبساط دست دهد و دلهاشان برقص درآید، پس بناچارمرایشان را رایزنی دانا باید که بدست سیاست ملک پای گذارد وضابطی والاکه بتدبیر خودجان ومالشان از گزند نگهدارد و فرمانده‌ی چون شیر شکاری و سیل جاری بلکه چون دریایی ژرف که هرگاه سپاه آراید پیروز گردد وهر زمان بیاری خوانده شود مددگاری دلسوز بود بدان صفت که شاعر گفت:

توخوددلیری وتدبیر باهم آمیزی   که باطلست‌تلاش دلیربی‌تدبیر [2]

آیاجزتو دراین دوران‌دیگری بدین صفات موصوف تواندبود وبزرگزادگی وجاه جز بدانجا که تو بارافکنی وبکوچی بارافکندن و کوچیدن تواند؟ هرآینه

۱ـ فکم رأیت شجاعاً فی البراز فمذ   رای محیاك ولی ضارطا و جری
قد کنت راساً وعیناً فی الحروب اری   فی راسك الفتح بل فی عینك الظفرا
۲ ـ اضاف الی التدبیر فضل شجاعة   ولا رای الا للشجاع المدبر

شاه ملك وشیخ نورالدین اگر دریابند که مرایشان‌راچون توپناه وپشتیبانی‌هست بطوع ورغبت بدین تکیه گاه استوار تکیه کنند و بـدین درگاه منیع پناهنـده شوند، نتیجه‌آنکه توخود برهمه سروری کنی وهمگان بندگی تو پذیرند وچون چنین‌شودخودصاحب اختیارایشانی‌وبرجای ماندن و از میان بردنشان یکسانست. اما سزاوار آنکه همچنان برجای مانند و بنده وار مـرحمت سرور خویش را انتظار برند واگررای شریف اقتضا کند ماهمه دست وپای دربند و بسته بـرشتهٔ سوگند باشیم، اینك رای تراست ومارا پیروی ازآنچه توفرمایی سزاست، سلطان حسین رأی وی بپذیرفت وازآن پس مراورا درهر کار چون درفش پیروزی از پیش فرستاده‌خود بدنبال‌همیرفت.

پیمان بستن سلطان حسین باامراء وفرماندهان

آنگاه سرکردگان وامیران راکه بدست او گرفتار بودند بخواند ودو رشتهٔ بند وسوگند بر ایشان محکم کرد که آشکارا و نهان بسود وی و زیان خلیـل سلطان برخیزند ویکان یکان راپای دربند ودست دربیعت بداشت تا پیمان بستند که بهرچه خواهد گردن نهند وجان و مال و فرزند بگرو گان دهند که همواره باوی باشند و بخلاف خلیل سلطان کوشند. چون سلطان حسین ازجـانب ایشان خاطرآسوده‌داشت بآهنك سمرقند باز گشت ونامه‌یی‌بخلیل سلطان فرستاده مراورا بدانچه کرده بودآگاه کرد تاپیکار باویرا آماده شود وخبرداد که هم‌اکنـون از جیحون گذشته بهرهٔ خویش راازکشوردایی خودخواهان وبر سریر سلطنت منازع خلیل سلطانست.

برابر شدن خلیل سلطان با سلطان حسین

خلیل سلطان آماده پیکار شده بقصد نبرد باسلطان حسین از سمرقند بیرون شتافت، سلطان‌حسین نیزالله داد ودیگران راکه باوی دربند بودند بخواند ورشتهٔ

پیمان برایشان‌سخت تر کرده هریك رادرمقامی شایسته فرود آورد وخلعت بخشید وبستگان ایشان را بنرمی و گشاده رویی بنواخت و باآنان روانه راه شد تا بشهر کش رسید.

الله داد از این پیش نامه یی بخلیل سلطان نوشته ویرا بدان حادثهٔ ناگوار وآنچه براو ازماتم واندوه و گرفتاری گذشته بود خبر داده چنین گفته بود که ترا هم اکنون فال نیکو و کار بسامانست بعزمی استوار و رأیی پایدار برخیز که دشمن توخود بدام اندرست.

ازحیله ونیرنك بیم‌مدار که‌خدای تعالی بزودی مرترا یاوری کند وتوا گرچه جوانی چنانی که مردم آتش آرزوی دل بنسیم محبت تو افروخته دارند و بکار سلطنت‌آن پیری که همگان سربر پای ارادت تو سپارند، پس خلیل‌سلطان بدان مکان دررسید وسلطان حسین لشکر خویش بگسترد وسبکسری وبی‌باکی بسیار نمود، الله‌داد رادرجانب راست ودوهمراه دیگرش را بجانب چپ لشکر گماشت.

چون‌نشان دولشکر نمودارشدودودسته بهم‌نزدیك شدندراهها بربستند وشیران کارزاردر کمینگاه‌خودبنشستند، الله‌دادونزدیکان‌وی که‌بااوبودندبسوی‌لشکرخلیل سلطان‌شدند،سپاه‌سلطان‌حسین‌راکارپریشان‌شدوخلعت‌عزتش‌بجامهٔ ناکامی‌ونا امیدی بدل گشت وبببلایی‌چنان‌دچار آمد که‌رخت‌واسباب‌خوددراازیادبرده‌بنومیدی‌باز گشت وهمچنان بی‌اراده راه بیابانها نوشت تا بپسر دایی خود شاهرخ دارای هرات‌پیوست نزدوی نیزچندان نپائید و بنوشیدن زهرجانکاه یابمرگ خدایی در گذشت و این آخرین زمان سلطان حسین بود. خلیل سلطان روشندل و کامران بمقر سلطنت باز آمد.

بقیهٔ سرگذشت پیرمحمد و پایان کاروی

پیرمحمد دیری درخروج خود باقی ماند وهمچنان در راه طلب پای بیفشرد و نامه ها و سخن ها درمیان تکرار شد تا پایان کار بستیزه و پیکـار انجـامید، در خدمت وی شخصی بنام پیر علی ناز کار فرمای امور دیوان و بنیان گذار اساس سلطنت ونگهبان ملك وقطب دائرهٔ مملکت و گزیدهٔ دانشمندان و پشت ونیروی سپاهیان بود،پیر محمداز لشکریان‌قندهارمردانی چون کوه‌استواروماننـد ریك‌بیابان بیشمار گزین کرده با عزمی برنده تـر از شمشیر و حزمی گذرنده تر از تیـر بکردارسیل خروشان ودریای جوشان بجانب دشمن روان شدند تابجیحون‌رسیدند آنگاه‌آن دریای سپاه رابفرمود که باامواج بحردرآمیزند ومعنی این‌آیت آشکار کنند که: «وهوالذی مرج البحرین‌هذا عذب فرات وهذا ملح اجاج»[۱]

پس با کشتی‌هابدان درشدند وهمچنان بدان تخته پاره هابرروی‌آب‌بگذشتند تابنواحی نخشب لنگر انداختند.

برابر شدن لشکریان خلیل سلطان باسپاهیان قندهار

خلیل سلطان ازاین پیش کار خودرا چنانکه باید ساخته و پرداخته و ملوك وفرماندهان نواحی را بابذل وبخشش احضار و آمادهٔ دیدار شیاطین قندهار ساخته بود. خاص وعام با سربازان وسپاهیان خون آشام دعوت‌وی بپذیرفتند و گروهی فرمانبردار که ثمرهٔ بوستان‌بخشش وی چیده بودند ازهر کنار گرد آمدند وافواج سپاه ازهرسوی بدان دریای مواج روی نمود وآن گروه بیشمار ازمردان جغتا و جتا وسرکردگان بلاد ترکستان وسواران فارس و عراق و رستمدار و خراسان و هندو و تاتار و جان قربانیهٔ خراسان بودند که تیمور ایشانرا برای روزگـار سختی‌وبرابری با هر پیش آمد دشوار آماده کرده بود ودر سفر و حضر همواره در رکاب‌خود میداشت.

۱ـ سوره الفرقان ۲۵/۵۵

خلیل‌سلطان‌دیگرباره درهای‌بخشش برویشان بگشودو گروهی‌از گزیدگان آنان‌را بنعمت‌های‌فراوان بنواخت‌وبخلعت بذل‌وایثارکامروا ساخت، چنانکه گفتی زمین خزائن پوشیدهٔ خود بدیشان وانموده وکانهای نهفته خویش رادر گشوده‌است، هرپیاده وسوارازآن گوهرهای شاهوار پیکرخودرا چنان‌آراستی که بجلوه‌عروسان حجله نشین را شرمگین نمودی.

میگذشتند و نسیم پیروزی از دمشان میدمید و پرتو فتح و گشایش از نوك درفششان میدرخشید آن سپاه پیروز همچنان درسیروسکون بودند تا روزیکشنبه اول ماه رمضان سال ۸۰۸ در نواحی شهر قرشی که ذکرش بگذشت بار بیفکندند پس آن هردو دریا آرام شدند واز برانگیختن امواج فرو نشستند وسوار و پیادهٔ خویش ازچشم بیگانگان محفوظ داشتند وشبی را درمراقبت تا بامداد بسربردند ومن گفته‌ام :

تا گشت روشنائی ازآن تیرگی پدید چون موج‌آب از زبر نیلگون خزه[۱]

آندم که بامداد شمشیرسیمگون ازنیام برآورد وسپر زرین بدوش در کشید ونقش نیلگون شبانگاه ازلوح هوا بسترد، هریك ازآن دو گروه آمادهٔ پیکار شدند و آتش‌حمیت‌دردلهاشان زبانه کشید، پس‌هردسته بآرایش سپاه خود پرداخت و گروه چپ وراست ومقدم و مؤخر خویش رامرتب ساخت، بدین گونه بهم نزدیك شدند و درهم‌آمیختند، رجزخواندند و دست و گریبان شدند ونابود گشتند، سواران با سواران وپیادگان باپیادگان رو باروی ایستادند غبارتیرهٔ جنگ برهوا برخاست ونوك درخشان نیزه‌ها درآن تیرگی چون ستارگان‌شبانگاهی بهنگام ظهرنمایان گشت، چون روزبنیمه رسید وآن غبار ازمیان برخاست، نمودارشد که کوه‌قندهار فرو ریخته و رشتهٔ سعادت آنان گسیخته است. غبار لغزش و ناتوانی بر رویشان

۱- الی ان بدالمع الضیافی ظلامه یلوح کموج الماء من سجف طحلب

نشسته وکارشان بشکست پیوسته است خبر پیروزی خلیل سلطان پراکنده شد و آوازهٔ نصرتش برهمه جای جهان بگذشت، پیرمحمد روی بگرداند ودریای نیستی دربرابرش موج‌همیزد وآتش تباهی (که هیچگاه فرو ننشیناد) دردلش زبانه همی‌کشید مردانش ازکار بماندند وپهلوانانش ازپای درآمدند، بنه وبارش بغارت رفت وبندگانش باسارت، چیزی‌از کهنه‌ونومراورا برجای نماند وحال براو دیگرگونه گشت، پس‌دست بدامان گریز درانداخته بدانست که نیمی ازغنیمت درهزیمتست چنانکه گفته‌اند:

تندرست آمدی غنیمت دان   که غنیمت بجزسلامت نیست [۱]

خلیل سلطان بازگشت بدانسانکه زمین وآسمان ازپرتورخسارش روشنی‌میجست، همچنان‌دیدهٔ دولتش باز وطایر فر وجاه بسوی او درپرواز بود، سپاس‌خدای بجای آورد و یکماهه رمضان را در مکانی بنام جکدلیك بروزه بسر برد.

خروج لشکریان عراق بر خلیل سلطان

در شب دوشنبهٔ اول شوال سران وگزیدگان لشکریان عراقین با پیروان و خانومان‌و فرزندان که همراه‌داشتند ازمکان خودبیرون شدند، بزرگ آنان حاجی‌پاشا نام‌داشت ودیگران چنانکه‌اومیخواست پیروی وی میکردند وسلطان علاء الدوله پسر سلطان احمد بغدادی نیز درصحبت ایشان بود وی باسارت تیمور دچار وبزندان رنج وعذابش گرفتارآمده‌بود، خلیل سلطان نیزاورا ازبند رهانیده نزد خود بمقام وجایگاه سزاوار رسانده بود، پس درآن هنگام که مردم بکار عید رمضان میپرداختندآن سر کردگان بدین‌کاردست برآورده درپناه‌شبانگاه بیرون شدند و کنیزك ماوراءالنهررا رها کرده بسوی عروس عراق شتابان گشتند و گوئی که در این‌کار ازپیش توطئه وقراری داشته‌اند و این‌شنیده بودند که ملك عراق

۱ـ ابابك سالماً نصف الغنیمة   وکل الغنم فی النفس السلیمة

بمالك آن خواهد رسید وآب رفته بجوی بازخواهد گشت .

پس هیچکس دربرابر ایشان‌نایستاد و کسی نیزازدنبالشان برنخاست ونیرویی نتوانست که‌پای رفتارشان فروبندد ، نهر جیحون را بریده بخراسان رسیدند وهر کسی ازهر کجا خبر جنبش آنان بشنید بدیشان پیوست، اما ازعدم اتفاق از آن پیش که بعراق رسند رشتهٔ نظمشان‌بگسیخت و در شهرهـا پراکنده شدند، ایران کجاوتوران ودجله کجا وجیحون؟ خلیل‌سلطان درآنمکان عید گرفته سپس‌بجانب زادگاه‌خود بازگشت .

رسیدن پیرمحمد بقندهار و کارهای او پس از شکست

چـون پیر محمد بقندهـار رسید و بجایگاه خود مستقر گردید،کارهای وی بسامان شد ، گردان وسلحشورانش بگرد وی‌فراهم شدند وستارکان سپاه بپیرامون ماه دولتش بگردش درآمدند، آتش‌فسادش بالاگرفت واخگر خشمش برافروخته شد، دلش‌درآتش افسوس گداختن گرفت وجامهٔ طاقتش برتن بدرید، ویراحماقت بسیارولیاقت اندك بود، پس نامه‌ها ومنشورها بجانب ساکنان دیارخود چون مرغ بپرواز در آورد و دشمن و دوست را بر خلیل سلطـان بشورانید ، نیزه داران و شمشیرزنان را کـه دل از گزند خلیل سلطان آزرده داشتند بتسکین دل مجروح خـود برانگیخت، همگی‌دعوت او بپذیرفتند و ندای ویرا باطاعت جواب گفتند. کوهها وبیابانها در زیر پای سواران وپیادگان‌بجنبش درآمدآنگاه پیکی با نامه بسوی خلیل سلطان فرستاده چنین گفت که :

زدوخورد نخستین‌حادثه‌یی بود که پیش‌آمد وبگذشت واخگری که درگرفت وفرونشست واگر من ازاین پیش کرده بودم آنچه راکه ازین پس خواهم کرد و پرهیز کرده بودم از آنچه که ناچیزش گرفتم و بزرگ شمرده بودم آنچه را که خرد انگاشتم، هرآینه پیروز ومراد دل یافته‌بودم نه زبون و روی بلغزش برتافته

اما جانب دوراندیشی واحتیاط فرو گذاشتم وازسلامت وساز گاری بر کنار ماندم وچون کارترا باسرانگشت‌خود ببازی گرفتم، عاقبت‌انگشت ندامت بدندان گزیدم. بعلاوه آنکه قوت بازو ودست سعادت وسرافرازی نیزه ونیروی تیر وبرش‌شمشیر تو همه‌ازسر کردگان‌عراق واتفاق ایشان با تو بود و اینك ایشانرا نفاق درکارست وترا از آن سوی جزعدم وفاق دست ندهد وازجانب ما جزخلاف و دشمنی‌آشکار نگردد وخودا کنون‌دانم که بدین‌سبب دلی ریش وافکاری پریش داری، اما این‌منم که با کوشش وسلاحی فزون ازاندازه بسوی تو می‌آیم، پس‌آمادهٔ دیدار باش و بنابودی خویشتن امیدوار که جنگ آنچنانکه دانی هر دم بسود کسیست دیروز برای تووبرما بود وفردا برتو وبرای ماست.

روی آوردن پیرمحمد دیگرباره بسوی خلیل سلطان

وی با سربازان ویاران خود روی براه نهاد ونهر جیحون را بریده بمکانی که حصار شادمان نام داشت فرود آمد و بجانب خلیل سلطان روانه گردید در آنحال ازپیاده وسوار و لشکریان با وی چندان بودند که میتوانستند از خون طوفانی عظیم‌برانگیزند، پس با آن لشکریان چون کوه گران وبحر خروشان بگذشت تا بسربازان قندهار پیوست وچنانکه گفته شد درنهاد سپاه قندهارآتش خشم خلیل افروخته‌بود وچون مار گزیده ازریسمان سپید وسیاه اندیشه‌همیداشتند، پس‌ازآن پیش که کوس ناخوش آهنگ بانگ برارد ازهردسته گروهی بگریختند و ندای «ازفت الازفة لیس‌لها من دون الله‌کاشفة [1]» برآوردند، پیرمحمد را درزمان رشتهٔ قرار بگسیخت‌وبقلعهٔ‌حصار گریخت، همه درها وراهها بروی خود بربست و کمین کرده درحصار شادمان بنشست، لشکریان گرد حصارش بگرفتند وشمشیرزنان و نیزه- داران بپیرامونش گرد آمدند، وی ازاین عزیمت پشیمان‌شد و گفتار نخستین

۱- سورهٔ النجم ۵۳/۵۸

خواجه عبدالاول را بیادآورد، اما شکست خود ازقضا وقدر می پنداشت و بدان پندار عذر خطای خویشتن میخواست، تیرقضا نیز مراورا بدین گونه پاسخی بجا فرستاد و نیك کار گر افتاد.

دهد کوته اندیشه ازدست فرصت پس آنگه بپرخاش گیرد قضا را [۱]

همه گفته ها واندیشه ها بدو زیان بخشید وهمه کارها و حالها بروی دگر گونه گشت وآنچه ازمال وملك بضبط آورده بود ازدست بداد، آتش افروزان نبردش از او بیزاری جستند وخویشان وبستگان که دریای آرزوهای دروغینش را سراب دیدند بازپس نشستند، رشتهٔ افکارش پاره شد وپود وتار اندیشه‌اش ازهم بگسست ومراورا یاری ویاوری برجای نماند.

چون نیروی خوداز دست بداد، دست بنیرنگ و حیله بر گشاد، تعدادی پوستهای رنگین که نیکو دباغی شده وبرنگهای گوناگون منقوش بود بخواست وازآن جامه ها ساخته آینه‌های صیقلی و بعض صفحه های تابناك بدان میخکوب کرد وبسیاری ازمردم بازاری را ازشهرها بخواند وآن جامه ها و زره ها بدیشان پوشید،بدینگونه‌هر گاه آفتاب بر میتافت آنان‌رابربامهاودیوارها ازبیرون‌شهر نمودار میساخت وآن‌زره‌ها وجامه‌ها براندام ایشان ازدورچنان مینمود که گروهی‌مردان جنگجوی وسلحشور درپهنهٔ نبرد عرض‌وجود کنند و کس نمیدانست که آنهمه جز بازیچه‌یی‌نیست.«کسراب بقیعة یحسبه‌الظمآن ماء[۲]»چندی بدینگونه بگذشت واو همچنان‌سختی وشدت‌را معاینه میدید، کسیکه این نیرنگ بکاربرد دستورمملکت وی‌پیرعلی ناز بود بااین‌حال این چاره جویی نیز سودی نبخشید وزیانش بدو باز گشت، رازش آشکارشد وپرده ازروی‌کارش بر کنار،دستش ازکاربماند وروزگار کیفر آن‌بدو باز داد.

آنگاه بساط تضرع گسترد و واسطه‌وشفیع برانگیخت و دانست که ازعذاب

۱ـ وعاجزالرأی مضیاع لفرصته حتی اذافات امر عاتب القدرا

۲ ـ سورهٔ النور ۲٤/۳۹

خداجز برحمت او نتوان رست، پس خدا وخویشاوندی را بنزد خلیل سلطان بپایمردی گزیده معنی این بیت من بدو بازخواند :

کریم بخشد و بخشش ندارش دلتنگ
وگر خطا نگرد همچنان ببخشاید[1]

خلیل سلطان مسؤول وی بپذیرفت وازهر دو سوی عهد وپیمان بستند که هیچیك آهنگ دیگری نکند وچون خدای تعالی از آن دو یکی را برتری دهد، وی جانب دیگری فرونگذارد ودوستی وراستی را درهرحال بکاربندند، پس سوگند یاد کردند وپیمان بربستند که همواره یکدل ویکرنگ وهمراه وهماهنگ باشند و دویی در کارنیاورده حقوق نزدیکی وخویشاوندی نگاهدارند وهریك باجماعت خود ازدیار دیگری دور شوند واین واقعه درسال ۸۰۹ روی داد .

مخالفت پیرعلی وپیرمحمد

چون پیرمحمد بموطن خود رسید ودرمیان خدمتکنان وهموطنان پای برجا شد، پیرعلی نازباوی بسر کشی برخاست ودعوی استقلال درملك آغاز نهاد و همه کارها بدست خویش گرفت، ستیزه و خذلان درمیان آورد و همچنان بجست و خیز وجولان برآمده میگفت اوضاع روزگار پریشانست وآثار رستاخیز نمایان اوان دولت دجالانست ودوران پیروزی دروغگویان و محتالان، تیمورآن دجال لنگ درگذشت واینك دجال کل رادوران نورسیده است وبزودی ازین پس زمان دجال یکچشم فرارسد، اگر کسی رارسد که در دولت وسلطنت کوبد آن منم که بدان سزاوارم؛ اما کس ازسران وبزرگان امروی نپذیرفتند وسؤالش را جواب موافق نگفتند تادیده بدان روشن کندو گشایش خاطرفراهم آورد.

پس دست تمنا و تضرع بجانب فرمانروایان ممالك بر آورده آنان را بدان

۱- یعطی الکریم ولایمل من العطا ٭ والعفوشیمته اذا وقع الخطا

سوی خواند وهر یك چون شیر پنجه ودندان بروبش بگشودند و آن جیفه بجانب خویش کشیدند، چون مراورا ثبات وقرار نماند، دست بسوی دارای هرات برداشت وپای بدانسوی کشید وبمحض آنکه بنزدیك وی رسید دردام وی گرفتار آمد و احکام قصاص براو جاری شد وممالك قندهار بی‌زیان وآزار ازوجودش پاك و بر شاهرخ مسلم گشت وخلیل سلطان نیزازسختی ودشواری رهائی یافت.

حوادث زمان غیبت خلیل سلطان

دراین سال تاتار روم هجوم آوردند و پیاده از جیحون که از جانب خوارزم یخ بسته بود بگذشتند وآهنك دیار خویش نمودند، اما درراه پراکنده و پریشان گشتند ومرایشان راازعدم هماهنگی آن رسید که لشکریان عراق‌را، همچنین درغیبت خلیل سلطان وسرگرمی وی بدان سفردراز خداداد وشیخ نورالدین فرصت یافته با فراغ بال و آسایش خاطر بسوی سمرقند روی‌آور شدند، شهر از دستبرد ایشان محفوظ ماند اما حوالی شهر ونواحی خارج آنرا بتاراج گرفتندو بسامان خود باز گشتند.

چون خلیل سلطان بسمرقند بازآمد لشکریان و سربازان رایك چندبآسایش واستراحت فرمود وسپس آنان را گردآورده عنان بسوی آن دوبگردانید، یاران خویش رابخواند وبا آن قبائل خانمانسوز و شیران کینه‌توز روی براه آورد همچنان کوه وقار درجنبش وقرار بود تابرود سیحون پیوست، شهرهای شاهرخیه و خجند بدو تسلیم شدند و مردم تاشکند در حصار بماندند، وی‌بحصار شهر روی آورده خواست که آن را فرو کوبد اماپس ازآنکه چندی آنرا در حصار گرفت سختی و گرسنگی مردمش راازپای درآورده درپناه زینهار بسوی وی شدند و زمام خویش‌درکف اونهادند، خلیل سلطان باایشان ازدر سازش درآمد و بآهنك تباهی خداداد وشیخ نورالدین راه خود گرفت وازدنبال آنان بشتافت.

خداداد وشیخ نورالدین دراطراف قرقگاه بگردش بودند و هرگاه فرصت بدست میشد بغارت و یغما دست برمیداشتند، خلیل سلطان ازپی آنان رهسپار و دیدارشان راخواستار بود آنان بمحلی که خلیل سلطان بدان نظرداشت کوچیدند وبجایی که وی طمع در آن بسته بود فرودآمدند، او نیز بهر کجا که آنان میگذشتند از دنبال میرفت . خلیل سلطان برسپاه خود اعتمادتمام داشت وبفتحو پیروزی امیدوار بود.

دشمنان نیز همواره بوسیلهٔ جاسوسانی که درلشکر داشتند حال ورفتار وی را در نظر گرفته تجسس میکردند گوئی یك شب خلیل سلطان از حفظ جان خود غفلت کرد واز گمان نیك‌خویش بدام‌افتاد، وی همچنانکه درمحلی‌بنام‌شرابخانه میگذشت جاسوسان دشمن که ازپی اوبودند شیخ نورالدین و خدا داد را آگاه کردندناگاه چون‌سیل فرودآمده بروی بشبیخون دست برآوردند، درحال‌جماعتی از لشکروی بیرون جسته در هم آویختند چنانکه گفتی آثار رستخیز پدید آمد وآن دومراورا رها کرده بگریختند ودر بیابان های بی‌آب و گیاه پراکنده‌شدند. آری راهزنان راشکارسلطان چگونه دست دهد؟ خلیل سلطان‌آن زمان دست از آن دوبرداشت وعنان‌طلب بگردانده بتندرستی بدیار خودبازگشت.

جدا شدن شیخ نورالدین وخداداد از یکدیگر

چون دوستی شیخ نورالدین‌و خداداد مانند کاسهٔ سفالین سست وناپایداربود وبنای صداقت‌آنان براساسی نااستوار قرار داشت، خلاف در کارشان پدید آمد و شکاف دربنای دوستیشان نمودار گشت ، نفاق ودوی بدان گونه بهم دست داد که هیچکس چارهٔآن ندانست ، شیخ نورالدین همچنان واپس رفته بسوی سغناق شد وبربسیاری ازآن نواحی دست درانداخت،آنگاه بسوی‌خلیل سلطان نامه فرستاده پوزش‌خواست که از سرکشی ونافرمانی گذشته وی درگذرد وبدیهای او را

بنکویی پاداش دهد. خلیل سلطان خواهش وی بپذیرفت وزشتی کارهایش‌رابزیر دامان فراموشی‌نهفت وزوجهٔ جدش تومان‌رابسوی اوفرستاد.

این یگانگی وهماهنگی تازمانی که خلیل سلطان راکار بناکامی گراید وملك سمرقند برشاهرخ مسلم گردد همچنان درکاربود. شیخ نورالدین درقلعهٔ سغناق بسر می برد تا آنگاه که شاه ملك ازدر سازگاری پیش آمده بانیرنك نهفته خواست که اورا از قلعه فرودآرد، پس عهد بربستند وپیمان هماهنگی استوار کردند که سواره ازهم دیدار کنند وشوق درونی آشکار نمایند. درجماعت شاه ملك مردی‌بود که ارغوداق نام‌داشت، شاه ملك باگروه خویش‌پیش آمد وشیخ نورالدین ازقلعه بزیرشد، شاه‌ملك‌تنهاوبی‌سلاح براه افتاده باآن مردفریفته دست بگردن‌درآویخت وشرح‌زمان دوری‌وآنچه را که‌ازغم وشادی گذشته‌بود درمیان گذاشت‌وعهدوپیمان استوار کردند وهریك وصیت کردند که دیگری پس اوچکند، پس ویرا ترك گفته بازگشت وبمردان خود پیوست، آنگاه هریك از جماعت وی تنها شتافته با شیخ مصافحه کردند ودستش‌را بوسه دادند، چون نوبت ارغوداق‌رسید باکینهٔ‌دیرین که ازوی دردل نهفته داشت پیش‌آمد، وی‌دلیری‌چون شیروقوی پیکری چون پیل بود، چون بدورسید دستش ببوسید وبگردنش دست در آویخته مراورا سخت در آغوش بفشرد واززین بزیر کشیده سرش بر گرفت ویارانش را بهر کش سو کوار گذاشت.

چون شاهرخ این داستان بشنید ناله بافسوس برآورد و برشاه ملك نفرین فرستاده اورا ازدرگاه‌خویش براند و ارغوداق راسخت بیازرد، اما نتوانست که آن رشتهٔ گسسته‌دیگر باره در پیوندد و آن نهال از ریشه برآمده را باز بر جای نشاند.

اما خدا داد همچنان دست بدامان دشمنی میزد ودر سرکشی و نافرمانی

بسر میبرد و بصلح و سازش تن در نمیداد تا روزگارش از میان برداشت وچگونگی آن بزودی گفته شود.

دستور تعمیر بنای شهر ترمدکه بدست چنگیز ویران شده بود

در ماه صفر سال ۸۱۰ خلیل سلطان گروهی از سپاهیان را گسیل داشته آنان رابجمع الله داد درآورد واز سران سپاه الیاس خواجه وابن قماری وتوکل قرقراودولت‌تیموررابدیشان بر گزید که بادیگران بتعمیر شهر ترمدپردازند،ایشان همچنان راه‌پیمودندتابترمدرسیدند ودرحال وسائل‌واحتیاجات کارخویش‌را ازسنك وگچ وآجر فراهم کردند.

کار تعمیر آن نواحی درمیان سران سپاه قسمت کردند که دیوار کشند و بنا کنند، آنان نیز بی‌درنك بکار پرداختند،خواب شب و خوراك روز بگذاشتند و بنیاد آن در پانزده روز بریختند ودر حالی که محلات‌آن جدا میکردند و راهها وگذرگاهها معین می‌نمودند وعلامات مسجد ها ومناره هامیگذاشتند و بازار ها وخانه ها بنیاد می کردند ، فرمان دادند که کوچ کردگان ازآن دیار وتمام آن کسانکه ازآن اماکن‌ویران بمحل های آبادان رخت بربستند باز گردند وخیمه ها برافرازند آن بینوایان دربستانها وطن گرفته وخانه وبازار بنیاد کرده اسباب زندگی وآذوقه خود فراهم‌ساخته بودند و از زمان چنگیز تادوران تیموردر آن نواحی بسرمی‌بردند وهمچنان‌درآن اوطان‌آرمیده ازفتنه وآشوب‌بر کران بودند.

چون تیمور در گذشت وفتنه ها وستیزه ها تازه گشت خلیل سلطان خواست که بنیادقلعه باز گذارد وآنانرا بایمنی‌نگاهدارد، این بنای تازه از بنای کهنه نزدیك یکفرسنك فاصله داشت.

اما شهر کهنه استوار تر از شهر تازه بنا شده بود خصوصا که نهرجیحون از زیرپای‌آن می گذشت، خلاف شهرتازه که‌کاخ های‌آن براساس‌استوار قرارنگرفته

واز نهرجیحون نیز دوربود، پس‌چون مردم راباز خواندند که بدان شهر فرود آیند، مرایشان‌را دشوارتراز آن بود که‌فرمان قتلشان بدستشان‌دهند ویا اززادگاه خویشتنشان‌بازرانند.

اماالله داد این‌کار بدیشان دشوار نگرفت وسختگیری و دشمنی روانداشت و برای بازگشت آنان دستوری‌داد که‌هرکس ازمردم شهر بهرکجا که زودتر دست یابد بی‌مدعی ومنازع بدوواگذارند وهم بفرمود که نانوایان و گوشت فروشان و پزندگان رابدان جای انتقال دهند ومنزل ومسکن هر دسته معین کرد وآنان با لشکریان بکار خرید وفروش پرداختند وسود فراوان بردند وآن دیگرانرا کار مختل ماند. چون آدمی بخوی مدنیت سرشته است، دیگرانرا نیز ضرورت برآن داشت که پیروی‌آنان کنند. آنگاه بتفقد حال یکان یکان پرداخت وبمقتضای امر هریك را دستمزدی مقرر داشت و سران لشکر را گرد آورده بسوی سمرقند باز گشت.

چون‌شاهرخ بدانست که خلیل سلطان شهر ترمد رابنا کرده است طایفه‌یی از سپاهیان‌خراسان‌را مقرر داشت که بفرماندهی امیری‌بنام‌مرزاب برادرجهانشاه (که تیمورکارمحاصرهٔ قلعه دمشق رابدوواگذاشته‌بود) قلعه‌یی بنام قلعهٔ هندیان بنانهند آن بنادر دورترین شهرهای خراسان ونهرجیحون فاصلهٔ میان‌آن شهر وشهر ترمد بود دربنای این شهرلشکریان شاهرخ همان کردند که سپاهیان خلیل سلطان در ترمد، ودرمدتیکه سرگرم‌آن‌ساختمان هابودندالله داد ومرزاب بیکدیگر نامه مینگاشتندوجانب‌عزت واحترام‌نگاه میداشتند.

اشاره بدانچه دراقالیم ایران گذشت

سلطان احمد وقرایوسف بسوی عراق باز گشتند وآن دو را در سیاست ملك اتفاق‌درمیان‌می‌بود، سلطان‌احمد ببغداد دست‌بگشود وقرایوسف برجغتا یورش‌برد،

تا شهر ودیاری را که بضبط آورده‌اند از وجودشان بپردازد وخامهٔ پیروزی آیت نصر من‌الله بر رایت وی نگاشت ، پس از آنکـه قبائل آنان را تار و مار ساخت بآذربایجان دست انداخت وامیرانشاه را بکشت (شرح این داستان ما را از ادای آنچه برسرآنیم بازخواهد داشت) پس ازآن میان قرایوسف وسلطان‌احمد خلاف افتاد وکار آذربایجان و عراق آشفته گشت، تاقرایوسف سلطان احمدرا دریکی از ماههای سال ۸۱۰ ازهجرت نبی علیه‌السلام بکشت .

امـا عراق عجم محفـوظ بود و پیرعمر باستقلال تمام درآن حکمرانی داشت پس از چندی یکی ازخویشاوندانش بنام اسکندر بدو حمله برد و زد و خـوردی سخت در گرفت، لشکر پیرعمر در هـم شکسته شخص او محصور و دستگیر شد و اسکندر بدعوی‌سلطنت برخاست. شاهرخ دارای هرات بدانسوی شتافته اسکندررا ازمیان برداشت و اهل واولادش را بسوکش بازنشاند وآن سامان را ازهر منازع بپرداخت وممالك عجم همگی برشاهرخ مسلم گشت و مال ومتاع وخواسته های آن کشور هرآنچه بود از ریز و درشت بخزائن او سرازیر شد بی‌آنکه در طلبش رنجی برد یا در راهش بزحمتی بر خورد کند، وی مردی‌آرام بود و با همسایگان بنیکی رفتار میکرد آنان نیز جز بنیکخواهی با وی برابر نمیشدند، پدرش کشور وی‌را اززحمت پادشاهان‌عجم پرداخته واو درمیان شیران قوی پنجه‌پایدارو برقرار میزیست، سرزمین دولتش سیراب و بحاصل ثبات و پایداری خرم وشاداب میبود. گوئی‌دیدهٔ سعادت مراقب اوست وعروس ملکش بدین‌شعر بسوی‌خویش‌همیخواند:

درون پاکیزه دار و سـوی ما آی کـه پاکان را بدین در گـه گذارست
کلید گنـج وصل مـا بـود صبر بدان زه یابـد آنکو برد بارست[۱]

هنگامی که این احوال روی مینمود کسانیکه ازدیارهای دور بسمرقند گرد آمده

۱ـ نزه فوادك عن سواناوالقنا فجنابنا حل لكل منزه
والصبر طلسم لكنزوصالنا من‌حل‌ذاالطلسم فاز بكنزه

بودند آهنگ دیار خویش نمودند، هر دورافتاده بهوای دیارخویش بجنبش درآمد جمعی با اجازه وپرهیز کاری و گروهی نهفته وبابیم وهراس نخستین کسیکه از مردم شام آهنگ سفر کرد شهاب‌الدین احمدبن شهید وزیر بود، سپس جماعتی از عرب و عجم پراکنده شدند و در خاور و باختر جهان متفرق گشتند.

در سمرقند خشکسالی و گرانی پدید آمد چنانکه درمیان مردم کم بهاتر از درهم و دینارچیزی یافت نمیشد و پس ازچندی دیگرباره دوران رفاه وآسایش فرا رسید وامنیت وآرامش پدیدآمد، دور سختی بپایان شد و روز کارخوشی روی نمود؛ اما آن صفا را نیز کدورتی ازپی بود.

آتشی که بجان خلیل سلطان درگرفت

خلیل سلطان شادملك زوجهٔ امیرسیف‌الدین را بزنی گرفت وهوای وصل او چنان ویرا درربود که بیکبارش بدام خویش‌درکشید، ازهرچه جزاو نظر برداشت وشوق ومحبتش هرروزه بیشترشد وحکایت او داستان قیس ولیلی وشیرین وفرهاد را بدست فراموشی‌سپرد وچنان شد که گفته‌اند:

دل بدو مشتاق تر شد چون در آغوشش گرفت
ای عجب ز آغوش هم نزدیکتر جوید مگر
تا نشاند آتش دل لعل میگونش مکید
تشنکامی بیشتر شد چون مکیدش بیشتر
گوئی آرامش نبیند دل مگر بیند که دوست
چون دو جان با وی گرفته دریکی پیکرمقر[1]

وهمچنان بدین احوال میبود تا آتش عشقش زبانه کشید وسراپای وجودش را فرا

۱ – اعانقها والنفس بعد مشوقة / الیها وهل بعدالعناق تدان
والثم فاها کی تزول صبابتی / فیشتد ما القی من الهیمان
کان فوادی لیس یهدا الذی به / الی ان یری الروحین یجتمعان

گرفت واعضاء وجوارحش را بدام خـود بربست و چنان شدند که گفتی دو پیکر بیك پیرهن فرورفته وهریك بزبان حال دیگری گفته است که :

انا من اهوی و من اهوی انا　　　نحن روحان حللنا بدنا

بلکه قضیه بعکس بوده چنانکه من گفته‌ام :

انما کانت بروح نفخت　　　مذبراها ربها فی بدنین

امری از جانب او جز باندیشهٔ شاد ملك صدور نمییافت و پرتوی در سیاست ملك وی مگر بروشنی‌رایش بر نمیتافت، خلیل سلطان زمام‌کاربدست اوسپرده خود ازدنبال بهرسوی میرفت، واین ازبسیاری نادانی و سبکسری بود ، چگونه‌رستگار تواندزیست آن کس‌که‌عنان‌بدست‌زنان‌سپارد؟ شادملك‌راخدمتگاری‌دیرین بود امانه ازآزادگان‌وبزرگزادگان،وی درآغازبزازی‌وکرباس فروشی میکرد نامش بابا-ترمش بدچشم وزشت روی‌ونازیبا ودرشتخوی، وی‌درهمه‌کار شاد ملك دست‌داشت و قبل‌ازسلطان‌روی واردمیشد، چون مخدومهٔ اورسید بدآنچه‌رسید و بپایه‌یی برشد که جزاوکس‌را بدان دسترس نبود، خـدمتگارانش رانیز حشمت و جاه فزونـی یافت‌وبابا ترمش رابنسبت عظمت مقام بانوی‌خود عظمت وجاهی بسیارفراهم شد بر جماعت شاد ملك ریاست یافت و چندان طریق بلندی سپرد تا مدار امور ملك بدست آورد وپای خطاپیشه‌بدانجا رساند که درکار سیاست ملك وجزآنها نیزسخن میگفت وازین برتر شده بامور داوری دیوان قضا و مهمات سلطنت وسلطان می-پرداخت وفرمانروایان بزرگ را عزل ونصب میکرد و در پایان‌کار بپایهٔ دستوری کشور برآمد و بسبب نیرومندی خود و مخدومه‌اش کس را مجال آن نبود که بربالای سخنش سخن گوید، دست وزبان بدآنچه خواست بر گشود و کسی نماند که‌بفرمانش گردن‌نگذاشت، درکارالله‌داد وارغونشاه نیزدست‌برآورده‌آنچه‌خواستند جزآن کرد وآنچه خلاف رایشان دید همان کرد، در گستاخی‌وبیشرمی‌کار بدانجا

رساند که‌دربرابر آن دوپای‌درازمیکرد وبقدرذره‌بی‌حرمتشان نگاه نمیداشت. آنان را ازین که‌کاری‌جز بمشورت‌وی انجام‌دهند ممنوع کرده بر آن داشت که‌چون غائب شود درامضای امور بانتظارش مانند یا بحضرتش روی‌آرند، آغازکارش تا هنگامیکه رسید بدانچه‌رسید نزدیك سه‌سال بدرازا کشید، الله‌داد و ارغونشاه را ازجاه ورتبت وی‌زیان وناکامی‌بنهایت انجامید وزبونی‌وخواری‌بغایت پیوست، درددرونشان‌فزونی یافت‌وازدرمانش فروماندند، آسایش زندگی ازایشان‌روی برتافت وهستی خود در آنحال نیستی شمردند.

نامهٔ الله‌داد بخداداد

آنگاه الله‌داد اندیشهٔ خود بکار برد لیکن راه چاره بخطا سپرد و دیگی برسر آتش نهاد که هم بروی فروریخت.

چوبرداناد گر گون گردد ایام   شمارد هرچه آسانست دشوار
بپیش رویش آید زشت زیبا   فساد اندیشد ارصلحست درکار[1]

تسکین دل را چاره جزآن ندید که بخداداد نامه نویسد پس صورت قضیه‌بدو وانمود وآن اخبار راآشکارابدو رساند واشارت کرد که‌کامروا بدانسوی روی‌آورد و با سپاهیان خود آسوده خاطر آهنگ سمرقند کند، وی در زمان برخاست و با جماعت خودروی براه نهاد، همچنان بهرکجا میگذشت تابمکانی بنام اوراتبا رسید. چون خلیل سلطان این بشنید یاران وسربازان خودرا باز خوانده از بیشرمی وی سخت در شگفت افتاد و الله‌داد و ارغونشاه را با سپاه فراوان تجهیز کرده بمقابله گسیل داشت آن دوبرفتند تا بنزدیك خداداد رسیدند، چون بایکدیگر برابر گشتند ازستیزه وپیکار باز ایستادند ونامه بخلیل سلطان نوشته کمك خواستند و گفتند که این مرد بیشرمی بپایان برده وپلیدی وبیباکی ازاندازه بدر کرده است

۱- اذا انعکس الزمان علی لبیب   یحسن رایه ما کان قبحا
یعانی کل امرلیس یعنی   و یفسد ما رآه الناس صلحا

بادهیبت مارا در گوشش راه نیست ازجای برنجنبد و روی نگرداند. سلطان بباقی لشکر ایشان را مدد رسانده وخود چشم براه خبرباز نشست، آنان دیگر باره نامه نوشتند که‌خداداد بکینه‌وآزاربیفزوده‌است ودرمیدان‌دشمنی ازقوم عاد وثمود گوی ربوده‌است، حالی خودبجانب ماشتاب ومارا بقدرت‌خود دریاب که هیبت تونیرومند تروستاره توبلند ترست، خداداد بدینسان که گستاخ آمده و بدین‌کار بزرگ که دستزده‌پیداست که‌اندیشه‌یی بزرگ‌بسرداردو کینه‌یی‌عظیم‌درنهاد تیره‌اومضمرست، اینك در پایان کشاکش مارا دریاب که این بارنه چون بارهای پیشین است، پس خلیل سلطان بیرون شتافت بادلی روشن وقلبی آرام و خاطری آسوده و آرزویی خام، وی بجوانی‌خود شیفته وبیاران خویشتن فریفته بود، تکیه بر دوستان داشت واعتماد باطرافیان، بدین گونه در میان جماعتی اندك و گروهی گزیده درون از کدورت‌وکینه بپرداخت‌وآنچه‌ازبیم واندوه بدل داشت بیکسو نهاد وزبان‌جمالش بدین شعرندا درمیداد :

نازنینی تا توانی ناز کن خوبرویی هرچه خواهی‌حکم ران[1]

وی‌بدین جماعت گزیدهٔ شاهانه بقصبهٔ که سلطانیه‌نام داشت دررسید، الله‌دادنیز نامه بخداداد نوشت که موکب شاهانه ازسمرقند بیرون شده‌است ودر روز وساعت فلان بقصبهٔ سلطانیه خواهدرسید .

خداداد آهنگ‌خدعه ونیرنگ نموده بنهٔ‌خویش درمیدان جنگ برجای‌نهادو لشکریان راپس پشت گذاشت واز مردان‌کارزاروپهلوانان پیکار گروهی گستاخ و بی‌پرواگزین کرد بدین صفت که گفته‌اند :

بپیکار سخت و برفتار چست بنیرو زیاد و بتعداد کم[2]

ونهفته در دامان شب تاریك براسب برآمده وبراه مقصود راهی بیراه در پیش

۱– ته دلالا فانت اهل لذاکا و تحکم فالحسن قد اعطاکا

۲– رزانا اذالاقوا، خفافا اذا دعوا کثیراً اذا شدوا، قلیلا اذا عدوا

گرفت وتاریکی شب را بر همنونی بر گزید.

بدیدار جانان شبانگاه شو — که خورشید نمام و شب رهنماست [۱]

تا بسلطانیه رسید و آن قصبه‌ایست که تیمور آن را بنیاد نهاد، خلیل سلطان همچنان غافل بود که چارموج بلا از هر کنار بدوروی آورد، یارانش یکان یکان برجستند و با سپاه مرگ دست و گریبان شدند، جنگ میکردند و نابودی خود معاینه میدیدند، کار نبرد بدیشان سخت شد وشکسته وسوخته برجای بماندند، خرد و کلانشان زبون ونابود شد وخلیلشان در آتش نمرود بماند.

خداداد پیروز و کامران ورستگار وشادمان بجایگاه لشکریان خود باز گشت، وی درنزد خلیل سلطان بشدید ترین سوگند و بلیغ ترین قسم پیمان بست که قصد وی نکند وچشم زند گیش رانشان تیر گزند وآزار نسازد، کس را بنیرنگ وفسون بروی چیره ندارد وبزودی آثار سوگند خود بدو باز نماید.

آنزمان ازوی خواست که بالله‌داد ودیگر سپاهیان نامه نویسد تا بخداداد سر سپارند خود نیز بدیگر مردم نامه نوشت که من اینك سر شمارا در دست دارم اگر پیروی من کنید بدان سرفرود آرم واگر از من ببرید درزمان بریدن آن دست بر آرم. چون خلیل سلطان بدان زبونی درافتاد پنداشت که تیری ازغیب رسیده است اما پس از چندی کمینگاه تیرانداز رابشناخت ودریافت که چگونه سیل بلا از جانبی که گمان ایمنی میبرد بسوی اوسرازیر شده است وخود بزبان حال چنین میگفت:

حق کسی را جزای خیر دهاد — کاشنائی و دوستی ننمود
کانچه ما را گزند وصدمه رسید — ز اشنایان و دوستداران بود [۲]

ناچار بدیگر فرماندهان وسران سپاه نامه نوشت که بامر خداداد سر تسلیم

۱– لا تلق الا بليل من تواصله — فالشمس نمامة والليل قواد

۲– جزى الله عنا الخير من ليس بيننا — ولا بينه ود ولا نتعارف
فما سامنا خسفا ولا شفنا اذى — من الناس الا من نود ونعرف

فرودآرند وبدانچه خواهد نزاع و ستیزه نکنند، پس همگان موکب وی راپذیره شدند و کار خودبدو واگذاشتند، او بدان لشکریان گزیده دست یافت و از راه نیرنگ بقلعهٔ مقصود رسیده در پناه شمشیر های کشیده و تیر های بهدف رسیده ایمن گشت .

سربازان ترك وخجند را بردیگر سپاهیان مقدم داشته بسوی سمرقند پیش رفت وباللهداد ویارانش نیزالتفات نکرد .

اللهداد رامحقق شد که دراین سودا زیان برده و زمانه او را ازجامهٔ عزتی که برداشته برهنه کرده وآنچهازجاه ومال وسیم وزراندوخته از کفش بیرون‌شده‌است این‌رستاخیزدرسال ۸۱۲ پدیدآمد .

چون‌خدادادبسمرقند درون‌شدرسوم پیشین‌دیگر گونه گشت مراورا پسری‌بود بنام اللهداد ویرا دربرابر همگان‌بسلطنت برداشت وخود بجستجوی‌مالهاوخزینه‌ها پرداخت کوهها ازجای کند که فلزات ومعادن گران قیمت بدست آرد وزمین‌هارا زبرو زبر کرد که دفینه‌ها وذخیره‌ها بازیابد، اوضاع زمان رادیگر گون ساخت و نرمی وآرامی خویها رابدرشتی بدل نمود چنانکه گفته‌اند :

خیمه‌هایکسرهمان بینم که بود مردمش‌لیکن نه‌چونان‌مردمند[1]

صفت‌ها وشیوه‌ها را آنچنان بدی گرداند که گفتی ذاتها وسرشت هادیگر شده‌است‌وزمین‌هاوآسمان‌نه‌آن‌زمین‌وآسمانند .

رسیدن این‌خبر بشاهرخ

چون خبر این‌کارها بشاهرخ رسید سخت برآشفت و خشمگین گشت روی در هم کشیده آرام وقرار ازدست بداد، درونش ازآتش کینه‌بگداخت وآهش از نهاد برآمد اناللهولا حول ولاقوة الابالله برزبان میراند واین شعرمیخواند :

۱– اما الخیام فانها کخیامهم وارى النساء الحی غیرنسائها

بدانسان ناتوان گشته است و لاغر که هر ناچیزش آزاری رساند [1]

آن زمان بگرد آوردن لشکریان فرمان داد وشاه ملك را فرمود که بکاری دیگر نپردازدو بسرعت از پرندگان پیشی گیرد، نظام گسسته ملك‌در پیوندد‌و بوستان مملکت از خار وجود فرومایگان بپیراید.

شاه ملك در حال بالشکری بپایداری کوه گران و شمار ریگ بیابان روی براه نهاد ، شاهرخ نیز با دیگرمردان جنگی وصف شکن روانه راه شد، بی‌آنکه بکس التفات کند یا در انتخاب ساعت خرکت بستاره و طالع بیندیشد ، چون بجیحون‌رسیدند بمانند پاره‌یی ابرروی‌آن بپوشیدند وهنگامی که ازآن بگذشتند سراسرآن خاك رازیرپا گذاشتند. خبر آن بخداداد رسید بدانست که مگسان و بوزینگان‌ویرا با گرگان وشیران‌شاهرخ یارای برابری نیست وهر گاه آن‌لشکر فرارسدوی ناگزیر بدام افتد و از گزندش نتواند رست، پس بگرد آوردن اموال پرداخت وآنچه‌ازمتاع‌وکالابدست‌آورد بر گرفت‌وچندانکه توانایی داشت ازاموال گرانبها و گزیده گرد آورد ودر صحبت خلیل سلطان بجانب ایدکان شتافت و الله داد و ارغون‌شاه وباباتره‌ش رادرقلعه فرو گذاشته رضا نداد که یکتن از ایشان همراه وی شوند و شاه ملك را نیز در شهر برجای بماند واو همچنان دل در گرو خلیل سلطان و تن ازجامهٔ عزت عریان میداشت .

وضع امورسمرقند پس از کوچیدن خداداد

چون‌خداداد بکوچید وبگذشت، پیش ازآنکه لشکریان شاهرخ فرود آیند، مردم شهربی سرور و سرپرست مانده بودند ، الله‌داد و ارغونشاه بر آن شدند که بپیشباز شاهرخ ازشهر درآیند اما خواجه عبدالاول دست برآورده خروج ایشان را ازقلعه جلو گیری کرد وازشورشیان شهر کمك خواست، الله‌داد از عمل پیشین خود

۱– لقد هزلت حتی بدامن هزالها کلاها وحتی سامها کل مفلس

نگران بود و کینهٔ مردم رانسبت بخود انتظار میداشت که گفته‌اند :

آنکس که خار کارد انگور برنیارد .

خواجه عبدالاول در کار ریاست چنان مستقر گردید که کس را مجال مخالفت نماند و یکتن ازفرمانش سر نتوانست پیچید، باشارتی امرونهی میکرد وفرمانش بر همه کشور چون آب درجویبار روان گشت، برمملکتی بی منازع فرمانروائی یافت برالله‌داد ودیگرهمراهانش برتری جست تا آنگاه که طلایهٔ سپاه شاه‌ملك وازپی آن لشکریان شاهرخ نمودار گشتند .

تابش ماه دولت شاهرخ پس ازغروب خورشیدعزت خلیل سلطان

مردم شهر باستقبال از شهر برون شدند و بدیدار ماه جبینش شادمان گشتند شاهرخ هریك ازمردم شهررا درمقامی شایسته بداشت وهرتن را در مرتبتی سزاوار جایگزین کرد، الله‌داد ودوستان وی را گرفته بچگونه گون گزند و کیفر بیازرد و اموال فراوانشان بستد سپس آنان رابوضعی ناگوار کشته بدیگر سرای فرستاد . بابا ترمش را سخت کیفر داد و بآتش عذاب ها بگداخت و در یکی از روزها که شکنجه‌های دردناکش سخت بیازرده وبجان آورده بود ، موکلان بند بروی نهاده بآزارش همی فزودند تا خبرهایی تازه بدیشان گوید و برموزی نهفته آگاهشان کند وهمچنان براستخری ژرف میگذشتند وی بناگاه دست خود چون تیغ ازنیام پنجهٔ آنان برون کشید و خویشتن را بدان آب در افکنده غرقه ساخت .

شاهرخ چون بسمرقند رسید بزیارت گورپدر شتافت و عزای او برپای داشت ونماز گزاران وقرآن خوانان برتربت وی گماشته ترتیب کار آنان را بنوعی تازه مقرر داشت وآنچه ازلباس وسلاح ودیگرکالاها برسر گورش بود بخزائن خویش فرستاد . دوران ونزدیکان رامرتبتی شایسته معین کرد وبنیانی استوار درکار نهاد .

شادملك راخواروزبون کردند وبرغم کسانیکه مراورا گرامی وایمن میداشتند از هیچگونه آزارش فرو نگذاشتند، بانواع عذابش بیازردند تامالها از دستش برون کشیدند وپس ازآنهمه زبونی رسوای کوی وبازارش نمودند. سراسر مملکت بر شاهرخ مسلم گشت ودرآن هنگامه بعضی برصدر برآمدند وجماعتی پایمال‌شدند، یکی‌رابلندی‌ودیگری‌راپستی نصیب افتاد. سبحانه تعالی که هرروزراکاری وهرکار رازمانی مقرردارد عزشانه وتعالی سلطانه که مالها ازدستی بدستی بگرداند وحالها بگونه دیگر نماید وخود همچنان‌ازتغیرو انتقال منزه‌ماند.

در پایان کار خداداد

اما خدا داد چون در اندکان بجایگاه خویش رسید با خلیل سلطان بخلوت نشست و عهد و پیمان تازه کرد که خود درکار وی نیرنگ نکنند و گزندی را که بدو رسیده از جانب ارغونشاه و الله‌داد بداند، با احسانی که درحق ایشان کرده و دامن نعمتی که برآنان گسترده است وآنان چون گزندگان پاداش نکویی ببدی داده حق نعمت بجای نیاورده‌اند، آنگاه بدو گفت که اینك بیاد آور آنچه را که توازنخست بامن بآشکار روا داشتی وآنچه را که من در پایان نهفته درحق تو کردم وبزودی باتو کنم آنچه را که پاکی درون و صفای اندیشهٔ من برتو محقق دارد، چنانکه غبارتیرگی ازدل بزداید و صفای باطن فزاید ونشان جفا ازمیان برداردو بنیاد وفا برجای گذارد وباقی عمردر بوستان صفا و وفا زندگی بخوشی گذاریم و بدانچه در صفحهٔ سینه از دوستی و یگانگی نگاریم نوشته های پیشین را بدست فراموشی سپاریم ، ومن بزودی انشاءالله تعالی ترابسرای عزت‌خود باز گردانم ودر اعادهٔ کامرانی و کامروائی توتلاش و کوشش بسزا کنم، آنگاه در اندکان بنام وی خطبه کرد وبفرمود که دراطراف ترکستان نیزچنان کنند.

آنزمان عهد وپیمان درمیان آندو باستواری بسته شد وخداداد خلیل‌سلطان

را دراندکان ترك گفته برفت که قوم مغول را بکمك وی برانگیزد . اما مغول چون خبرمرگ تیمور بدیشان رسید، قرارازدست بدادند وسامان خود تهی گذاشته روببیابانهانهادند، چنانکه گفته‌شد بقلعه‌ها پناه بردند و بدامان کوهها و در دهان غارها درآویختند وآنگاه که مرك وی برایشان محقق‌شد، ندای امان دردادند وبا خداداد همسایه شدند ونامه نوشته‌خلیل سلطان‌راتهنیت گفتند وارمغانهای گرانبها وتحفه‌های شاهانه بدو فرستادند، ازجمله تختی اززرناب که در ساختن و پرداختن آن بسی‌شگفتی بکاررفته بود، خلیل سلطان نیزفرستادگان ایشانرا بزرگ‌وگرامی داشته بهراحسانی ده‌برابر پاداش داده بود.

روزبروزجامهٔ دوستی‌بافته‌تر وچهرهٔ احسان تافته ترمیشد تا آنگاه که خلیل سلطان ازتشریف عزت برهنه گشت و از دریای قضا وچار موج حوادث بر سروی گذشت آنچه گذشت .

چون خداداد بمغولان پیوست دستگیرش کردند و نامه‌یی بخلیل سلطان فرستادند و صورت‌آن حال‌آشکار کرده چنین گفتند که چنانکه دانسته‌یی ما وترا دوستی‌بی‌ریادرمیانست‌وخود بدانچه‌برتووخداداد گذشته‌است‌نیك‌آگاهیم ومیدانیم که وسیلهٔ دوری توازدیارخویش‌وسبب بیرون شدن ملك موروث ازدست تواوست، اینك‌وی بازآمده و کمك ماراسود خود خواستار شده‌است، رأی خود برمابنمای خواهی‌بفرمای که خونش بریزیم و خواهی اشارت کن تابکمکش برخیزیم، آنچه فرمان دهی پذیرفته است. وی درپاسخ نوشت که شما خود بدین آگاهید که وی چگونه‌مرا بیازردوعرض‌وآبرویم‌فروریخت وازملك وسلطنتم بدورافکند وازیاران وخاندانم بر کنارداشت‌واینك‌نیزمرا دربرابر سختی‌هاوپیش آمدها سپرساخته‌است بدبنسان که‌اندیشه وآهنگ وی نیك‌میدانید عارف‌را بتعریف نیاز نبود دراین کار بدآنچه شایستهٔ رأی‌شماست رفتار کنید، پس‌مغولان درزمان خدادادرا سربر گرفته

بسوی خلیل سلطان فرستادند.

بازگشتن خلیل سلطان بدیدارعموی خود

وی دیری درآن دیار واطراف ترکستان بپائید وشعرهای فارسی بسبك‌عراقی میگفت، چکامه ها دروصف یار مهربان میسرود وازبلای غربت خویش وآنچه در دوری یار بدو گذشته یاد میکرد، آنچنان که دلها و جگرها میسوخت، تا آنکه اقامت درآن دیارش ملالت افزود، پس یاران وسواران خویش فراهم کرده‌باآهنگ دیدارعموی‌خود روبراه نهاد، چون برسید، عمویش ویرا گرامی داشت و از گذشته سخن بمیان نیاورد ویار مهربانش شاد ملك رابدو رساند. بنیادکار آن اقلیم برپایهٔ نیکو نهاده اولوغ بیك فرزند خویش رابولایت آن برگماشت و بهمراهی خلیل سلطان باشتاب فراوان‌بسوی خراسان شد، سپس ولایت ممالك ری رابخلیل‌سلطان بخشید، اماوی دیری درآن دیار نپائیده برحمت یزدان بپیوست، اورا در ری بخاك سپردند وبدینگونه دوران زندگی آن حاتم ثانی طی شد، چون شادملك را بلایی چنان جانگداز برسرآمد، درونش بآتش خلیل بسوخت و فریاد دلخراش ازدرون برآورده همیگفت که من‌طعم دوری توچشیدن وبی توبار زندگی بردوش کشیدن نتوانم.

مردم چشم‌من‌توبودی‌وگشت — اشك ریزان بروی تو نگران
گوبمیرد کسی که‌بعد توماند — دیده بگشوده بر رخ دگران

آنگاه خنجری برگرفته‌چنان بقوت برسینهٔ‌خویش فرو برد که ازپشت‌درآمد وبینندگان این حادثه رادل بآتش جانگدازبسوخت، پس هردو را دریك گوربخاك سپردند.

بدین گونه ممالك ماوراء النهر وخراسان وخوارزم و گرگان وعراق عجم و

۱– کنت‌السواد لمقلتی — فبکی‌علیك‌الناظر
من عاش بعدك فلیمت — فعلیك کنت‌احاذر

مازندران وقندهار وهند و کرمان وتمام دیار عجم تا حدود آذربایجان بر شاهرخ مسلم شد وتا امروزیعنی سال ۸۴۰ بدان ولایات دست گشوده میدارد. ازخداخواهم که ببخشایش خود برمامنت نهد وفرجام نیك دهد والحمدلله‌رب‌العالمین.

فصلی درصفات تیمور

تیمور مردی بلند بالا و عالی مرتبت بود قامتی کشیده داشت چنانکه گفتی از بازماندگان‌عمالقه است[1] سرش‌بزرگ وپیشانیش بلند ورنگ‌چهرهٔ او سپید مایل بسرخی‌بود، اندام‌استوار، شانه‌های‌فراخ انگشتان درشت، ریش‌صاف آویخته، دست و پای‌راستش‌شل‌ولنگ، دوچشمش چون دوشمع‌نیم‌مرده وآوازش درشت‌آهنگ بود شمار سالش نزدیك بهشتاد وبا این حال دلی آرام وتنی چون سنگ خاره سخت وستوارداشت، گزافه گوئی‌وشوخی رانمیپسندید وبهوا وهوس دل درنمیداد، راستی راخوش‌میداشت اگرچه بزیان وی انجامد، بر گذشته‌افسوس‌نمیخورد وبخوشی‌ها که بدومیرسید روی شادمانی نمینمود، نقش‌خاتمش «راستی‌رستی» نشان اسب‌ها و رسم سکهٔ اوبر زروسیم‌سه‌حلقه بدین شکل بوده است[2].

درمجلس اوسخن ازناسزا وبیان خونریزی و اسارت و هتك ناموس وغارت بمیان‌نمیامد، دلاوری پیشرو وپرهیبت وفرمانروا بود، دلیران وپهلوانان‌را دوست میداشت وقفل سختی‌ها و طلسم دشواریها بدست قدرت واندیشهٔ آنان میگشود و ذروه کوههای گران بپای استقامتشان میپیمود.

اندیشه‌یی رسا، هوشی‌شگرف، بختی چیره، اختری دمساز، عزمی پایدار ورأیی استوارداشت، زبان‌آوری بلیغ وتیزهوش وبیدار دلی سخت کوش‌بود، تلبیس کسان ازنظرش پوشیده نمیماند وسالوس ریاکاران صورت کار بروی دگرگونه نمینمود، حق وباطل را بزیرکی فرق میگذاشت واندرزگوی وچاپلوس‌را بآزمودگی خود

۱ـ عملیق نام یکی ازفرزندان نوحست وعمالیق وعمالقه گروهی ازفرزندان وی را گویند.

۲ ـ در اصل کتاب شکلی رسم نشده است .

نیك‌میشناخت، چنانکه گفتی باندیشهٔ روشن راهنمای نجم ثاقبست وتیرستارگان بپیروی رایش سائب ومن گفته‌ام :

بچشم خرد دیدی انجام کار چو با دیدهٔ روشن اجسام را [1]

چون بکاری فرمان میداد یا بچیزی اشارت میکرد ازآن باز نمیگشت وعنان عزیمت نمیگرداند که بناپایداری وسستی‌رای منسوبش ندارند و من گفته‌ام :

بهر چه کردی اشارت بهر چه راندی حکم

بکار بسته شدی در زمان چو نص صریح [2]

درالقابش گفته میشد : صاحب قران الاقالیم السبعة وقهرمان الماء والطین و قاهر الملوك والسلاطین .

حکایت کرده اند که قاضی القضاة ولی الدین عبدالرحمن بن خلدون مالکی قاضی القضاة مصر که تاریخی بس شگفت با اسلوبی بدیع گرد آورده است (من خود آنرا ندیده‌ام اما دوستی هوشیار و سخن سرائی نغز گفتار که آنرا دیده و از لطف لفظ وحسن معنی آن آگهی یافته وصف آن بمن گفته است) با لشکریان اسلام بشام درآمد وچون آن سپاه روی‌بگرداند، قضا مراورا بچنگك تیمور در - انداخت وی با تیمور دمساز آمده در یکی ازمجالس وی چنین گفت : خدایگانا دست خود را که کلید فتح جهانست بمن ده تا ببوسیدن آن شرف اندوزم، آنگاه نکاتی چند از تواریخ پادشاهان مغرب‌بروی خواند وتیمور راکه خود در تاریخ و شنیدن اخبار آن شوقی بسیار داشت نیك خوش‌آمد و بصحبت وی گرائید و چون خواست که ویرا بهمراه خودبرد.چنین گفت که : خدایگانا مصررا درون دردناك و جگر مجروحست اگر نائبی جز ازجانب تو بدان نشیند و یا جز فرمان تو

۱- یشاهد اعقاب الامور بعقله کما شاهدالمحسوس بالعین ناظر
۲- اذا قال قولا او اشار اشارة تری امره فی‌ذاك کالنص‌قاطعاً

بدان‌جاری گردد. ومن ترا بجای هرچیز از نو و کهن و اهل واولاد ودیار و وطن وباران ودوستان ونزدیکان وتمام پادشاهان جهان بلکه ازتمام گیتی بر گزیده‌ام که «کل الصید فی‌جوف الفرا» وافسوس نمیخورم بر آنچه تباه کرده وبگذاشته‌ام جز بر زندگی و زمان خود که چگونه درخدمت غیرتو گذشته و چشمم تا کنون بنور رخسارت روشن نبوده‌است، اینك قضا روی دیگرنموده است و مرا جز آن نشاید که ازمجاز بحقیقت گرایم واین بیت بتکرار برزبان رانم.

خدایت خیر بخشد کام‌دی لیك   برفتار اندکی تأخیر کردی[1]

اینك در پیشگاه تو زندگی تازه از سر گیرم و زمانی را که بدوری از بارگاه تو گذاشته‌ام باز گردانم وتدارك عمر گذشته کنم وباقی زندگی درخدمت تو بسربرم وبدامان عزت تودرآویزم وآنرا گرامی‌ترین‌هنگام ووالاترین پایگاه وخوشترین حالات خود شمارم، اما چیزی که پشت مرا خواهد شکست، نبشته‌های منست که عمری درآن بپایان بردم و گوهردانائی درنگارش‌آن مصروف داشتم ورنج روزانه و بیداری شبانه بخود هموار کردم و تاریخ جهان را ازآغاز آن درسیرت پادشاهان ازخاوری وباختری گرد آوردم واگر بدان دست یابم ترا وسیلهٔ تألیف و خلاصهٔ سرآغاز آن قرار دهم و بسیرت توخلعت افتخار دیگر پادشاهان بیارایم و پرتو دولت ترا هلال پیشانی عصر ایشان کنم که تو جاه وبزرگی را پدری و توانی که ماه نصرت را درخاور وباختر ازتیره شام حوادث نمودار سازی وتوی که هریك از اولیاء بزبان‌مکاشفه ازتوسخن رانده‌است ودرزیج وجفر که نسبت‌آن بامیرالمؤمنین علی علیه‌السلام داده‌اند برتو اشارت شده است.

وآن کتاب من هم اکنون درقاهره است هرگاه بدان دست یابم رکاب ترارها نکنم وازپیشگاهت دوری نگزینم. الحمدلله که مرا بخدمت آنکه ارزش من نیك

۱- جزاك الله عن ذاالسعی خیراً   ولکن جئت فی زمن‌الاخیر

شناسد و مقدار خدمت من بسزا داند و حق حرمت من نگاهدارد مفتخر فرمود.
این سخنان همچنان ببیانی شیوا و رسا و فریبنده بر زبان راند تا تیمور را نیك شادمان ساخت و چندانش شگفتی دست داد که برقص درآمد و بهوای آن کتب تاریخ وشناختن احوال پادشاهان که ذکرش بگذشت رغبت بسیار نمود و بجادوی سخن وی فریفته شد. آنگاه چنانکه شیوهٔ اوست از وی خواست که وصف اقالیم باختر و کشورهای آن کند وچگونگی راهها وقریه ها و دربندها و سیرت تیره ها و قبیله های‌آن آشکارا بدو باز نماید، وی را بدین سئوال آزمایش او درنظر بود وگرنه بپرسش این احوال نیاز نداشت از آنکه در لوح تصورش صورت تمامی‌آن ممالك تصویر یافته بود، ولی میخواست که میزان شناسائی و مقدار دانائی ویرا بیازماید وچگونگی خلوص او را از اینگونه سخن گفتن آشکار و نهانی دریابد.
قاضی همچنان که برجای نشسته بود همهٔ آنها برزبان آورد بدانسان که گفتی‌خود بچشم دیده است وآن احوال را چنانکه بر خاطر تیمور نیز گذشته بودبیان کرده آنگاه تیمور ازاو پرسید که ازمن وبختنصر ورفتارما باپادشاهان جهان چگونه یاد میکنی، که‌ما ازراه نژاد ونسب بجاه وسرافرازی نرسیدیم و ازبزرگزادکان نبودیم پس‌چگونه بربزرگزادگان‌چیرگی یافتیم؟ وی‌پاسخ گفت که شما راکارهای بدیع بمنزلگاه رفیع برآورد، این سخن تیمور را نیك خوش آمد و مردم خود را گفت پیروی او کنید که شایستهٔ پیشواییست، آنگاه قاضی را بدانچه در دیار وی روی داده و درمیان پادشاهان خاور وباختر وسربازان آن گذشته بود با خبر ساخت و همچنان احوال آن سامان بدو باز نمود تا باخبار بستگان و نزدیکان او رسید قاضی را بدین سخنان‌شگفتی دست داده با خود گفت که «ان‌الشیاطین لیوحون‌الی اولیائهم[1]» سپس با قاضی پیمان بست که بسوی قاهره رود وبستگان و فرزندان و

۱- سورهٔ الانعام ۱۲۱/۶.

کتابهای خویش بر گرفته پیش از آن مدت که لازمهٔ پیمودن راهست درنگ نکند وبا عهد استوارو آرزوی بر آورده بسوی او باز گردد پس وی راه صفد درپیش گرفت واز رنج مصاحبت تیمور بیاسود.

فصل - تیمور دوستدار دانش و دانشمندان بود فضلا و سادات و بزرگان را بسزا نواخته آنانرا گرامی وبخود نزدیك وبرهمه عامیان مقدم میداشت، هریك را بجایگاهی شایسته بر آورده حق حرمت آنانرا نیك میشناخت، بساط رحمت و هیبت بیك جای میگسترد و درمباحثه سخن بمقتضای حشمت وازروی انصاف میگفت قهرش بمهر آمیخته وعنفش درلباس لطف نهفته بود.

باهل صنعت و پیشه نیك شیفته میشد و هرصنعت را که بکمال میدید بدان فریفته میگشت، برشاعران وبذله گویان خشمگین بود وپزشکان وستاره شناسان را مقرب داشته سخنشان درگوش میگرفت وبکارمیبست.

غالباً درکاربازی شترنگ بود وبدان فکرخودآزموده وپاکیزه میداشت فکرش ازشترنگ کوچك برترآمده شترنگ بزرگ میباخت که صفحهٔ آن ده در یازده میباشد، زوائدآن دو شتر، دو زرافه، دوپیش آهنگ، دو دبابه و وزیرست که بزودی وضع آن گفته شود.

بازی شترنگ کوچك دربرابر شترنگ بزرگ بسی ناچیزست.

درسفر وحضر بشنیدن تواریخ وقصص پیغمبران علیهم الصلوة والسلام وسیرت پادشاهان و اخبار گذشتگان میپرداخت وهمهٔ آنها بفارسی بود و از بس خواندن داستانها براو تکرار شده وآهنگش درگوش اوجای گرفته بود ملکه اوشده بود چنانکه هرگاه ازخواننده لغزشی میدید ویرا ازآن سخن نادرست باز میداشت و ازاینجاست که گفته‌اند خربتکرارفقیه تواند شد.

او خود نوشتن وخواندن نمیدانست وازعربی بهره نداشت، لغتهای پارسی و

ترکی ومغولی درسخن بکار میبرد ومعتقد بیاسای چنگیز میبود . قواعد چنگیزی مانند فروع فقه است ازشریعت اسلامی که تیمور آنرا درطریقهٔ شرع محمدی بکار میبست وهمچنین بودند مردم جغتای واهل دشت وختا وترکستان که همگی‌روش اورا پیروی میکردند، از این روی شیخ و مولای‌ما حافظ الدین بزازی که رحمت خدای براو باد ومولا وسرور ما محمد بخاری که خدایش پاینده بداراد وجزآنان ازعلما وپیشوایان اسلام بکفر تیمور و کسانیکه قواعد چنگیز را بر ملت اسلامی برگزیده‌اندفتوی دادند (ازجهات دیگر نیز بکفراو فتوی داده شده است) گفته‌اند که شاهرخ یاسای چنگیز را بکار نبست و فرمود که سیاست ملك بر اساس قواعد اسلامی گذارند ومرا این‌سخن درست نیاید که اعتقادایشان بدان کیش بسیارصریح وآشکارامیبود.

فصل - تیمور در کردار و گفتار تیزبین و دور اندیش بود ، دریای فکرتش را پایانی بنظرنمیرسید، قوانین خود را در کشورهای خود مجرا میداشت و جاسوسان برانگیخته بدیگر مملکت ها میفرستاد و آنان یا ازمیان فرماندهان بودند چون اطلامیش یکی ازیارانش که درمصر صاحب جاه وعزت بود یا ازفقیهان ودرویشان چون مسعود کحسجانی چشم و چراغ اهل دیوانش که در دمشق از جملهٔ صوفیان بشمار میآمد وهمچنین درمیان بازرگانان و کشتی گیران وپهلوانان وکارگران و ستاره‌شناسان وقلندران ودریانوردان وسقایان ونیرنگبازان وافسونگران وهرکس که درکار جاسوسی آزموده وجهان دیده بود .

وی در هرکار که آهنگ آن میکرد نیرنگ وفسون فراوان تاحدکمال بکار میبرد و بهوش و تدبیرآتش و آب را بهم میآمیخت و گمراهی ورستگاری‌را با هم دمسازمیکرد، درمکر وفسون ساسان وابوزیدرا واپس گذاشته درحکمت وجدل ابن سینا را ملزم میداشت و درمنطق خود یونانیان راخاموش میکرد وعکس قضیه

بدیشان مینمود، دودشمن‌را بهم ساز گارمیکرد ودورشتهٔ گسسته‌را بهم درمی‌پیوست و من گفته ام :

چیره بردشمن شود آنکس که از گفتار نیکش
باز گردد سوی او هر کس کز و گیرد کرانه
با خرد گفتار خویش آمیزد انـدر پیشوائی
ره نمایـد عـاشقانـه دل نـوازد دوستانـه [1]

جاسوسان وی حوادث اطراف و خبرهای ممالك را بدو میرساندند ونشان و آثار هریك را آشکارا بروی مینمودند ، نرخها ، وزنها ، منزلگاهها و شهرها را بطور واضح توصیف‌وهمواریها وناهمواریهارا تصویر میکردند، نام ولقب هرشهر وقریه و قلعه واهل هر جا ومکان را با نام سران تیره ها و فرماندهان و کار وپیشهٔ هر یك بیان میداشتند . تیمور بفکر خویش آنرا مطالعه میکرد وباندیشهٔ خود دردیگر ممالك بـکار میبرد و چون بـکشوری درون میشد و یکی از اعیان بدو می پیوست پرسش آغاز میکرد که برفلان وفلان درفلان هنگام ازنیکی‌ها وبدیها چه گذشت وتا چه‌وقت‌آن حادثه درمیان میبود وفلان و فلان را چگونه خلاف در میان افتاد چنانکه شنونده بدو خیره مانده ،گمان میبرد که تیمور خود درآن حال حاضر بوده است و ازسخن گویندگان اشتباهات ولغزش ها گرفته صورت درست آن بدیشان بازمینمود وهمه گمان میبردند که وی آن دانش‌ها از دیرباز دریافته یا کسانی را که بدان واقفند درخدمت خویش دارد، بدین گونه بعضی آن مرد شیطان صفت را مقیم سلاریـه ؟ می پنداشتند و برخی مبالـغه کـرده و از درویشان شمیصائیه اش میگفتند .

فصل ـ ازآنچه دربارهٔ هوش وزیرکی اوحکایت کرده‌اند اینکه چون بسیواس

۱– فاق من قاد العدی کل جیش بکلام ثنی البعید قریباً
مزج النقل فی القیاد بعقل فهدی عاشقاً واهدی حبیباً

فرود آمد دلاوران آن دیار بقلعه داری دست برآوردند وشهر را از حملهٔ او ایمن داشتند، وی لشکریان را گفت که ازتلاش وچاره جوئی بازننشینید که ما این شهر را در مـدت هیجده روز خواهیم گشود و چنان شد که او گفته بود وشك نیست که کشف این رموز برآن لنگ یا ازراه الهام بود یا نیرنگ .

او در کارها و حرکات خود مغالطه بسیار میکـرد چنانکه چون امری ناخوش بدومیرسید، بدفع آن نیك میکوشید ولی چنان مینمود که خود خواستارآن بوده است وچه بسا چیزها که در ظاهر بدان روی رغبت نمینمود ولی درباطن خواسته و مقصود او همان بود و مانند این کارها بسیار دارد کـه نظایر آن گفته شد. از مغالطات او اینکه چون میخواست بجانبی رود یا بناحیتی فرودآید آهنك و رای خود پوشیده داشته آن را دیگر گونه مینمود (اگر چه پرتو آفتاب از دیدهٔ بینا پوشیده نماند) ارکان دولت واعیان مملکت وصاحبان اندیشه را بکنگاش میخواند چنانکه هیچکس نتواند ازحضور وشرکت سرباززند آن زمان امر نهفته بدیشان نموده ازآنان میخواست که رای خود باز گویند وهریك را در سخن آزاد گذاشته میگفت هر کس دراین‌باب هرچه‌خواهدبگوید، بر کسی بحثی وملامتی نیست، آن که درحضیض خطاماند باآنکه باوج صواب براید یکسانست آن که رائی نادرست زند زیانیش نرسد وآنکه درست اندیشد دوپاداش بیند، پس‌هر کس اندیشهٔ خود را بکار برده بقدر توان خویش میکوشید تا سخنی بگمان خود موافق رای او گویـد آنگاه وی همهٔ رای ها گرد آورده آن مجلس را بپایان میبرد و خاصان درگاه را چون سلیمانشاه وقماری و سیف‌الدین و الله داد و شاه ملك وشیخ نورالدین فراهم ساخته خلاصهٔ آن قضایا درمیان مینهاد وبدقت ببحث درآن میپرداخت و در پایان بتوجه براقلیمی اتفاق میکردند، آن زمان پیشوا و راهنمای هردسته را بر گزیده لشکریان‌رامیفرمود که بسوی اوشوندوکارها بدو واگذارندوچون‌لشکرشاه‌گاهی

سیاه‌چادرخود برمیکندوطلایهٔ بامدادی درفش تابناك خویش برمیافراشت، آواز کوس برخاسته مردم بآهنك کوچ بارمی‌بستند و بجانبی که فرمان رفته ورایها بدان متفق آمده‌بود روی مینمودند، ناگاه اطرافیان خود را که بار بسته و راه خویش درپیش گرفته بودند فراخوانده فرمان میداد که بجانبی‌دیگر کوچ کنند وآهنك خود را حتی بیك تن ازآنجماعت جز درآخرین ساعت آشکار نمیکرد و تا ناگزیر نمیشد هیچگاه راز خود باکس درمیان نمینهاد.

چون مردمش بسویی بیرون میشدند آنان را بدیگر سوی میراند و در آن ساعت که لشکرش عزیمت خاوران‌میکرد، آنرا بجانب باختر بازمیگرداند، بدین گونه اضطرابی عجیب نمودارمیشد مردم وچارپایان درهم آمیخته ازمسیر خود باز میگشتند وآسمان وزمین دیگر گونه مینمود همه درکارخود نگران وسر گردان شده راه خود نمیشناختند، اگر در لشکر او کنجکاوی آمد و رفت او را زیر نظر میگرفت وازتوجه لشکر بجانبی که رای‌ها بر آن متفق آمده با ساکنان آن سخن میگفت، آنان را بیم وتشویش در دل افتاده مردم نواحی دیگر ایمن از گزند وی می‌آسودند وازهمه جا بی‌خبرمیماندند واوناگهان بشکستن ونابود کردن ناحیتی که نهفته آهنك آن کرده بود پرداخته آتش کینه بدان برمی‌افروخت وچه بسیار ازاین گونه مکر ونیرنك که نهفته بکار برده است، از این جمله آنکه چون بشام در آمد و لشکر اسلامی با وی ببرابری برخاستند چنان نمود کـه سوارانش را پریشانی وپاشیدگی بکار شده ولشکریانش را باذوقـه نیازست، پس اندکی باهنك بغداد بازپس نشست پس ازآن آشکار شد که لشکریان مصرواپس رفته فراراختیار کرده‌اند واوبدین عمل خواسته‌است که خاطر آنان راجمع کند تاخرد و کلانشان بغفلت برجای مانند وازعرصه روی نگردانند واوهمگان را بدام نیرنك درافکنده شکار کند.

ازرای ثابت‌وعزم پایدار وخشم‌وی دربارهٔ کسانی که جز آنچه گوید بکار بندند بسی داستان شده است، ازآن جمله اینکه چون با لشکریان خود ببلاد هند روی آوردبقلعه‌یی‌سر بلندرسید که ستارگان‌آسمان راچون گوشواری ازمروارید رخشان بربن گوش آویخته وتیرشهاب اصابت رای ازتیر کمانکشانش‌آموخته‌بود، خورشید چون گوهری تابناك درجبین او پیدا وشفق چون خیمهٔ زرین بر دامن آن هویدا بود، درآن گروهی ازهندیان‌دلاوربودند که‌بیم‌دردلشان راه نداشت ومردم قلعه‌آنان را بدان اماکن سخت و ناهموار بحفاظت و نگهبانی گماشته بودند، آنان گروهی اندك بودند و دست یافتن بدیشان سودی چندان نداشت، نه‌راهی بود که از آن سوبپیکارو کشتاردست برآرندونه جایگاهی که درآن اززحمت بیداری وخستگی دمی بیاسایند، لیکن دستاویز پیکار بود ودیدگاه عرصهٔ کارزار . تیمور برآن شد که ازآن جای برنگذرد مگرآنکه آنرا درحصار گیرد وپیکار کند، که مرد دانا ازقفای‌خود مردشمنان را پناهگاهی برجای نگذارد، بدین گونه زد وخورد از دور درکار بود و مردم قلعه اسباب تباهی تیموریان را چنان که میخواستند فراهم میکردند وهر روز تعدادی که درشمار نیاید کشته میشد و قلعه همچنان بسر کشی ونافرمانی برجای بود، او نیز از کوچیدن سرباز میزد مگر که مقصود خود یابد، روزگاری درکار محاصره بکوشیدند و خود محصور بماندند، تیمور مر ایشان را بپیکاربرانگیخته خود نیزبراسب برآمد تاچگونگی حال ورفتارشان بیند وچون دید که هول وهراس بر دلشان راه برده‌است، ازکردارشان خوشنود نگردید سران و رهبرانشان را پیش خوانده رشتهٔ عصمتشان را بتیغ ناسزا بریدن گرفت و جامهٔ حرمتشان را بپنجهٔ نفرین وملامت دریدن ، باد شیطانی بر بروت درافکند وآتش خشم خود برافروخته گفت ای فرومایگان و حرام خواران بنعمت من کافرانید و در برابر دشمن من ناتوان خدای نعمت من بر شما وبال کناد و جامهٔ نومیدیتان

بتن درپوشاد، ای پیمان شکنان و کافر نعمتان وای شایستگان عذاب ودون همتان مگر نه شمائید آنکه گردنان ملوك جهان را بپیشرفت کامهای من پست کردید و دراقالیم گیتی ببال وپر احسان من بپروازشدید، کشورهای بسته را بشمشیرصولت من گشودید و درچراگاه جهان بچوپانی من چریدید برهنمائی من خاور وباختر روی زمین درنوشتید.

مگر من نه آن پرشرر آتشستم — که دامن زد اورا زهرسوی دشمن
مگرمن نه آن حرزجانم که عمری — ز هر بد پناهنده بودید بر من
بدستی نگرداندم ازجانتان شر — بدستی نگستردم از خیر دامن؟[۱]

همچنان بانك در گلو افکنده لب ازغضب میخائید وسخنانی نامفهوم وپریشان می‌گفت و ایشان لب ازسخن بسته درجوابش فرو مانده بودند، چندان بخشم و کینه بیفزود که نزدیك بود جانش ازغضب برآید، پس شمشیر خود بدست چپ بر کشید وخواست که گردن و سینهٔ آنان را نیام آن کند و ازخونشان جانوران را سیراب سازد وآنان بدان حال سرشکسته و جان بدست گرفته خوار و زبون بودند.

پس آنگاه ازآن حال بازآمده اندکی درنك کرد وزمام نفس خود بدست آورد شمشیر خود را بغلاف فرو برده از اسب بزیرآمد و شترنك بزرگ خواست که ببازی سر گرم کند. شخصی بنام محمد قاوجین ازنزدیکان وی بود که جاه و رتبتی بسزا داشت، برهمه وزیران مقدم ودر میان فرماندهان گزیده ، سخنانش مسموع و رأیش پذیرفته بود، سران لشکر بنزدیك وی شدند تا بشفاعت برخیزد وحل این مشکل از اوخواسته گفتند باسخنی ما را دریاب وبگوشهٔ چشمی ما را درنظر گیر ومن درین معنی گفته‌ام:

۱- الم اك ناراً یصطلیها عدوکم — وحرزاً لما الجأتم من روایبا
و باسط خیر فیکم بیمینه — و قابض شر عنکم بشمالیا

فقیری چون نیاز آرد بجاه خویش دریابش
که بخشایش بجاه اولی که بخشیدن بسیم وزر[۱]

و گفته‌اند :

ساده ترهدیه که بر دوست توانی بخشید
زانچه در دسترس تست همانا سخنست[۲]

وی خواهش آنان بپذیرفت وعهد کرد که تیمور را از اندیشهٔ خود باز گرداند، پس سخن گفتن وپایمردی را هنگامی مناسب میجست وتیمور دراندیشهٔ کار قلعه فرورفته رأی یاران خویش را؛ میپرسید ایشان را نیز جز پذیرفتن آنچه وی گوید و تصویب کند چاره‌نبود، وقتی برحسب اتفاق قاوجین(درحالی که قضاروی بدوآورده وبلا ازهر گوشه گردش را گرفته بود) چنین گفت : خدای تعالی زندگی سرور ما امیر را که برأی دوراندیش هرمشکلی بنزدش آسانست دراز کناد، چنان گیر که ما این قلعه را پس ازآن که ازجانب قلعه داران صدماتی فراوان یافتیم بگشودیم، آیا این‌بدان شایانست وسودی چنان بازیانی‌چنین یکسان؟ تیمور بسخنش اعتنا نکرد و درزمان از مرقداریه کسی را بنام هرا ملك پیش خواند وی زشترویی درشتخوی و سیه چرده‌یی‌ناخوش بوی بود، شوخگین‌تر ازمطبخیان و بویناك تر از مسلخیان آب دهان سك پیش عرق تنش پاکیزه مینمود وعصارهٔ قیر دربر رنگش سپید تر از شیربود، چون بنزدیك آمد و تیمور را نظر بدو افتاد بفرمود که جامه های فاخر محمد قاوجین را ازبرش بدرآورند ولباس کهنه وچرکین هراملك را نیز از تن برون کنند وبهریك جامهٔ آن دیگری پوشند ومیانش استوار بربندند .

آنگاه اهل‌دیوان محمد قاوجین ومباشران وضابطان ونویسندگان دفتراورا خوانده هرآنچه ویرا از گویا و بیزبان وجامد و روان وضیاع وعقار واهل و دیار

۱ـ ساعد بجاهك من یغشاك مفتقراً فالجود بالجاه فوق الجود بالمال
۲ـ واهون ما یعطی الصدیق صدیقه من‌الهین المیسور ان یتکلما

وچارپای وخدمتگار ازعرب وعجم وباغ وبوستان واسب وشتر وبارو بنه حتی زنان وپردگیان و کنیزکان وغلامان بود بفرمود تا بدان مرد شوخگین ببخشند بدین گونه روز روشن محمد قاوجین را بشام تیره بدل نمود .

آن گاه گفت که سو گند میخورم بخدا وآیاتش و کلمات و صفاتش و زمین و آسمانش وبمعجزات نمایان پیغمبرانش وبنفس خودش که هر کس محمد قاوجین را آب وخورش خوراند یا کمك و همراهی کند و بجای او درستی و دوستی روا دارد یا پناه دهد یا در کارش بمن رجوع کند یا بپایمردی خیزد و پوزش خواهد ، هر آینه بااوچنان کنم که بدو کردم . پس مراورا بدان حال ازخویش براند وبیرون افکند واز نعمت خاص خود نومید ساخت، وی ازهمهٔ مال ومنال بر کنار وبانواع ناخوشی وناروائی دچار می گشت ومال خود در کف ناچیزترین مردم میدید ، تلخی مر گش بمذاق شیرین وسختی این بیداد بدو هزاران بار گران تر ازضربت شمشیر بود . چون تیمور در گذشت خلیل سلطان آنچه را که جدش از او گرفته بود بدو باز گرداند.

ازجمله اوصاف وی دربلندی مقام

فصل - از جمله او صاف وی در بلندی مقام و ابهت و جاه و شو کت اینکه پادشاهان اطراف وسلاطین اکناف جهان با همهٔ استقلال و خود کامگی چون شیخ ابراهیم پادشاه ممالك شروان ، خواجه علی بن مؤیـد طوسی سلطان خراسان ، اسفندیار رومی وابن قرمان ، یعقوب بن علیشاه حاکم کرمان ، طهرتن فرمانروای ارزنجان ، سلاطین فارس ، آذربایجان ، ملوك دشت و ختا ، ترکستان ، مرزبانان بدخشان ، سران مازندران ، خلاصه همهٔ پیروان او ازملوك ایران وتوران چون بسوی اومیرفتند وپیشکش بحضورش میبردند، ازآنجا که خیمه وخرگاهش نمودار میشد برآستان بندگی وخدمتگزاری ایستاده شرط ادب واحترام بجای میآوردند وچون یکتن ازآنان را میطلبید ، فراش وقاصدی میفرستاد وآن قاصد دوان بانگ

برمیاورد واورا ازدور بنام میخواند، پس در دم ازجای برجسته پاسخ وی می گفت وبجانب تیمور با قدمی لرزان میدوید وپیش میرفت وبخواری و زبونی سر بزیر افکنده بفرمانش گوش فرا یداد وبدان که اورا شایستهٔ شرفیابی شمرده سرافرازی میکرد . گفته‌اند که تنی چند ازمردم وی ببازی نرد سرگرم بودند وآنان را در نقش مهره ها خلاف افتاده یکی از بازیکنان بسر تیمور سوگند یاد کرد که نقش مهره چنین وچنان بوده است، دیگری دست برآورده سیلی محکم بروی او زد و ناسزا گفت چنانکه گوئی یحیی نبی یا زکریا را سر بریده یا بشریعت محمدی کافرشده یا موسی نبی‌را برآدم ابوالبشرمقدم شمرده‌است ، و گفت ای‌فلان‌فلان‌زاده ترا جسارت و گستاخی بدانجا رسیده‌است که نام تیموربرزبان‌رانی؟ ترا نشاید که چهره‌بخاك راه‌اوسائی‌تاچه‌رسد که‌بسرش سوگند یاد کنی، اوبرتراز آنست که‌چون من‌وتوی‌بنامش لب گشاید یابچیزی ازحدود ورسومش سخن گوید، اواز کیخسرو و کیقباد که خاور وباختر روی زمین بدست‌آوردند بزرگوارترست واز بختنصر و شداد نامدارتر .

و گویند که وقتی بآهنك شکار سربازان را بچپ و راست فرستاده بفرمود که راهنوردان آن دیار بیرون روند و درپست وبلند بیابان گسترده شوند و شکاران را درحلقه‌یی محصور کرده درمکانی گردآرند وآنان‌را بضرب شمشیر وطعن نیزه‌آزار نرسانند، همه فرمانش‌را پذیرفتند و دسته‌ها ورده‌ها چون دیواری‌استوار گرداگرد درندگان‌رابگرفتند ومانند هاله بگرد ماه آنهارا احاطه کردند، دریایی ازوحوش درآن سر زمین خشك موج زن شد و از آن گرداب هلاك راه بیرون شدن نیافتند همچنان‌می گشتندومی گذشتند وبسر گردانی‌میخروشیدند وپناه وملجأ میجستند، بانگ حزین بر آورده زمینی راکه دیرگاه بزیر پا گسترده داشتند پیچیده و درنوشته میدیدند .

هنگامی چنان که درندگان را دشوارترین و بیمناکترین حالات پدید آمده بود بفرمود که طبلها ازهرسوی بنوازند ودربوقها و کرناها در دمند، آوای کوسها برخاست وبانگ تبیره‌ها ، بلند شد ، چون درندگان آن بانگها بشنیدند و آن هنگامهٔ ترسناك بدیدنــد نیروی خود ازدست بدادند ودلهاشان سخت فرو ریخت، گردآمدند وبهم نزدیك شدند بعضی بگردن بعضی درآویختند، گاونر و شیرماده دست بگردن شدند وشیرنر وآهوی ماده پهلو بپهلوزدند، گرك خسته خویشتن در جمع غزالان بنهفت و روباه بسوی بچهای خرگوشان پناه برد، شتر مرغ برروباه و خرگوش برعقاب پیوست وسوسمار بماهی وموش برغراب گرائید. دراین‌حال بفرمود که فرزندان ونوادگان و امیرزادگانش بتیراندازی پردازند و چنان که خواهند کشتار کنند وخود ایستاده همچنان مینگریست وشادمانی میکرد وبقاه قاه می ـ خندید، آفرین می گفت وپاداش میداد وبدین گونه آنان را بشکار پهلوانان تشویق همیکرد، اطرافیان وی آنچه‌را که آنان شکار میکردند گردن میزدند و آن تبهکار ایستاده زمزمه میکرد واین شعرمیسرائید :

پادشهان جمله بگاه شکار روبه و خرگوش بدام آورند
لیك‌من آندم که برایم باسب پادشهانـم بکمند انـدرنـد [۱]

فصل ـ پیوسته مراورا بارهای لعل از بدخشان و فیروزه ازنیشابور ، یاقوت والماس ازهند وسند ، لولو ازهرمز ، یشم ومشك ازختا وزر وسیم از دیگرشهرها بارمغان میبردند .

فصل ـ وی درسمرقند سرابستانهای بیشمار وکاخهای بلند بترتیبی شگفت و وضعی شگرف ساخته وبهترین نهال ها درآن ها نشانده و هریك از آنها را بدین گونه نامی نهاده بود بوستان ارم ، زینت دنیا ، جنت فردوس ، بستان شمال وجنت

۱ـ صیدالملوك ارانب وثعالب فاذا رکبت فصیدی الابطال

علیا. اوشهری‌را ویران کرده ببستانی کاخی بنیاد مینهاد ودربعض این‌کاخها مجالس خویش‌را تصویر نموده صورت خودرا گاه خندان وزمانی‌خشمگین نقش کرده‌است. میدانهای کارزار، مجالس محاصره ومصاحبه با پادشاهان وامراء و سادات وعلما، زمین بوسی سلاطین درپیشگاه او، رسیدن پیشکش‌ها و خدمتانه ها ازاقطارجهان بحضور وی،وقایع سند و دشت و دیار عجم، چگونگی پیروزی و هزیمت‌دشمنان، صورت فرزندان ونوادگان و فرماندهان وسربازان، مجالس شادکامی با جامهای باده وساقیان و رامشگران وزنان وبانوان و آنچه مر اورا درهمه عمر از حوادث دوران‌درممالك‌دیگر روی‌داده واتفاق‌افتاده بدون‌بیش و کم‌مصورداشته‌است که هر کس دورا دور احوال وی شنیده از نزدیك نیز ببیند.

هر گاه بسویی روی مینهاد وشهر سمرقند ازبیداد گران و اهرمن خویان تهی میماند،آن بستانها گردشگاه مردم شهر بود وتوانگر و درویش بدان‌نزهتگاهها که بنکویی وشگفت‌انگیزی مانند نداشت روی مینمودند، میوه های شیرین‌آن برهمه کس رایگان بود وبقیمت خردلی فروخته نمیشد.

دراطراف سمرقند دهکده ها بنیاد کرده هریك را بنام یکی از شهرهای بزرك جهان چون مصر، دمشق، بغداد، سلطانیه و شیراز که عروس شهرهای روی زمینست نام نهاد وبستانی دربیرون سمرقند براه«کش» بنیاد کرده‌کاخی بدان بر-افراشت وآن‌را تخت قراجا نام نهاد. گویند اسب یکی ازبنیاد گذاران آن بوستان کم شد ومدت ششماه بدان میچرید تا صاحبش‌دیگر باره آن را بازیافت.

فصل - زنان تیمور یکی ملکهٔ کبری مقدم و برتر بردیگران و یکی ملکهٔ صغری زیباتر و نیکوتر ازسایران و هر دو از دختران پادشاهان‌ختا بودند، دیگر تومان دختر امیرموسی فرمانروای نخشب که ذکرش درآغاز کتاب‌بیامد، وجلبان که بزیبایی ماهی درخشان بود ومراورا تیمور دردوران زندگی خود بسبب خبری

نادرست که بدورسیده‌بود بکشت و از آن پیش که دروغ وراست آن خبر دریابد بگمان آنکه ازخطاکارانست باوی چنان کرد ،زنان و کنیزکان دیگر او بسیارند نام ملکهٔ کبری شادملك است ودیگری تومان که چنانکه گفته شد خلیل سلطان او را بسوی شیخ نورالدین بسغناق فرستاد وپس از او بسمرقند بازگشت و شنیدم که او دراین زمان یعنی سال ۸٤۰ عزم سفر مکه دارد والله اعلم.

فصل ـ فرزندان صلبی او را پس ازمرگش خلاف درمیان‌افتاد، امیرانشاه را چنانکه بگذشت قرایوسف بکشت ؛ شاهرخ تا امروز برملك مستقرست، دخترش بنام سلطان بخت زوجهٔ سلیمانشاه زنی بشیوهٔ مردان بود و بمردان رغبت نمیداشت واین بدان سبب بود که زنان بغدادی بورود خود بسمرقند طبع اودگرگون وتباه کرده بودند[1] واز او داستانهای نکوهیده بسیار گفته‌اند.

نوادگانش بیشتر پاشیده شدند، جز اولاد شاهرخ، برجسته ترین آنان اولوغ بیك حاکم سمرقند وابراهیم سلطان حاکم شیراز و بای سنقر حاکم کرمانست و آن هر دو درسال ۸۳۸ در گذشتند، وجوکی که او بسوی اسکندر پسر قرایوسف رفت وپس ازآنکه قرایوسف در سال ۸۳۹ درگذشت و جمعشان پریشان گشت در پایان همان سال بمرد.

فصل ـ وزیران وفرماندهان او بشمار نیامده است و ذکر مشهورترین آنان دراین کتاب گفته شده‌است.

اهل دیوان او ـ خواجه محمود بن شهاب شهروی ، مسعود سمنانی ، محمد شاغرجی ، تاج الدین سلمانی ، علاءِ الدوله ، احمد طوسی وجز آنان ..

منشی درباروکاتب اسرار او ـ مولاناشمس‌الدین است که داور داوران ودانشمند زمان بود ، خبرها بتازی وپارسی چنانکه وی میخواست منتشر میکرد وخامهٔ او

۱ـ خاقانی گوید : شهر بغداد رازنان بینی طبقات طبق زنان بینی

بگشودن اقالیم از نیزهٔ تیمور کم نبود و چون تیمور بگذشت وی نیز روی بنهفت و بساط ادب در نوشته گوشه گیری گزید و از آمیزش کناره گرفت و گفت آنکه مقـدار من میشناخت برفت و من در خدمت نو دولتان حرمت خـویش از دست نگذارم.

امام جماعت او- عبدالجبار بن نعمان معتزلی است .

صدور مملکت او ـ مولانا قطب‌الدین وخواجه‌عبدالملك وپسرعمویش خواجه عبدالاول و جز آنان بود .

داستانسرا وتاریخ خوان وی ـ مولانا عبیدبود .

پزشگان او-فضل‌الله وجمال‌الدین‌رئیس طب که درشام بود، اودرسنین پیری با خوردن معجون های معدنی ازبوستان وصال دوشیزگان جوان میوهٔ نـو برمیچید وکام برمی گرفت وبسیاری جز آن دو .

نام ستاره شناسان ویرا درنظرندارم .

فصل - تیمور در دوران فرمانروایی خود بسمرقند ازفقها کسانی راکه بچنك آورد، مولاناعبدالملك‌بود او ازفرزندان صاحب‌هدایه است که درزمان واحد درس می گفت‌ونردوشترنگ میآموخت‌وشعر نیز‌میساخت، دیگرنعمان‌الدین‌خوارزمی‌پدر عبدالجبار که ذکرش‌بیامد،وی‌نابینابود واورا نعمان‌دوم‌می گفتندودیگری‌خواجه عبدالاول پسرعموی مولانا عبدالملك که پس ازپسرعموی‌خود ریاست ماوراءالنهر بدو رسید ومولانا عصام‌الدین پسر عبدالملك که تا امروز ریاست آن سامان‌دارد .

از محققین ـ مولانا سعدالدین تفتازانی که در محرم سال ۷۹۱ بسمرقند درگذشت وسید شریف‌محمد جرجانی که درشیراز بمرد .

از محدثین ـ شیخ شمس‌الدین محمد بن جوزی که اورا از روم بهمراه برد و خواجه بزرك مفسرومحدث محمد زاهد بخاری که قرآن کریم را درصدجلد تفسیر

کرد و درمدینهٔ نبی صلی‌الله علیه وسلم بسال ۸۲۲ در گذشت .

از خوانندگان قرآن - جز دو نفر محدث که ذکر شد ، مولانا فخرالدین و ازکسانیکه قرآن را ازبرداشتند ودانایان علم تجویدوخوش‌آهنگان عبداللطیف دامغانی و مولانا اسدالدین شریف ، حافظ حسینی ، محمود محرق خوارزمی - جمال‌الدین احمد خوارزمی وعبدالقادر مراغی استاد فن موسیقی .

ازوعاظ وخطبا - مولانا احمد بن شمس الائمه که اورا در زبان های پارسی وتازی وترکی ملک‌الکلام میخواندند وازنوادر زمان بشمارمیرفت ، مولانا احمد ترمدی و مولانا منصور فاغانی .

ازاهل کتابت وخوشنویسان - سید خطاط ابن بندگیر و عبدالقادر که‌نامش برده شد وتاج الدین سلمانی و جز آنان .

از منجمین - در آن زمان بسیارند که من جز مولانا احمد طبیب نحاس که استخراج تقویم همیکرد اسامی دیگران را نمیدانم،اومرا گفت که زایجهٔ طالع تا دویست سال استخراج کرده‌ام واین سخن درسال ۸۰۸ بامن گفت .

از زرگران - حاج علی شیرازی و حاج محمد حافظ شیرازی و جز آنان.

ازحکاکان - جماعتی بسیارند گزیده‌تر آنان آلتون که در فن‌خویش آیتی‌بود برروی‌نگین ویشم وعقیق بخطی‌زیباتر ازیاقوت نقش میکرد.

ازشترنگ‌بازان - محمدبن‌عقیل‌خیمی، زین‌الدین‌یزدی وجز آنان، واستادآن فن علاءالدین تبریزی فقیه ومحدث بود که بر زین‌الدین با گرداندن یك پیاده پیروز شد و بر ابن‌عقیل ببازی اسبی چیره گشت ، تیمور که اقالیم خاور و باختر زبون کرده و هرشاهی بدست‌بازی او مات شده بود ، با او چنین گفت : تو در ملك شترنگ یگانه‌یی چنان که من در سیاست کشور ، و هریك از ما در فن‌خود صاحب کراماتی بی مانندیم، وی فقیهی شافعی و محدثی گشاده نظر و خوشروی و درست

گفتار بود که درشترنگ وعلم‌نصب مهره های آن بدون تفکر نظری وسیع داشت وهیچکس بدین گونه حریف بازی اونمیبود، حکایت کردند مرا که اووقتی امیر- المومنین علی‌علیه‌السلام را درخواب‌دیدوآن حضرت‌شترنگ‌را در کیسه‌یی‌بدوعطا فرمود و از آن پس کسی نتوانست که درآن بازی بدو دست یابد، از صفات او در بازی شترنگ اینکه در آن اندیشه بکار نمیبرد و بمحض آنکه حریفش با فکری دور ودراز بازی میکرد ، وی‌بی‌درنگ آنرا نقل میداد و نادیده با دوحریف بازی میکرد .

او وامیر شترنگ بزرگ میباختند، نزد وی شترنگی کرد و شترنگی دراز دیدم .

شترنگ بزرگ را زوائدیست که ذکرش بگذشت و صورت آن بدین گونه است وآموختن آنرا عمل باید وبگفتن درست نیاید .

[illegible] – ۷۸ [illegible] – ۶۸ [illegible] .

[illegible] – ۸۸ [illegible] – ۳۸ [illegible] – ۵۸ [illegible] – ۴۸ [illegible] – ۸۸

[illegible] – ۷۱ [illegible] – ۶۱ [illegible] – ۰۸ [illegible] – ۱۸ [illegible] – ۸۸

[illegible] – ۳۱ [illegible] – ۵۱ [illegible] – ۴۱ [illegible] – ۸۱ [illegible]

[illegible] – ۶ [illegible] – ۰۱ [illegible] – ۱۱ [illegible] – ۸۱ [illegible]

[illegible] – ۵ [illegible] – ۴ [illegible] – ۸ [illegible] – ۷ [illegible]

[illegible] – ۱ [illegible] – ۸ [illegible] – [illegible] – ۳ [illegible]

[illegible]		۳۸		۵۸	۴۸	۸۸		۷۸		۶۸
۸۱	[illegible]	۳۱	۵۱	۴۱	۸۱	۷۱	۶۱	۰۸	۱۸	۸۸
۱	۸	[illegible]	۳	۵	۴	۸	۷	۶	۰۱	۱۱
		۳			۲			۱		
۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	٦	۵	٤
۲۵	۲٤	۲۳	۲۲	۲۱	۲۰	۱۹	۱۸	۱۷	۱٦	۱۵
۳٦	۳۵	۳٤	۳۳	۳۲	۳۱	۳۰	۲۹	۲۸	۲۷	۲٦

۱ـ موضع بیدق فیل ۲ـ موضع بیدق کشف (خرچنگ) ۳ـ موضع بیدق ثور (گاو) ٤ـ موضع بیدق رخ ۵ـ موضع بیدق اسد ٦ـ موضع بیدق زرافه ۷ـ موضع بیدق طلیعه ۸ـ موضع بیدق وزیر ۹ـ موضع بیدق شاه ۱۰ ـ موضع بیدق فرزین ۱۱ ـ موضع بیدق دبابه ۱۲ ـ موضع بیدق حمل (گوسفند) ۱۳ـ موضع بیدق فرس ۱٤ ـ موضع بیدق بیدق ۱۵ ـ موضع رخ ۱٦ ـ موضع اسب ۱۷ ـ موضع دبابه ۱۸ ـ موضع طلیعه ۱۹ ـ موضع زرافه ۲۰ ـ موضع کشف ۲۱ ـ موضع زرافه ۲۲ـ موضع طلیعه ۲۳ـ موضع دبابه۲٤ ـ موضع‌اسب ۲۵ـ موضع رخ ۲٦ـ موضع فیل۲۷ ـ موضع شیر ۲۸ ـ موضع حمل ۲۹ ـ موضع گاو ۳۰ ـ موضع‌فرزین ۳۱ ـ موضع شاه ۳۲ـ موضع فرزین ۳۳ـ موضع ثور ۳٤ـ موضع‌حمل ۳۵ـ موضع اسد ۳٦ـ موضع‌فیل.

ازرامشگران ـ عبدالقادر که نامش برده شد و پسر او صفی‌الدین و دامادش نسر بن وقطب موصلی واردشیر چنگی وجز آنان.

از نقاشان ـ بسیارند وبرتر ازهمه عبدالحی بغدادی که درفن خود توانا بود.

از نقاشانی که برشیشه ومس وجز آنها نقش میکردند بسیارند که هریك استاد زمان و نادرهٔ دوران خود بودند و من اگر پیکر الفاظ خود را بگوهر اوصاف این اعیان و افراد بارز بیارایم، هرآینه صفحات گیتی از گوهر یکتا و زر پر بها انباشته گردد واین جماعت که نام بردم از کسانی بودند که نامشان بخاطر داشتم وخود آنان را میشناختم واما کسانی که نمیشناختم ویا میشناسم ونامشان بخاطر ندارم بیش‌از آنند که بشمار آید. حاصل امر آنکه تیمور بهر تیره و طایفه‌یی که بگذشت ، خلاصهٔ آنان‌را بسمرقند گرد آورد ودر آن شهر ازاهل هرهنری شگرف و دانای هرصنعتی عجیب آن‌را که بر دیگران برتر واستادتر بود فراهم آورد.

فصلـ در سمرقند مردی فقیر بنام شیخ عریان بود با چهره‌یی روشن و عزمی استوار، گفته اند که شمار سالش‌چنانکه درمیان مردم از بزرك و کوچك شایعست بسیصد و پنجاه رسیده است و با این حال قامتش رسا و هیکلش زیبا بود و پیران سالخورده و شیوخ جهاندیده می گفتند که ما خود کودك بودیم و مر او را بهمین حال دیده‌ایم ونیاکان بزرگوار وپیران گذشتهٔ ما نیز ازخود وپدرانشان دربارهٔ او همچنین‌حکایت کرده‌اند، اورا نیروی بسیار وچستی رفتار چنان‌بود که‌هر کس اورا میدید گمان پیری در او نمیبرد و درچهره اش از سالخوردگی نشانی دیده نمیشد بزرگان وفرمانروایان و دانشمندان‌بکلبهٔ او شد آمد همیکردند و بدعای خیر و برکت دیدارش‌بهره مند همیشدند.

در سمرقند مسجدی بنام مسجد رباطست که هر کس بدان درآید گشایش خاطر و روشنی ضمیرش دست دهد ، گفته‌اند که یکی از اولیاء و کارگران آن

مسجد بنام‌شیخ‌زکریا ازمردان‌خدا ومورداعتماداهل‌زمان‌بوده‌است ، قبرش دریکی از کوههای‌مشهور وتا سمرقند یکروزه راهست، آن محل زیارتگاه مردم و محل استجابت دعاست، او بکرامات فراوان موصوف وبمقامات بلند معروفست، مسجد رباط درمکانی مرتفع جای‌دارد ونهرها درپای‌آن روانست ، چنانکه گوئی قسمتی ازبهشت‌برینست، حکایت کرده‌اند که در زمان‌بنیاد گذاری‌آن‌مسجد قطعه‌یی‌از گل برپیشانی آن مرد پرهیزگار که ازجملهٔ عملهٔ مسجدبود بیفتاد ویکتن ازکارکنان و مباشران مسجد آن را دید که تا سه روز همچنان بدان حال باقی بود و چون خواستند که وضع‌محراب کنند در کژ وراست جهت آن اختلاف افتاد، شیخ زکریا گفت که وضع محراب را بدین علامت برابر کنید واز این نشان بدیگر سوی از چپ و راست منگرائید، آن مباشر گفت داستانی بس عجیب است مردی که سه روز روی‌نشسته است‌مردم‌را بمعالم اسلامی‌راهنمائی میکند ، مردزاهد گفت آری بلکه مردی که سه‌شب‌نخفته وبایك وضوبسربرده است، امای‌منکر گفتهٔ من‌درجای‌خود بایست و پای بیفشار و اصرار در انکار مورز و عروس کعبه را در برابر چشم خود ببین که چگونه جلوه گرست، آن‌مرد نظر بیفکند و کعبه را با جلوهٔ تمام بدید پس روی بگرداند و اورا باز ندید و در زمین و زمان بجستجوی برآمدند و مر اورا باز نیافتند، درآن مسجد چیزی بس‌شگفتست ، ستون‌های آن ازچوب ویکی ازآنها ببلندی پانزده ذرعست وسطبری بدنهٔ آن چندان که دربغل نگنجد ودیگر ستون ها بدان قرار گرفته اند آنها را خاصیتی بس عجیبست که چون کسی بدرد دندان دچارآید بقدرحبه‌یی ازچوب آن‌را بدان‌درنهد ودرحال‌آرام گردد ومن خود این بیازمودم و درست‌آمد و گفته‌اند که آن شجرهٔ قطن است .

هر کس دعوی دیدن سمرقند و مشاهدهٔ شگفتی‌ها ونادره‌های آن کند اگر از اوصاف این ستون خبر دهد دعوی اورا میتوان پذیرفت و بدرستی سخنش اعتماد

توان کرد و گرنه مشاهدات اورا خواب وخیالی بیش نشاید شمرد .

فصل- درسمرقند پیمانه و کیل نیست و مقدار هر چیز بسنگ و ترازو میسنجند، رطل سمرقندی چهل اوقیه و هر اوقیه صد مثقالست که بدینقرار هر رطل آن چهار هزار مثقال شود وهر مثقال بی کم و کاست یك درهم ونیمست بدین تقریب رطل آنان بسنگ دمشقی باده رطل برابر خواهد بود .

حکایت کرد مرا مولانا محمود حافظ محرق خوارزمی (او را محرق از آن گفتند که تیر نغماتش چون رها گشتی بر هدف جانها نشستی و کمان آهنگش چون کشیده‌شدی سوفاری‌از آن بگوش مرغ دلها رسیده نخجیر کردی و هر کجا دلی از سنك بودی بچخماق آواز بلندخوداخگر از آن برجهانیدی وجسم وجان‌را بگداختی)

وی مرا گفت که در یکی از سفرها با تیمور همراه بودم وروز وشب ملازم آن درگاه، لشکریانش‌برای محاصره بقلعه‌یی‌درشدند وخرگاه اورا در جایگاه بلندی مشرف برمیدان‌کارزار برافراشتند، اوبکار مردان‌خود نظرمیکرد زمانی من بادو- مرد دیگر نزد وی بودیم و او را ازغم و انـدوه فراوان تبی‌سخت در گرفته بـود راههای‌کارزار پرپیچ وخم ونیزه‌های مردان پیچیده ودرهم مینمود، وی خواست که درکار لشکریان ژرف‌بنگرد وحال‌ورفتارشان‌را بچشم ببیند، اشتیاقش بدان زیادت شد و گفت مرابدر خیمه رسانید،پس‌آن دومرد پیش‌آمدند وزیر بازویش‌بگرفتند وبر در خیمه کشیده برپـای داشتند، من نیز بنزد وی بودم او بنبرد جنگجویان مینگریست وطعن‌نیزه وضرب شمشیرشان را از نظر میگذراند، پس خواست که آنان را بچیزی امر کند بانك برمن زده گفت محمود پیش آی ، بشتاب سوی او رفتم وزیر بازویش بگرفتم، اوبکتن‌ازآن دومردرا بسوی لشکر فرستاد که فرمان وی‌رساندوآنان‌را بخطای‌خود بیـاگاهاند، گوئی بدینکارجوش درونش فرونشست

پس دگرباره گفت که مرا فرو گذارید و برزمین نهید او را رها کردیم وچون رسنی پوسیده یاقطعهٔ گوشتی کندیده برزمین درافتاد وآن یك مرد دیگررا نیز بسوی آنان فرستاد تا بمقتضای رأیش فرمان رساند، آنگاه من واو تنها ماندیم ودیگری نزدما نبود وی مرا گفت محمود برناتوانی وبیچارگی من بنگر، نه ستیز را دستی دارم و نه گریز را پایی، اگر این مردم آهنك من کنند در حال جان سپارم واگرم بحال خود گذارند فرو مانم، نه یارای آنکه سودی یا زیانی بخویشتن رسانم ونه توانایی آنکه چیزی بسوی خود کشم یاشرو گزندی ازخویش بگردانم . پس نیك بنگر که چگونه خدای بزرك مردم گیتی را زبون من گرداند و دشواری های جهان را برمن آسان کرد عالمی را دل ازبیم و هراس من بینباشت و شهباز هیبت من در خاور وباختر بپروازدرآورد، پادشاهان گردنکش را دربرمن خوار کرد و سرهای سروران را درپیشگاه من بزیرآورد، آیا نه این همه کار ها کردهٔ اوست؟ من کیستم جز زمینگیری ناچیز نه دری رامیشناسم که ازآن بدین مقام برتوان شد ونه توانایی آن دارم که بخودکارهایی چنین شگفت کنم. آنگاه بگریست ومرا نیز بگریه در-آورد چنانکه دامانم ازاشك بینباشت (یکی بدین پیرسالخورده نظر کن که چگونه بدین سخن عقیدهٔ جبریان را بر کرسی ثبوت مینشاند) درین مقوله بپارسی دوبیت سروده‌اند و آن اینست :

نیم تنی ملك جهانرا گرفت — چشم گشا قدرت یزدان ببین
پای نه و تخت بزیر قدم — دست نه و ملك بزیر نگین

ومن بترجمهٔ آن این دوبیت گفته‌ام .

قد اظهر قدرة یحافی حکمه — من ملك شقالد ناجا فی قسمه
لا کف له والملك فی خاتمه — لارجل له والتخت موطی قدمه

فصل - اما لشکریان او وراه وروش آنان: ایشان نیز بکیش پادشاهان خودبودند،

ازراهی که نمیشناختند میگذشتند و از جایی که گمان نمیبردند روزی خود بر-میگرفتند، پوشیده‌های زیر زمین‌را بدست آوردند وخزینه‌های‌نهفته آشکار کردند، برموز نهانی‌آگاه شدند وبگوهرهای‌کانی دست‌بر گشودند.

درکارهای زمان‌ژرف بیندیشیدند واحوال روزگاررا نیك بیازمودند بسختی ها فروشدند وازراه چاره‌جویی بدان‌ها چیره گشتند،درهمه چیز بدیدهٔ دقت‌نگریستند وراه آمد وشدهر کار وفرود و فراز آن رابشناختند، هیچ سختی ودشواریشان پریشان نمیساخت و هیچ گمراه کننده‌یی از راهشان نمیتوانست گرداند، چه بسا بیابانهای بی‌آب و گیاه راکه درنوشتند وبرصحراها ودشتهای فراخ که بگذشتند آنچنانکه:

نه بدان‌خرگوش‌بگذشتی‌زبیم نه درآن لانه گرفتی سوسمار[1]

بعض آنان بخاك زمین نظرانداخته میگفتند که این خاك از این زمین‌نیست واز مکان دیگرنقل شده است، آنگاه از اسب فرود آمده مشتی از آن خاك بر-گرفته میبوئیدند وبجهات چهارگانه چشم در افکنده راهی را در پیش میگرفتند ومیگذشتند وهمچنان‌میرفتند، تابزمینی فرود آمده آنرا میکاویدند و دفینه‌های پوشیده وخزینه‌های نهفته از آن بیرون میکشیدند، وچه بسا بجایگاهی گذشتند که مردمش دیرگاه بدان‌میزیستند وسال‌هاوماهها درآن بسرمیبردند وچیزهادر آن نهفته بوده است که صاحبانش بی خبر بودند و آنان بمحض ورود خود آگاه گشته‌بدان دست‌یافتند، چنانکه پنداشتی‌آن‌را خودبرجای نهاده‌ویا ازشیاطین‌الهام گرفته‌اند وچون مردمش این‌میدیدند انگشت تاسف‌وحسرت بدندان میگزیدند. آنان را تیزبینی‌ها بود در زمان خـود بسیار عجیب وتیرراپشان هیچگـاه بخطا نمیرفت، باربر گاو مینهادند وبدان سوارمیشدند وخران را زین و لگام مینهادند

۱– لایفزع الارنب اهوالها ولا نری الضب بهاینجحر

وبا چابك‌سواران گرو میبستند وپیشی میگرفتند، شترانرا گوشت سگ، و گوسفند میخوراندند، موی اسبان خویش را دربرابر گندم و برنج و مویز وعدس بمردم میدادند و چه بسا که بدین چیزها در سفر دست نیافته علیق چارپایان را از ریشهٔ درختان میدادند. قاضی برهان الدین ابراهیم بن قوشه حنفی که ذکرش بگذشت حکایت کرد که چون قازان بالشکر تاتار بدین دیار فرود آمدند هر کرا که توانائی بود ازبلا بگریخت (ومن دیدم که در فتنهٔ تیمور نیز چنان کردند).

ازجمله بازرگانی که درصالحیه زندگانی خوش داشت، وی همه اموال گرانبهای خودرا درديگی فراهم ساخت وبر که یی را از آب تهی کرده زمین آنرا بر کند وآن دیك بدان درنهفته بنای آن دیگر باره برجای نهاد و از آب لبریز کرد و چون یورش تاتار آغاز شد و بازرگان بقصد فرار مرکب آماده کرد، همسرش با وی گفت که نهفتن دو گوشوار را فراموش کردیم وبیم آنست که در راه گزندی رسد جایگاهی ایمن برای نهفتن گزین کن، بازرگان گفت که اینك برای آن جایی در نطر نیست وآن را گرفته بربالای سقف روی چوبی نازك قرار داد و هردو سوار شده ترك سامان خویش گفتند.

چون تاتار بدمشق درون شدند، جمعی بدان خانه فرود آمدند و خوردن و آشامیدن آغاز نهادند وببازیها سر گرم شدند، در یکی از شبها که گرم بازی و شادمانی بودند، موشی ازآن گوشوارها یکی را بزیرافکند ولولوی غلتانش برروی زمین بگردش آمد، آن جماعت بشتافتند ودر همه‌جا بجستجوی آمدند وآن مال‌ها را چنانکه در دیك نهفته بود باز یافته درمیان خود تقسیم کردند. گروه تیموریان نیزچنان بودند هرمشکلی چون بدیشان میرسید آسان میشد و هریك ازآنان در فن‌خاص خود ببرترین پایه رسیده بود، «الناس علی دین ملوکهم» مردی زیرك و حیله ساز ازآن گروه را حکایت کردند که بهنگام زمستان آهنگ شکار کرد

مرکوب خود را که گاوی مفلوك و نزار بود بیرون کشید وزینی از دوپاره چوب شکسته بدان برنهاد و تنگی‌ازریسمان پوسیده بدان بربست وجامه‌یی فرسوده‌برتن کرد ودستاری کهنه برسر نهاد وترکشی ازپوست‌های پاره که تیرهای‌درونش‌خمیده و کمانش راست گردیده بود ، بارسنی پاره و گره خورده بر میان بر بست ، بازی نیز بال وپر فرو ریخته با خود داشت ، پس‌راکبی چنان برمرکوبی چنان برآمد وبازی بدان‌صفت باخویش برداشته بآهنك شکار بیرون شد، دسته‌یی ازمرغابیان را بر کنار آبگیری نشسته دید درحال آن باز را بر سر برداشت تا مرغابیان بچشم ببینندش ودیگرباره فرودآورد و آنرابر روی زمین نهاده آهسته بسوی مرغابیان روان داشت ، ازآن‌جا که‌آن باز را یارای پریدن نبود و پر و بالی که بکمك‌آن پرواز کند نداشت ، آهسته بجانب مرغان رفت وآنان آسوده و ایمن نزول بلا را ازآسمان‌انتظار میداشتند، پس‌همچنان که غافل‌وبیخبر بودند بریکایك‌آنها جهیده میربود وبصاحب خود میرساند .

چون ازشهر دمشق رخت بربستند وهرچه ازبرك و نوا بود باخود بردند،یکی ازآنان گاوی بهمراه داشت که از یغما بدست آورده واموال غارتی خویش‌بدان بسته‌زنی اسیر نیزبربالای‌آن‌نشانده بود، چون‌دویاسه روزبدینگونه‌راه پیمود گاورا حال دیگر گون گشته بازبان حال گفت که من از برای چنین کار آفریده‌نیستم، اماچون دادگاهی که بدان شکایت برد باز نیافت همچنان برجای فروماند .

آنگاه زنی را که بدان سوار بود بزیر آوردند وهرچه بانك بدان برزدند از جای نجنبید بارهایش فرو ریختند و بسیار بیازردندش و دشنام وناسزا گفتند واو همچنان برجای مانده بود وآنان باضربت های دردناك همیخستندش چنانکه بیم هلاك آن میرفت ، یکی سرش را گرفت و دیگری دمش یکی بشاخش چسبید و دیگری بسمش و او گوئی بزمین چسبیده بود ، چون عاجز ونومیـد شدند و کار

بدیشان دشوار آمد، ناگاه در آن میان پیری تنك موی و کوسه ریش، خاور و باختر زمین پیموده و تجربه ها آموخته، سرد و گرم جهان‌دیده و تلخ وشیرین آن چشیده بدان رنج کشیدگان بگذشت و چون مر ایشان را ناتوان و سرگردان یافت گفت که از آن گاو دورشوند ودر زمان بکنارشدند، پیر مشتی از خاك زمین بر گرفته بر شاخهای گاو بمالید ودر گوش های او ریخته سرش را بجنبانید تا در پردهٔ گوشش درون شود، درحال گاو ازجای برجست وبپای ایستاد وآب ازبینی فروریخت وسر بجنباند وسر کشی آغاز نهاد ودرتکاپوی افتاد وچنان درشتاب شد که گفتی بپرواز آمده‌است، پس‌دیگر باره بارها براو نهادند و براه افتادند و او چنان میدوید که کس بدان نمیتوانست رسید.

فصلـ درلشکریان تیمورازهمه گونه‌مردمان ترك، بت‌پرست، آتش‌پرست، مشرك، کافر، غیب گوی و افسونگر بسیار بودندومشرکان بت های خودراهمراه داشتند، گوشت حیوان مرده و خون فرو ریخته میخوردند و در بر ایشان حیوان کشته و خفه شده یکسان‌بود، بعض آنان فالگیر وپیشگوی بودند بر کتف گوسفند می‌نگریستند وبدانچه درآن‌میدیدند، باحوال هرجایگاه واقلیم ازبیم وامان، داد و بیداد، خشکسالی وفراوانی، بیماری وسلامت وآنچه روی داده بود خبرمیدادند وهیچگاه ازآنان لغزشی دراین‌احکام دیده نمی‌شد. آنان روزها وماهها وسال‌های مخصوص داشتند هرسالی منسوب بحیوانی بود وبدان شمار سال‌های گذشته بی کم وکاست میگفتند بی‌آنکه خطاونقصانی روی دهد. آنان درختا خطی داشتند باسم دلبرجین حروف آنرا دیده‌ام چهل و یك حرفست، سبب این زیادتی آنکه برای تفخیم و اماله حروفی خاص دارند، اما جغتائیان خطی بنام اویغور دارند وشمار حروفش چهاردهست، سبب کمی آن اینکه حروف حلق رابیك حرف مینویسند و بیك صورت تلفظ میکنندوهمچنین‌است حروف قریب‌المخرج چون فاوبا، زاوسین و

صاد، ودال وتا وطا وبدین خط دستورها وفرمان‌ها ونامه‌ها ودفترها ونقش خاتم‌ها وتاریخ‌ها وشعر و داستان وآنچه بکار های دنیا و یا سای چنگیز بستگی دارد مینویسند واستادخط هیچگاه زیان وتنگدستی نمیبیند زیرا که‌همواره کلیدروزی خود دردست دارد.

فصل - درلشکریان‌او هر کس‌را که سنگین‌دل‌تروبدخوی‌تروبیرجم‌ترو کافرتر وفرومایه‌تربودی گرامی تر داشته‌بپیشوایی بر گزیدندی وبرهنمایی او نافرمانی وسر کشی با خدای‌آغاز نهادندی، دوری از خدا ونزدیکی باتیمور آنان‌را بدانجا کشیده بود که اگر هر آینه بدعوی پیغمبری یاخدایی برمیخاست او را تصدیق میکردند وهریك ازایشان نکویی با اورا سبب نزدیکی بخدا میشمردند، هر گاه بدشواری وصدمتی دچار میشدند چیزی براه اونذر کرده آن نذربجای میاوردند، درمدت زندگی باوی چنین بودند وپس ازمر گش نیز نذرها و قربانی ها بگورش میبردند، در دوستی بااوچنان بودند که هیچگاهش‌ازنظر دورنمیداشتند. گفته‌اند که تیمور در سفر یکی ازلشکریان را دید که بیخوابی و راه پیمائی شبانه او را بیتاب کرده، گردنش بروی شانه کج شده وازراه بگردیده است‌آن‌مرد درآن‌حال شایستهٔ سرزنش وملامت نبود تابدشنام وآزار چه‌رسد، تیمور بدیدن او گفت اگر کسی این مردرا سرببرد چه گناهی متوجه او خواهد بود؟ و چیری بدین سخن نیفزود، پس یکتن از آن ناپاك دینان که دولت تیمور نام داشت آن سخن بشنید وی امیری بزرك بود که خدایش جامهٔ آزار وستم براندام پوشیده ومشامش بویی ازرحمت نشنیده بود، درحال برجست و سراز میان دو کتف آن مرد بر گرفته در برابر تیمورافکند، تیمور بانك‌زد و گفت وای‌بر‌تواین چکاربود؟ وی گفت این سر آن مردست که ببریدنش اشارت کردی تیمور را این سخن خوش آمد و بدان که فرمانش بکوچکترین اشارتی انجام‌شده‌بود خوشدل گشت.

درمیان ایشان ادیبان وشاعران گزیده بودند و همچنین علماء و کسانیکه در دانش‌ها بحث وتحقیق میکردند وهر گونه دانش‌ها را ازدوراه تفهیم وتحریر شرح می کردند واز مذهب صوفیه سخن می گفتند بااین همه بعض آنان بصبروبردباری وایمان وپرهیز گاری بسرمیبردند و کارها بمقتضای آنچه آموخته بودند میکردند وبعض دیگر با دقت نظر و رقت فکر و دانش بسیار و سخنان آبدار، دلی سخت‌تر از سنك خاراو رفتاری دردنا کتر از زخم شمشیر داشتند، سخن از بهترین کسان میگفتند وبراه گمراه‌ترین مردم میرفتند، وچون مسلمانی بچنگالشان میافتادیا غریبی بعذابشان دچار میشد همان محقق یگانه ودانشمند فرزانه انواع ستم‌هابکار میبرد ودر تصویب عذاب‌وآزار اوخطابه‌ها ورساله‌ها میگفت ونشر میداد. مال و متاع اورا از کفش درمیربود وهرچه آن بینوای گرفتار میگداخت و میسوخت ولابه میکرد وبخود میپیچید وبخدا وآیات اوپناه میبرد وانبیا واولیا وهرچه را در زمین‌وآسمانست بشفاعت میاورد، اومیخندید وسخن بطیبت میراند، بذله میگفت وشعرمیخواندو گاه‌میشد که‌ازبسیاری‌شکنج‌وآزاری که‌خوددرواداشته بود،میسوخت واشك میریخت، مانند گروهی‌ازقاضیان مسلمان که برمال یتیمان دست برآوزده آتش بدلها برمیفروزندوخود بهنگام‌وعظ وخطابه میگریند واشك فرومیریزند! وچون آنان بدمشق آمدند بخانه یکتن از اعیان درون شدند که ازبرگ ونوا و چیزهای گرانبها انباشته‌بود.

درود باد بدان کاخ سربلند که دهر برش‌بخلعت حسن وجمال‌خویش‌آراست[۱]

صاحب آن سرای را دستگیر کرده سخت دربند نهادند وبگونه گون گزندش بیازردند، پس هردو پایش‌بربسته بیاویختند ومالهای گرانقیمت ازدستش بدربردند و از زنان زیبای او در برابر چشمش پرده بر گرفتند، گوارا ترین خوراکی ها و آشامیدنی‌ها پیش‌آوردند وچندانکه خواستندکام بر گرفتند، خوردند و نوشیدند و

۱– قصرعلیه تحیة والسلام خلعت علیه جمالها الایام

درسرور وشادمانی چندانکه توانستند بکوشیدند، وهرزمان که یکی از آنان را پستی وفرومایگی برانگیختی، قصدآن بینوا کرده بحالی که درسخت ترین عذاب وشکنجه بسر میبرد آب و نمك وشن وخاکستر بکامش فروریختی، درمیان آنان عالمی ژولیده وچرکین بود که از آشامیدن مسکرات پرهیز میکرد چنانکه گفته‌اند:

شگفت آید مرا زان شیخ سالوس — که یاد از آتش دوزخ نماید
ننوشد جرعه‌یی در جام سیمین — ولی چون سیم بیند در رباید [1]

وچون دیگران بزم باده میگستردند مراورا قند مکرر در پیالهٔ چینی پیش میبردند وآب گوارا بدان میریختند، آنان بپیمودن پیاله مستی آغازمینهادندوآن نومید نابکار ببوی آن میساخت، آنگاه بسوی صاحب سرای آمده ویرا درسخت‌ترین عذابی که تواند بود میدید وخنده میزد و مسخره میکرد و سخنان زشت و ناشایسته برزبان میراند وهمچنان میخورد ومیاشامید وباهتزاز میامد وببانك بلند آواز میخواند و میگفت: بشر مال البخیل بحارث اووارث.

درلشکریان وی بسیاری اززنان بودند که بغوغای میدان نبرد وبانك هیاهوی جنگاوران رغبت بسیار داشتند، با مردان جنگی برابری میکردند و بسخت ترین کشتارها دست میزدند، در عرصهٔ کارزار بشمشیرزنی و نیزه افکنی چنان بودند که مردان آزموده جنگی، واگر یکی از آبستنان آنان راگاه زادن فرا میرسید همچنانکه دیگران براه خود میرفتند او از راه روی بگردانده در گوشه‌یی تنها از مرکب بزیر آمده بارفرومینهاد و کودك خودراپیچیده بمرکب برمیشد وبدیگران می‌پیوست.

درلشکریان او مردمی بودند که درسفر بدنیا آمده وبسن رشد رسیده وازدواج کرده وفرزند آورده وروی وطن ندیده بودند.

۱ـ عجبت من شیخی ومن زهده — و ذکره النار واهوالها
یکره ان یشرب فی فضة — و یسرق الفضة ان نالها

همچنین درسپاه او مردمی خداپرست وبخشنده ونیکخواه بودند که شیوه آنان
نوازش خسته‌بود وپیوندشکسته وجز رهایی غریق وفرو نشاندن حریق وبکاربستن
هرچه‌پسندیده‌وپناه‌دادن‌هر که‌ستم‌دیده‌است‌کاری‌نمیکردند،بهروسیله که‌میتوانستند
خواه‌بکمك ودستیاری یابشفاعت وپایمردی یابنوعی ازنیرنك‌ها وجزآن بمساعدت
مردم برمیخاستند ، اینان بناچار باتیمور همراه بودند وباختیاردست بدین‌کارهای
پسندیده‌برمیآوردند . مولانا جمال‌الدین‌احمدخوارزمی که درخواندن قرآن مجید
ودانستن علم‌تجوید بلند آوازه بود ودرزمان زندگی محمد سلطان امامت‌جماعت
وپس ازمرك‌وی‌نیز پیشوایی مدرسهٔ اوراداشت و فرزندان وبندگان محمد سلطان
را علم خواندن قرآن میآموخت و درپایان خطیب شهر بورسا گشت وبسال ۸۳۱
بدان‌شهردر گذشت، مرا گفت که تیمورستمکارچون‌آهنگ دیارروم کرد کس‌بسوی
محمد سلطان فرستاد که‌باامیرسیف‌الدین روبسوی وی‌آرند ودرسفربد وپیوندند ،
وی‌فرمان‌اورابکاربست واسباب سفرآماده کرد و مرا گفت که اسباب خویش بردار
ودل‌ازهرچه‌بستهٔ آنی‌بر گیر، بهمراه‌من‌آی وبدین‌مرافقت‌موافقت نمای، من‌ازرفتن
پوزش‌خواستم ودربستن‌راه‌های‌سفرازهردرسخن‌آوردم و گفتم‌ای‌مولای من ، من‌خود
مردی‌فقیرواهل‌قرآنم‌باضعف‌قواوسستی‌اعضا گشودن‌باب‌سفرنتوانم‌اگرچه‌درصحبت
مولاناخیروبرکتست،اماسستی‌وناتوانی‌من‌مانع حرکتست. بویژه‌دربن‌راه‌درازوسفر
دشوار که‌مرابدان‌نه‌تاب‌وتوانی‌باشد ونه‌سودوزیانی، امابرشما سفرواجب ولازمست
وحقی ملازم که درانجام‌آن سرپیچی‌وچون وچرا نتوانید کرد، اماوی بدین سخن
برمن نبخشود وبرنجوری من چشم نگشود و همچنان براسب برآمده راه خود در
پیش گرفت. از گروه‌لشکریان دریائی‌دیدیم که کنارش‌نبود ومن‌درآن‌میان‌پای‌بند
وشکسته استخوانی دردمند بودم، خستگی راهم درربود ورنجوری وبیماری بسیارم
شکسته نمود، بیخوابی ورهنوردی شبانه‌ام سست وملول کرد، دست ازهمه دوستان
شسته ودرراه دراز ودشوار مانده وخسته‌بودم، هر زمان که خلوتی میجستم آهسته

بخواندن قرآن کریم میپرداختم وهنگامی که شوق بسیارم غالب میشد بانك رسا سر میدادم (ویرا آهنگی دلارا ونوائی چون جام باده در گذرگاه نسیم شمال گوارا بود) وی میگفت روزی که درآن حال بودم و قرآن مجید میخواندم، ناگاه دومرد باریك اندام چون دو چوب خشك گردآلود، آشفته موی وژولیده وزرد روی ازپهلو بر من نظر افکندند وچون دو میخ چوبین که برطناب خیمه درآویزد بمن در آویختند وهمچنان چشم بکردار و گوش بگفتارم داشتند تازمزمهٔ خودبپایان بردم و گوهر کلماتم در خزینهٔ سینه نهفتم وآیات شریفه را بدعای خیرختم کردم، آنان بنوای نیایشم بگریستند و بسویم پیش آمده سلام کردند وباهتزازشدند و گفتند که خدای دل توزنده داراد که دل مازنده داشتی وبدانچه درصفحهٔ سینهٔ ما بآوای خوب خود نگاشتی زنك گناهان بستردی، پس بامن بسخن دمساز گشتند وبپرسش وپاسخ هماواز شدند، آنان ازقلب جغتابودند وازسربازان ویژهٔ تیمور وازتیرهٔ تاتار وسرزمین فتنه و آشوب، آنگاه ازیاران ونزدیکان وهمراهان من دراین سفر پرسیدند ومن ایشانرا اززادگاه وشهر و دیارخود آگهی دادم و گفتم که اهل قرآنم وملازم محمدسلطان گفتند ای شیخ بزرگوار، مابسوی، توآمدیم، ازنیکی دربارهٔ ما دریغ مدارو بدانچه ازتوپرسیم برماخشم مگیر، گفتم هرچه خواهید بگوئید که مراهیچگاه ازپاسخ آن ملول نخواهید یافت، پس گفتند ای سرور بزرگوارماترا بخدابگو که روزی از کجا میخوری؟ گفتم ازسفرهٔ محمدسلطان، گفتند که خوراك این لشکریان روایانارواست گفتم نارواست بلکه تمام ازخونریزی وبیداد و گناه وغارت ویغما فراهم شده است گفتند بخدا ای پیشوای گرامی، مابدین سخن که درمیان گذاشتیم اندازهٔ ادب نگاه نداشتیم اما شما اهل دانشید ودربرابر گناه تبهکاران شیوهٔ شماشکیبایی وبخشایشست شمابرپیوند شکسته و گشایش بسته سزاوارترید پس بدین گستاخی برمابخشای و خطای ما نادیده گیر، گفتم بپرسید وسخن کوتاه کنید، گفتند ترا بخدایی که سینهٔ

توخزینهٔ گوهر کلام خودساخت وبدان بندگان خاصش که طریق بندگی سپردند وحلال از حرام باز نمودند که عذر ما بپذیر وبدانچه باتو کردیم برما مگیر که پیر راهنما چون پدرمهربان بکمی ادب فرزندان خشم نگیرد، گفتم آنچه خواهید بپرسید وآنچه بدل دارید بگوئید، گفتند ای‌سرور ما آیا ترا بهانه و دستاویزی نبود که از همراهی این‌دون همتان سرباز زنی وبحلال‌خود ازحرام ایشان بی نیازی جوُیی گفتم من بناچار بجمع آنان در آمدم وبدیشان بناگزیر روبرو شدم، مرا محمد سلطان باحسان خود خجل کرده‌است ومن‌شرم کردم که از همراهی او سرباز زنم پس باایشان روبراه نهادم بحالیکه‌چشم وجودم‌ازتوتیای راحت‌بی‌بهره‌بود، گفتندآیا چنان بود که اگر از همراهی آنان سرباز میزدی خونت را میریختند و زن و فرزندت را باسیری میبردند؟ گفتم نه بخدا گفتند آیا میزدند و بزندانت دربند میکردند و متاع وکالایت را بمصادره برمیگرفتند؟ گفتم نه که مرا پایگاه از آن برترست که دست بیداد وستم بدان تواند رسید چه که من حافظ قرآنم وقرآن از هربد وخسران حافظ من خواهدبود، گفتند پس نهایت بدرفتاری آنان با تواین که اگر امتناع مینیدند برتوخشمگین شده تا سزا میگفتند و احسان خود از تو باز میگرفتند، گفتم نه چنین نیز نمیکردند وامتناع من از جاه ومقامم در بر ایشان چیزی نمیکاست، اما آنان‌مرا بحیا ماخوذ داشتند ومن شرم کردم ، حیله بکاربردند و درمن‌کارگر افتاد و اینکه که سرباز زده بودم، پس گفتند که عذری چنین از تو نزیبد وجز برهان درست درپیشگاه خدای تعالی‌سودمند نیفتد، چه‌میشد که درجای خود مینشستی وبخواندن قرآن وبحث با یاران ومطالعات خود سرگرم میشدی وپیکر رنجور خود ازبند خستگی میرهانیدی و شکم ازحلال میانباشتی و در حفظ دین خود از این فرومایگان پرهیز میجستی و بناچاردست بناروا نمیآلودی؟ وما ازآنچه درامثال شماآمده است ازامثال شماشنیده‌ایم که اهل‌قرآن ازبندگان‌خاص

خدایند ودرمیان خلق خدا آزاده وکامروا. ابرروزی مردمان ببرکت وجودایشان همیبارد، اگر پادشهان‌دارای جهانند ایشان جهان وجودرا پادشهانند. شمائید که در پیشگاه خدا بخشوده و دربر مردم آزاد و چون سر وجان در پیکر گیتی گرامی هستید، نه کس‌را برشما دستی نه شمارا از کسی‌شکستی است، آنگاه بپای خویش بدین گرداب نیستی درون شدید وچون پروانه که خویشتن برآتش سوزان زند بعرصهٔ تباهی‌درآمدید وبا اینکه توانایی رستن ویارای خلاصی در شماست، بدامان زبانکاری و درماندگی چنگ برآوردید ، این عذر بر شما چگونه درست آید و رهایی از عذاب خدای بزرگ کجا دست دهد آیا نه شمائید آنکه در حقتان گفته‌اند؟ :

شما بهرچه شود گنده در جهان نمکید

جهان تمام بگندد چو گنده شد نمکش[1]

گفتم اگر نیك بیندیشید ماهمه یکسان بدین مصیبت اندریم «بی مثل مابك یا حمامة فاندبی» و گفته‌اند :

مراست همچو تو ای مرغ خسته سوزنهانی

تو دل بسرو چمن بسته من بسرو چمانی[2]

پس هردوبگریه درآمدند و ناله سر کردند، سوختند وآه ازدل بر آوردند و گفتند که افسانهٔ ما دیگر و داستان شما دیگرست و بخدای خاور و باختر که دوری آن دودوری خاور وباخترست، اما مجال گفتار نیست وهر دانسته را بزبان گفتن سزاوار نه ، اسرار نگفتنی کجا و بیان آشکار کجا ؟ دیوار را موشست و موش‌را گوش ، گفتم این برهان درست نیایدا ازراه راست نگرائید و سخن بآشکارا گوئید ، گفتند که ما بناچار دچار آمدیم و بخشم گرفتار شدیم ، نام ما بدفتر

---

۱ ـ معاشرالقراء یا ملح‌البلد ما یصلح‌الملك اذا الماح فسد

۲ ـ بی‌مثل مابك یا حمام‌البان انا بالقدود وانت بالاغصان

دیوان نوشته و بیکتن ازسران وفرماندهان وابسته است، چون فرمانی رسد اگر چه در عید یا نوروز بود و هنگام حرکت بمثل نیمروز اختیار شود و یکی از ما تاگاه پسین دیرآید، اوراجزخون ریختن وبدار آویختن کیفر دیگر نیست ،ورهائیش از بند ناروائی‌ها میسر نه، تواند کی‌درنگ وفرونشستن وماوعمری ببلا تن‌دادن‌از کجاست‌تابکجا؟مابمقتضای«رحم‌الله‌من‌رأی‌العبرة فی‌غیره‌فاعتبر»عمل کردیم‌وایکاش که از اقلیم وی بدر شدن میتوانستیم و راه کوچیدن از ممالك اورا میدانستیم ومارا اسباب‌بیرون شدن ومحل زندگی ووسیله نشوونماوجایگاه تیره‌ها وعشیره‌هافراهم میبود و حال آنکه اگرموری یاملخی ازما پنهان شود، بدست سیل بیداد ازپای درآید و چون فرمان بسیج دهند تنها پرسش ما این تواند بود که چندسال برون باید بود واز کدامین سوی باید شد؟ تا اسباب سفر بتناسب آن بر گیریم، ماهردو بهم خویشاوند وهمسایه‌ایم وهریك ازمارا توبره‌ایست که بدان‌توشهٔ خویش‌وعلیق اسب‌خودمیگذاریم،همه عمرباروزه بسر بریم و بدان اندازه که‌از گرسنگی‌بازرهاند روزه گشائیم وبکهنه جامه‌یی که سترعورت کند تن خود بپوشیم واین همه از رنج دست و زحمت بازو فراهم‌آریم، کوشش خود همه دریافتن حلال بکاربریم وبمال و ناموس کسان دست برنیاریم وبراه‌آزار کس پای نگذاریم، امای مولای بزرگوار بلای‌آسمانی و مصیبت همگانی ! ! آنگاه سربپیش وپس بگرداندند واندامشان ازبیم وهراس‌همیلرزید، لبهاشان سفید وسیماشان کبود شد ناله سردادند وببانگ بلند گریستند. بخدا که جانم برآنان بسوخت وبزرگان ومشایخ‌را در برابرشان بنسبت کوچك یافتم و درغم و دشواری ایشان بفکر فرو رفتم ، آه ازپس آه بر-آوردم‌و گفتم ای برادران آن بلای آسمانی ومصیبت دوجهانی که گفتید کدامند؟ گفتند آن که ما در بارنهادن بر چارپایان نرمی بسیار بکار بردیم و جز درهنگام خستگی فراوان بدانها سوار نشدیم اما از تدارك خوراك آنها ناتوان گشتیم و

ناگزیر بمال مسلمانان دست بیالودیم واکنون راه خلاصی نشناسیم ورسم رهایی از بنداین گناه ندانیم، ترا بخدا ای سرور بزرگ مارا بدین امر ناگزیر رخصتی می‌بینی ویا قطرهٔ نمی که آتش این اندوه فرونشاند توانی جست؟ گفتم بخدا که جز عنایت او چیزی نمیتوانم دید وسوگند میخورم که شما مرا ببد حالی وتلخ‌کامی درافکندید و رنج وزیان من بیفزودید، اگر چه مرا رنجوری و اندوهناکی چندان بود که تا دم واپسین بسنده مینمود، اما شما بلاها ببلای من فزودید و سختی و دشواری من دوچندان کردید، شمارابخدا بگوئید کیستید وچه نام دارید از کدام آب وخاکیدوبهمراه که آمدید؟ مرا بدین احوال خبر دهید تا همه وقت نزدشما آیم وبدیدارتان بهره مند شوم، گفتند مولانا ماخدای رامیستائیم که چشم ما بدیدارتوروشن ودل ما بزیارت توزنده کرد، اما شناسایی ما ترا چیزی نیفزاید وناشناختن ما نیزترا زیان نرساند وبیشتر گمان ما آنکه توازاین پس مارا نبینی واگرمجال دیدار افتد خود بسوی تو با سرپوئیم والسلام.

آنگاه مرا بگذاشتند و درنگ نکردند ودرهجرانی دردناکم برجای نهادند وروی بگرداندند. این بود ازدریا قطره‌یی‌واز کوه ذره‌یی، ازخدای بزرگ خواهم که گفتارما را ازلغزش و کردار مارا ازخطا نگهدارد. وحسبناالله ونعم الوکیل

درپایان کتاب

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش مر خدای را کـه بر بندهٔ خاص خود احمد ادب آموخت و از دوران یتیمی چون دریتیمیش بر گزید و بپرورد، مر اورا منطقی گویا وبیانی بدیع عطا فرموده آنچنانکـه اهل زمانش بشگفتی شدند و از آوردن مانند آن بعجز در-آمدند.

ستایش کنم اورا ستایشی که در بوستان نعمتش شکوفـه های فصاحت بشکفد وسپاس گزارم سپاسی که بگلزار رحمتش گل بویای بلاغت رویـد. شهادت دهم بیگانگی و یکتایی او که بی شریك وانبازست شهادتی که بایمان پای‌بند وباسلام استوار و بدرستی وابسته وبراستی گویاست، و گواهی دهم که سرور مامحمد(ص) فرستاده وبندهٔ اوست که بنای بعثت بر پایـهٔ یکتایی حق گذاشت و لوای رسالت بدست بندگی او برداشت درود خدای بر او باد درودی پاینده چنانکه معجزات او، وسپاس فراوان بدان کسان که مهر سپهر فصاحت بودند و ماه آسمان بلاغت یعنی یاران وخاندان او.

اما بعد چنین گوید بندهٔ نیازمند بمولای خود وتباهکارمعترف بخطای خویش جرعه نوش دریای بخشش او وآرزومند میوهٔ رحمت ازشاخسارآمرزش او احمدبن محمد بن‌عبدالله حنفی‌مذهب، پارسی‌لقب[1]، انصاری نسب، دمشقی زادگاه، سنی کیش کـه خدا با او کناد آنچه سزاوار خدایی اوست و کیش وخردش از زلت ولغزش باز داراد، که سرای دنیا دار انقلابست و محل اضطراب و بر سرای دیگر از آن

۱ـ منظورکلمهٔ عربشاهست.

مقدم گشته‌است که مردمان ازثواب وعقاب درآن چیزی اندوزند، وفرزند آدم را چون مرگ فرارسد جز سه چیز (مال وفرزند ودانش) برجای نماند، خواستم که یاد من جاوید ماند واندیشه‌یی ازمن درخاطر آیندگان خطور کند، باشد که رحمتی ازدنبال فرستندم یا بدعای خیری یاد کنندم، حالی زبان حال ندا در داد که ترا مال ومتاعی نیست که برسر اینکار گذاری، اما فرزندان اینکش که شایسته ترینشان شرخود ازمن باز گرفتندی وسود وزیانشان برمن یکسان بودی، پس نماند جز دانشی که تواند سودی رساند وافاداتی که شاید پایدار بماند و دانشوران در هر علمی از علوم تصنیف ها کرده بلفظ و معنی آنرا تا برترین پایهٔ کمال برده اند و بتدوین متن‌ها وتشریح معانی ومطالب پوشیده آشکارا گفته ونوشته‌اند، درحالیکه درسهای دانش مندرس و گلهای معانی خشك وپژمرده است و صاحبان آنرا سودی نرسد جز آنکه روزی نیاز افتد وآنها را ببهای قوت روزانه بمعرض فروش گذارند. اما گروهی ازبزرگان زمان و سران روزگار وبقایای زیرکان و هوشیاران بدانستن داستان مردان وشناسایی احوال سیاستمداران شوق فراوان دارند وچگونگی اخبار مردم پیشین را خواستارند و از گذشتگان این گروه در میان تمام چیره دستان و حیله گران و سرکشان و نافرمانان ازمسلمان و کافر، بیدادگر و دادگستر، دوست ودشمن وآینده ورونده کس چون تیمور لنگ قد نیاراسته وعبرت‌انگیزتر ازاو برنخاسته‌است، آنچه وی‌وانموده آشکارتر ازآنکه پوشیده تواند ماند وآنچه بشرارفتنه درخاور وباختر افروخته‌است روشن‌تر ازآنکه خاموشی‌پذیرد، پس بقصد آنچه ذکرش رفت برخاستم وبذکر آنکه قصدش داشتم بپرداختم وازاین‌کار افادت و اعتبار خواستم نه خودنمایی و اشتهار، من بدین آهنگ که حوادث دورانم ببرابری‌برخاستندودشواریهای زمانم‌چون‌شیرخشمگین پنجه‌ودندان‌نمودند، دست ردم بسینه برابر گشت ومشت هلاکم بسر فرود آمد، که برترین گناهان در این

روزگاز گذران‌ادب ادیبانست وفضل اربابان وعلم دانشمندان بویژه غریبان، ادب ودانش آنچنان ناپسند افتاده‌است که آنراامری ناروا شمرند و گناهی‌نابخشودنی انگارند. دیگر باره اندیشهٔ درونم این فکر بخاطر آورد و زبان حالم بدین گفته مخاطب ساخت :

خواهی گذاشت دور جوانـی بکسب فضل
بی‌خواب کرده دیده و درتاب کرده جان ؟

سازی بـه تنگـدستی و غربت فسرده دل
بر رغـم آفت زمی و فتنهٔ زمـان

چون جوجگان بی پر و بال آوری بچشم
در مانده کودکان تهی دست و نـا توان

در حالی این چنین نکنی خویشتن تباه
با فقری آنچنان کـه غنی سازدت روان

تا آنزمان که بخشدت ازفضل خود خدای
آن پرتو از علوم که روشن کند جهان

گردی عزیز و بر شودت صیت مکرمت
بر آسمان و اهل زمینت مدیـح خوان ؟

هان تیـغ پیری آخت جهـانت فراز سر
جز پهنهٔ فنا چه توان یافت بعد از آن[1]

۱- اتصرف غض العمر فی طلب العلی — و تظمی اکباداً و تسهر اعینا
تقاسی صروف الدهر فقراً و غربة — وبعداً عن الاوطان للقلب موهنا
و عیلة اطفال ضعاف کانهم — جوازل زغب انهکتها یدالضنا
ففی مثل؛ لمك الحال ما کنت ضایعاً — وکنت بنفس فقرها واسع الغنا
الی ان حباك الله فضلا و رفعة — و حزت فنوناً من علوم لهاسنا
فصرت عزیزاً فی البرایا مکرماً — وطار الی الآفاق من‌صیتك الثنا
و قد سل فوق الرأس سیف مشیبه — و هل بعد هذا غیر معترك الفنا

حالی ز فقر ترسی و پستی گزین کنی
در بند مال مانی و در فکر خان و مان
و آن آبرو که دیر گهش داشتی نگاه
ریزی بخاک هان مکن، این، استوار مان
آیا امیدوار توانی شدن که کس
گوید منم، چو گوئی کو از کرم نشان
پس دل زخلق بر کن و کن تکیه برخدای
کو بود و هست بر تو نکوکار و مهربان [1]

بدینگونه پریشانی فکرم بیفزود و آشفتگی حال دو چندان گشت، دو دل ماندم وبه دو اندوه مقابل، که آیا خاموش نشینم و وقت از دست گذارم یا سخن گویم و گفتهٔ کس در گوش نگیرم، گامی پیش رفتم و گامی باز پس شدم ولگام توسن اندیشه گاه بر کشیدم و گاه رها کردم، تا آنکه نیت خالص وخاطر صادق بدانچه همت گماشتم مرا نیرو داد و از افکار پریشان و خاطر شوریده در قضایای تیمور نبشته ها گرد آوردم، تیر بیان از ترکش معانی بدر کشیدم وتیغ زبان از نیام کام برآوردم. شکر خدا را که از کلمات لطیف آنکه لطیف تر وازمعانی بدیع آنچه بدیع تر بود فراهم شد، نکته های شیوا و دقیقه های زیبا، گفتار نغز شاعران، سخنان شیرین سخن گویان، دقائق دانشمندان و حقایق فیلسوفان، مثل های شایسته وشواهد بایسته، تشبیهات شگرف واستعارات شگفت، جملات سحر آمیز علمای بیان و نادره های ارباب دفتر و دیوان بدان گرد آمد. حماسهٔ زیبا در تغزل شیوا بیامیختم ومعانی جد بقالب هزل فروریختم وپیکر آن همه بزیور آیات

[1]
اتخشی ضیاعاً بعد ذاك و عیلة — فترهب من فقر وترغب فی الدنا
فتبذل و جها طالما صنت مائه — لك الله لاتفعل و كن متمكنا
و هل فی الوری من یرتجی لملمة — وان قیل من للمكرمات یقل انا
فصن عن جمیع الخلق نفسك وانكل — علی الله مولی لم یزل بك محسنا

شریفه وزینت احادیث کریمه بیاراستم و بدانها قصد خود برجای نشاندم وحجت خود بپایان بردم چنانکه در «مرآت الادب» گفته‌ام :

گفتی که خرد دیده ز من دوخته بود
اما سخنم بگوش عبرت بشنود
از شهد کلام من دهان شیرین کرد
وانکه بگشود دیدهٔ خواب آلود[1]

و این مجموعه گرد آوردم تا آنکس که خواهان تفرج در منزلگاه تواریخ وسیرست بتکرار آن مداومت گزیند وآنکه مایل تمتع از بوستان انشاء ونگارشست از نیکوترین ثمرات آن برچیند ، پویای طریق ادب راست که از شاخهای خرم آن میوه های رسیده فرو ریزد و جویای مقام دانش را که بدامان رموز آن درآویزد ، عبرت اندوزان از گردش روزگار را سزد که بحقایق اخبار آن نیک بنگرند و پیروان سیاست کشور را باید که بدقایق اسرار آن ژرف بیندیشند .

با این که من حق تهذیب آن ادا نکرده وشایستهٔ ترتیبش بجا نیاورده‌ام از آنکه سخن پیوسته چون رشته های گوهر باید که معنی ولفظش از آغاز تا انجام دست بر گردن هم برآرند ومفاهیم وعباراتش از درون و برون نیك منطبق افتند وگرنه نظامش بگسلد و فهمش دشوار آید و منزلتش پستی گیرد و هرتبتش از نردبان فصاحت بزیر افتد و سخنی چونان را دریای فکرتی ژرف باید وکان دانشی پر از گوهرهای شگرف و ذوقی چون عسل شیرین و اندیشه‌یی چون تیر صائب و دلنشین، همچنین نیازمند بتوفیقی‌ساز کارست و نیتی پایدار وآن مرا کی رسد که بارها تیر نظر دربیابان تأمل ازپی شکار معنایی باریك رها کردم و شناگر اندیشه

۱ـ کان النهی قدکان عنی ناعسا — فمر علی اذنیه ما اتلفظ
فذاق لهذا الشهد صدق حلاوة — ففتح عینیه و جا بتلمظ
تلمظ زبان باطراف دهان مالیدنست پس ازغذا خوردن واین معنی درترجمهٔ فارسی نگنجیده‌است.

بجستجوی گوهر مقصود بدریای فکر فرو بردم، تا آنجا که گفتم شکار افکن کامروا گشت وشناور بهره مندشد، اما درزمان شنا کر اندیشه با نهنگ غم برابر وبدریای حوادث غرقه شد و باب عزیمت بر رخ مقصود بسته گشت و چنان شدم که از روز روشن بشب تیره باز گشتم و گفتم :

رفتم پی نظم در بچنگ آرم لیك   زان جمله یکی خزف بدستم نرسید [۱]

اما ازآنجا که هر آغاز را انجام باید وهرشروع را اتمام، چاره ندیدم جزآنکه تار و پود هرانچه رشته‌ام بهم درپیوندم وتیری را که رها کرده‌ام بهدف مقصود نشانم پس همچنان برهگذار ناهمـوارش نشستم و برخاستم و بدریای ژرفش فرو رفتم و غوطه ور گشتم، باشد که کدورت خاطر بصفا گراید واندیشهٔ ناتوان نیرو گیرد، سخنان را ازنخست بیادآوردم وهرچه ماننده آن بود بدان پیوستم و دگر باره از جفای زمان درهم گسست وآنچه صفایافته بود بتیرگی گرائید ، اندیشه برا، خود کندی گرفت و خطرها نمودار شد و روز و شب بدیدهٔ ارباب بینش یکسان نمود ومن گفته‌ام :

پس ازهرماه سطری در نبشتم   پس ازهرسال بیتی ساز کردم [۲]

محمولی نگذاشتم که موضوعش ازیادنرفت وخبری نگفتم که مبتدای‌آن فراموش نشد ومن این مضمون بتضمین گفته‌ام :

بس گوهر سخن که ز دریای فکرتم   با روشنی عیان شد و در تیرگی نهفت [۳]

آنگاه :

آن کوزه شکست و آن سبو ریخت   سرمایـه و سود در هـم آمیخت [۴]

۱- فانی انتقی للنظم درا   ولم تظفریدی منه بودعة

۲- اکمل کل سطر بعد شهر   وابنی کل بیت بعد عام

۳- والفکر کالبحر یبدی لی جواهره   مع الصفاء ویخفیها مع الکدر

۴ - ازاین عبارت نثر ترجمه شده‌است. فتنخرم القاعدة ویختلط راس‌المال والفائدة .

وآنچنانکه باید سخن بربلندترین پایهٔ فصاحت وبلاغت برنشد وآن کیست که حق هرسخن بسزا گزارد وشایستهٔ هرمام آنچنانکه بایستهٔ آنست بجای آرد ومن این شعر بترجمه گفته‌ام:

ما استوی فی موقف افصاح منطیق ولو
قد سحبا سحب سحبان و اصمی الاصمعی
فا فتکر فیما تری فی منزل اعیی الوری
هل تری تبت تحاذی قیل یا ارض ابلعی[1]

اما من در این کتاب روش اهل زمان پیش گرفتم وراه فرزندان روزگار سپردم که مردم بزمان خود ماننده ترندتا بپدران خویش واگردرنگارش آن طریق عرب عربا گرفته ومعانی آن بجامهٔ الفاظ دور از ذهن پوشیده ومقصود خود درقالب سخنان غریب ریخته بودم، هرآینه خوانندگان را بدان التفات نمیبود و بکوتاهی فهم خود درك معانی بلندش نمی‌توانستند واگر مجاز مشهور را ازحقیقت مهجور خوش‌تر و نادرست مأنوس‌راازدرست متروك شایسته‌تر نمیدانستند، آنرا باشارات رقیق تر و نکات دقیق تر پرداخته بودم و گفته‌اند:

اگر در لفظ من دیدی قصوری — و یا در طرز گفتار و بیانم
مگوی ازفهم کوتاهست‌ازآنروی — که میرقصم بآهنگ زمانم[2]

پس این کتاب را با آنچه ساخته و پرداختهٔ ادیبان پیشین است از بسیاری جهات فرق‌وتفاوت درکارست، ازآنجمله‌اینکه زمان آنان‌برفاه وآسایش دمساز بوده‌است‌و من درهنگامی‌زیستم که دست یاری‌زمان‌بمساعدتم برنخاست، دیگرآنکه دردوران

۱ـ گویا ترجمهٔ این دوشعرفارسی باشد:
در بیان ودرفصاحت کی‌بود یکسان‌سخن — گرچه گوینده‌بودچون‌جاحظ‌وچون‌اصمعی
درکلام ایزد بیچون که وحی منزلست — کی بود تبت یدا مانند یا ارض ابلعی

۲ـ اذا احسست فی لفظی قصوراً — و خطی والبراعة والبیان
فلا ترتب لفهمی ان رقصی — علی مقدار ایقاع الزمان

ایشان از پادشاهان و بزرگان و ارباب دانش و صاحبان جاه و بزرگی مردمی فضیلت دوست وادب پرور بوده اند و هر کس را بفراخور مقامش میستودند و کم از این نبود که مردمی فضل و ادب را بطبع خوش میداشتند وبسرودش گوش فرا میدادند، فضل وهنررا فضیلت میشمردند وادب‌را شیوه‌یی پسندیده میدانستند، اما اکنون زمانه بکینهٔ اهل آن میگردد ، دارای فضل وادب در خاندان خود واهل دانش وهنر در کار خویش بدزدی ماند که حاصل عمل بزیر دامان پوشیده دارد . دیگر آنکه دراین زمان فهم ها کندی گرفته و ذوق ها بیفسرده و آتش ها فرو نشسته است .

دیگر آنکه بیشتر تصانیف ازاخبار دروغ گرد آمده و بغرض آلوده‌است، نه با امری واقع مطابقست ونه با صورت خارج موافق، مصنف‌آنچه بهم دربیوسته از خیال و گمان پیوند داده و سخنانی بدلخواه خود آورده و بنیادی بمقتضای حال نهاده است .

اما این کتاب را اخباری صادق و سخنانی براستی ناطق و دقائقی با واقع مطابقست، که منشی خاطر چنانکه توانسته و خواسته درنبشته است و اگر دست مساعدت زمان آسایش حال و فراغ بال فراهم ساخته و روی زمین از گرد اندوه وملال پرداخته‌بود، هرآینه بقدر امکان ازعیب وعوارش میکاستم و با کوشش بسیار خودبترتیب وتهذیبش برمیخاستم .

اینك چشم آن دارم که‌اگر قصوری بینیدازآن‌چشم درپوشید، که «العذر عند کرام الناس مقبول» و ازارباب ادب وبرشدگان براعلی مراتب‌بلاغت خواهانم که دامن بخشایش گسترند وبچشم افادت و التفات در اونگرند و پوزش من پذیرفته از لغزش آن درگذرند، دیده ازعیبش بربندند و کسرش را بجبر در پیوندند و از لطف خدا برای من آرزو کنند آنچه راکه آرزوی من از ایشانست، باشد که حق

سبحانه تعالی ازمن وازایشان درگذرد که ماهمه درهواها یکسانیم وعمل هر کس بنیت او مربوط میدانیم.

والحمد لله حمداً یملا ارکان الامکنه و یعطر خیاشم الازمنه و صلی‌الله علی سیدنا محمد صلاة تبلغ قائلها مأمنه ویحله بشفاعته فی‌جنة الفردوس الاعلی‌اسکنه وعلی آله و اصحابه الذین استمعوا القول فاتبعوا احسنه و نستغفرالله من حصائد الالسنه وحسبنا الله تعالی و نعم الوکیل و لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم.

فهرست نام کسان

الف

آدم - ۱۰۸ ، ۳۰۶
آلتون - ۶۲ ، ۶۴،۶۵
آلتون حکاك - ۳۱۱
شیخ ابراهیم - ۶۶،۷۷، ۷۸، ۲۰۹ ،
۲۱۰،۲۱۱،۳۰۵
ابراهیم بیك - ۱۹٤
ابراهیم خلیل (ع) - ۱۰۸
ابراهیم سلطان - ۳۰۹
ابراهیم قمی- ۳٦ ، ۵۲ ، ۵٤
ابراهیم قوشه حنفی - ۱٤۹ ، ۳۱۹
ابرهه - ۱۰۲
ابغای - ٤
ابلیس (شیطان) -۱۹۳ ، ۲۱۰
ابن اسود - ۱۸۵
ابن جوزی - ۳۱۰
ابن خلدون - ۸۹ ، ۱٤۹ ، ۱۵۰، ۲۹٤
ابن سینا - ۲۹۷
ابن شحنه - ۱۳۱ ، ۱۳۹
ابن عثمان (ایلدرم - ابویزید)
۸۱ ، ۹٤ ، ۹۵ ، ۹٦ ، ۱۲۰ ،
۱۲۱ ، ۱۷۲ ، ۱۷۳، ۱۷۷، ۱۷۹،
۱۸۰،۱۸۱،۱۸۲ ، ۱۸۳ ، ۱۸٤،
۱۸٦ ، ۱۸۹ ، ۱۹۰ ، ۱۹۱ ،
۱۹۲ ، ۱۹٤،۲۰۰،۲۰۱ ، ۲۰۳ ،
۱۸۷ ،۲۰٤،۲۱۸
ابن قرمان - ۱۲۰، ۱۹۲ ، ۳۰۵
ابن قماری - ۲۷۹
ابن محدث - ۱۵۵
ابن مشکور- ۵۱ ، ۱۵٦
ابن مؤید - ۱۱۳
شاه ابواسحق(اینجو) ۵۲، ۵٤
ابوالبقاء - ۱٤۹
ابوالفتح - ۵٤
ابوالفتح کرمانی - ۲۸
ابوبکر (خلیفه) - ۷٤،۲۵٤
ابوبکر (پسر امیران شاه) ۲٤٤
ابوبکر خوافی - ۲٦
ابوبکر شاسبانی-۳۸
ابوتراب نخشبی-۱۲
ابوزید - ۲۹۸
ابوطیب - ۱٤۹،۱۵۳،۱۵٤،۱٦٤،۱۹۰
ابوهریره - ٤۸
احمد وسلطان احمد (آل مظفر)- ۳٤،

۵۵ ،۵۲ ،٤۷
احمد (ابو العباس) - ۸۰ ، ۹۹،۹۵،۹۳
۱۱٤،۱۱۳،۱۱۲،۱۱۱،۱۰۵،۱۰٤
۱۱۹،۱۱۸،۱۱۷،۱۱۵
سلطان احمد(جلایر) ۳٦، ٦۲،٦۱،۵۸،
٦٦ ، ٦۷ ، ۱۱۱،۱۱۰ ۱۰۵،٦۸،
۱۱۷ ، ۱۷۰ ، ۱۷۱، ۱۷۹،۱۷۳،
۲۸۱،۲۸۰،۲۷۱
احمد بن شمس‌الائمه ۳۱۱
احمد بن عربشاه - ۳۳۱
احمد (تاج الدین نعمانی) - ۱۷۲
احمد ترمدی - ۳۱۱
احمد خجندی - ۸۲
احمد خوارزمی (جمال‌الدین) -۳۱۱ ،
۳۲۵
احمد (قاضی‌القضاة - شهاب الدین)
۱٤۹ ، ۲۸۲،۲۷۰،۱٦٤
احمد (شهاب الدین-زردکاش‌حلبی)۱۵٦
۱٦۵ ،۱٦٤
احمد طبیب نحاس -۱۱۱
احمد طوسی - ۳۰۹
احمد(یلبغای مجنون)۱٦۵
ارتنا - ۱۸۲،۱۱۲
اردشیر چنگی - ۳۱٤
ارشیوند - ۵۲،۳٦، ۵٤،۵۳،
ارکماس (نایب عین‌تاب)- ۱۲٤
ارغوداق - ۲۷۸
ارغون خان - ٦٦
ارغون شاه - ۱۹٦ ، ۱۹۸ ، ۲۵۹،۲۱٤
۲۹۰،۲۸۸،۲۸٤،۲۸۳،۲٦٤،۲٦۱
امیر استنبای - ۱٤٦،۱٤٤
استنبوغا - ۱٤۰،۱۹۳،۷۳
اسد الدین شریف -۳۱۱
اسحق موصلی- ۱۰۹
امیر اسفندیار- ۳۰۵،۱۹٤،۱۹۳
اسکندر- ۳۰۹،۲۸۱
اسکندر جلایی -۵٤،۵۳،۵۲،۳٦
اصمعی - ۳۳۷
اطلامیش-۲۹۸،۱۲۵
افبغا (جلایر)- ٦٦
افراسیاب - ۲۲
الله داد - ۵۱ ، ۱۵۲ ، ۱۹۷،۱٦۹،۱۵٦
۲۳۳،۲۲۸،۲۲۷،۲۱٤،۱۹۹،۱۹۸
۲۵٤،۲۵۳،۲۵۲،۲۵۱،۲٤۳،۲۳٤
۲٦٤،۲۵۹،۲۵۸،۲۵۷،۲۵٦،۲۵۵
۲۸۳ ،۲۸۰،۲۷۹،۲٦۸،۲٦۷،۲٦۵
۲۸۹،۲۸۸،۲۸۷،۲۸٦،۲۸۵،۲۸٤
۳۰۰،۲۹۰
الملك‌السعید(اسکندر) ۷۰
الملك‌الطاهر (سلطان ماردین)
٦۹،۷۰، ۷۳،۷٤،۷٦، ۹۳ ،۱۲۱،
۱٦۷

الملك الظاهر (ابوسعید برقوق) - ٤٦٢، ٩٥، ٩٦، ١٤٢
الملك الصالح (شهاب الدین احمد) - ٧٠، ٧٥
الملك الصالح الشهید - ٧٠
الملك المؤید ابوالفتح ١١١، ١٩٠، ١٩٣
الملك الناصر - ١٣٨ ، ١٤، ١٤٦، ٢٢٣
الیاس خواجه - ٢٢٨، ٢٧٩
امام الدین - ٤٧
امهٔ ترکمانی - ٣٩٣٨
امیرانشاه - ٣٩، ١٠٥، ١٠٩، ١١٠، ٢١٤، ٢٤٣، ٢٤٤، ٢٤٥، ٢٦٢، ٢٧٢، ٣٠٩
امیرخسرو دهلوی - ٦٥
انوشیروان - ٢٠، ٧٧، ٢١٥
انکا - ٢٦١
اوراتبا - ٢٧٤
اورانیس - ١٢٠
اورخان - ٩٤، ١٢١
اوزبیك - ٨٢
اولوغ بیك - ٢١٥
شیخ اویس ٦١-٦٦، ٦٧
ایدکو - ٥، ٥٥، ٧٨، ٨٨، ٨٩، ٩٠، ٩١، ٩٢، ١٤٠، ٢١٤، ٢٤٤، ٢٦١
ایلك خان - ٢١

ب

بابا ترمش - ٢٨٣ - ٢٨٨ - ٢٨٩
باش بیك - ١٤٦
بایزید - ١٩٣
بای سنقر ٣٠٩
بجار ١٢٠
بختنصر ١٠٦، ٢٩٦، ٣٠٦
بدرالدین (حسین بن طیفور) - ٧٥
برکت (سید برکت) ٩ ، ١٨ ، ١٩
سلطان برکت ٨١
برصیصا ١٢٠
برهان الدین (قاضی ابوالعباس احمد) ٨٠، ٩٣، ٩٥، ٩٩، ١٠٤، ١٠٥، ١١١، ١١٢، ١١٣، ١١٤، ١١٥، ١١٧، ١١٨، ١١٩
برهان الدین شاذلی (قاضی القضاة) ١٤٤، ١٤٩، ١٦٥
برهان الدین مرغینانی ٢١، ٨٢
بزندق - ٧٤، ٢٥٩٢
بیردی بیك ٢٢٨
بیسق - ١٥٩، ١٦٠

حرف پ

پیرعلی ناز - ٢٦٩ ، ٢٧٤، ٢٧٥
پیرعمر - ٢٦٣، ٢٨١
پیرمحمد - ٢٠٧ ، ٢٠٨ ، ٢٠٩، ٢٤٤ ، ٢٦٢، ٢٦٤، ٢٦٩، ٢٧١، ٢٧٢ ، ٢٧٣، ٢٧٥

حرف ت

تاج الدین سلمانی - ١٥٥، ٣٠٩، ٣١١
ترغای - ٧،٤
تقی الدین - ١٤٩ ، ١٥٣، ١٦٥
تمرداش - ١٢٧ ، ١٢٨ ، ١٢٩ ، ١٣٠، ١٣٣، ١٤٢
تنکری ویردی - ١٣٩، ٢٢٨

توقتامیش – ۱۸،۷٦،۷۷،۷۸، ۷۹، ۸٤،۸۵،۸٦،۸۷،۸۹،۹۰،۱۷٤
توکل–٤٥
توکل قرقرا – ۲۷۹
تومان– ۲۷۸، ۳۰۸، ۳۰۹
تونیغای عثمانی (نایب صفد) ۱۳۰، ۱٤۲، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹
امیر تیخاص – ۱۵۲، ۱٦۲
تیمور (تیمورلنك – امیر کبیر) ۳، ٤، ٦، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱٤، تا ۳۲، ۳٤، ٤۰، ٤۳، ٤۵، ٤۸، ٦٤ تا ٦٤، ٦٦، ٦۸ تا ۷۳، ۷۵ تا ۸۰، ۸۳، تا ۸۹، ۹۲ تا ۹٦، ۹۹ تا ۱۰۲، ۱۰٤، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲٤، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۵ تا ؛ ۱۳۹، ۱٤۲، ۱٤۳، ۱٤٦، ۱٤۷، ۱٤۹، تا ۱٦۱، ۱٦٤ تا ۱۷۲، ۱۷٤، ۱۷۵، ۱۷٦، ۱۷۷ تا ۱۸۱، ۱۸۳ تا ۱۸٦، ۱۸۹، ۱۹۱ تا ۲۰۱، ۲۰۳ تا ۲۱۵، ۲۱۷ تا ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۲٤، ۲۲٦، تا ۲۳۵، ۲٤۳، ۲٤٤، ۲٦٤ تا ۲۵۱، ۲۵٤، تا ۲۵۷، ۲٦۰، ۲٦۱، ۲٦۲، ۲٦۳، ۲٦۹، ۲۷۵، ۲۸۰، ۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹٤، ۲۹٦ تا ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰٤، ۳۰٦، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱٤، ۳۱٦، ۳۱۹، ۳۲۲، ۳۲۵، ۳۳۲

حرف ث

ثمود – ۲۵٤، ۲۸۵

ج

جاحظ– ۳۳۷
جاکو– ۵
جانی بیك ۷۲
جبرئیل ۲۱۱
جلال اسلامی ۱۷۰
جلال الدین– ٦۷، ۹۱
سیدجلال الدین (شارح حاجبیه) ۸۲
سلطان جلال الدین –۲۱
جمال الدین احمدخوارزمی ۳۲۵
جمال الدین طبیب ۳۱۰
جمال لوك – ۳۲
جوکی ۳۰۹
جهانشاه – ۵، ۲۸۰
جهانگیر – ۳۵، ۵۰، ۱۷۷

چ

چنگیز – ۸، ۱۷، ۲۱، ۲۲، ۵۳، ۲۱۵، ۲۲۸، ۲۷۹، ۲۹۸

ح

حاجی ابراهیم ۱۱۳
حاجی کلدی ۱۱۳، ۱۱٤
حافظ الدین بزازی –۸۲، ۲۹۸

حافظ حسینی – ۱۱۲
حافظ خوارزمی – ۳۱٤
حجاج بن یوسف – ۱۱۲
حسن (پسر بولتمور) ٦۹
حسن جودی – ۲۸
شیخ حسن (جلایر) ٦٦
حسن سوریچ – ۲۲، ۳٤، ۳٥
سلطان حسین (ملک حسین) ۷، ۱۰۰، ۱۷۱
حسین بن طیفور – ۷٥
حسین بیک – ۱۷۰
حسین (جلایر) ٦٦، ۲۷
حسین شهید (ع) ۱۳٦، ۱۳۹، ۱٥۳
حسین صوفی – ۲۳، ۲۱
حسین واسطی (حاج عزالدین) ٦۷
سلطان حسین (خواهر زاده تیمور)
۱٤٦، ۲٤٤، ۲٤۸ ؛ ۲٤٦، ۲٦٥،
۲٦۷، ۲٦۸
حمزة بن بجار – ۱۲۰

خ

خاص بیک – ۱٦۷
خاقان – ۱۰٦
خالدبن ولید – ۱٤۲، ۱٦۷
خانزاده – ۳٥
خداداد (خدایداد) ٥۹، ۲۱٤، ۲٤۸،
۲٥۱، ۲٥٤، ۲٥٦، ۲٥۷،
۲٥۷، ۲٥۹، ۲٦۱، ۲٦٥،
۲۷٦، ۲۷۷، ۲٥٥، ۲۷۸، ۲۸٤،
۲۸٥، ۲۸٦، ۲۸۷، ۲۸۸،
۲۹۰، ۲۰۱،
خلیل سلطان – ۲٤۳، ۲٤٤، ۲٤٥، ۲٤٦،
۲٤۷، ۲٤۸، ۲٤۹، ۲٥۰، ۲٥۱،
۲٥۳، ۲٥٤، ۲٥٥، ۲٥٦،
۲٥۷، ۲٥۸، ۲٥۹، ۲٦۱،
۲٦۲، ۲٦٤، ۲٦٦، ۲٦۷،
۲٦۸، ۲٦۹، ۲۷۰، ۲۷۱،
۲۷۲، ۲۷٥، ۲۷٦، ۲۷۷،
۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۲،
۲۸۳، ۲۸٤، ۲۸٥، ۲۸٦،
۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱،
۲۹۲، ۳۰٥، ۳۰۹.

د

داود – ۱۰۷
دجال – ۲
دقماق (نایب حماة) ۱۳۳
دوادار – ۱۲۰، ۱۳۹، ۱٥۷، ۱٥۸،
دولت تیمور – ۲۲۸، ۲۷۹، ۳۲۲،

ذ

ذوالقرنین – ۱۰۷

ر

رستم (امیر زاده) ۱۷۰، ۱۷۱
رشادی بیک خان – ۹۱
رضوان – ۲۱٦
امیر رکن الدین – ۷۳
رکن الدین حسین بن اصفر – ۷٥

ز

زکریا (نبی) ۳۰٦
شیخ زکریا ـ ۳۱٥
شیخ زین الدین ابو بکر خوافی ـ ۹، ۲٦، ۲۷
زین الدین حصنی ـ ۷٦
زین الدین عبداللطیف ـ ۲۸
زین الدین عمر بن طحان ـ ۱٤۳
زین الدین یزدی ـ ۳۱۱
شاه زین العابدین ـ ۳٤، ۳۹، ٤۷

س

ساسان ـ ۲۹۸
سحبان ـ ۳۳۷
سعادات ـ ۲۲۸، ۲٤۳
سعدالدین تفتازانی ـ ۸۲، ۳۱۰
سلطان بخت ـ ۳۰۹
امیر سلیمان (پسر ایلدرم با یزید) ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۸٦، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰
سلیمان خان ـ ٥٥، ٥٦
سلیمان شاه ـ ٥، ۳۰۰، ۳۰۹
سلیمان عبایقی (نجم الدین) ٦۷
سماقة بن تکریتی ـ ۱۱٤
سنتائی ـ ٥۸
سید سودون و سودون وسیدی سودون ۱۲٤، ۱۲٥، ۱۳۰، ۱۳۳
سیف الدین و امیر سیف الدین ـ ٥، ۱۱، ۱٥۲، ۱۷۷، ۱۹٥، ۱۹٦، ۱۹۸، ۳۰۰، ۳۲٥
سیور غاتمش خان ـ ۱۷، ۹۳

ش

شاپور ـ ۲۰۰
شاد ملك ـ ۲۸۲، ۲۸، ۲۹۰، ۲۹۲، ۳۰۸
شارنگ خان ـ ۱۰۰، ۱۰۱
شاهرخ ـ ٥۱، ۲۱٥، ۲٤٤، ۲٥۱، ۲٦۲، ۲٦۸، ۲۷٦، ۲۸۷، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۳، ۲۹۸، ۳۰٦
شاه شجاع ـ ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳٦، ٤۷، ٥۲، ٥٥
شداد ـ ۱۰٦، ۱۰۹، ۳۰٦
شرف الدین ـ ٦٦، ٦۷، ۱۳٤، ۱۳٥، ۱۳۹، ۱٤٤
شمس الدین بن جوزی ـ ۱۰
شمس الدین بن حداد ـ ۱٤۲
شیخ شمس الدین فاخوری ـ ٦، ۹
قاضی شمس الدین نابلسی ـ ۱٥٤، ۱٦٤، ۳۰۹
شمس و شمس الدین (والی کماخ) ۱۷۷، ۲۰٤
قاضی القضاة شهاب الدین ـ ۱٤۹، ۱٦٤، ۱۷۰، ۲۸۲
شهاب الدین جیانی ـ ۱٤۹
شهاب شهروی ـ ۳۰۹

ص

قاضی صدرالدین مناوی ـ ۱٥۰، ۱٦٤
صدقة بن خانی ـ ۱٥٥

صفی الدین - ۳۱۴

ض

ضیاء الدین - ۷۳

ط

سلطان طاهر (جلایر) ۲۶، ۶۴، ۶۶
حاجی طغای - ۱۴۱،۱۳۷
طهرتن - ۹۳، ۱۲۰، ۱۷۹، ۱۹۳، ۳۰۵
طیفور - ۷۵

ع

عاد - ۱۰۶، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۸۵
عباس - ۵
خواجه عبدالاول - ۲۶۳، ۲۷۴، ۲۸۸، ۲۸۹، ۳۱۰
مولی عبدالجبار (نعمان الدین حنفی) ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۵۳، ۳۱۰
عبدالحی بغدادی - ۳۱۴
عبدالرحمن بن خلدون - ۸۹
عبدالعزیز بغدادی - ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹
عبدالقادر مراغی - ۱۱۰، ۳۱۱، ۳۱۴
عبدالقصار - ۱۳۹، ۱۴۰
عبدالله بن عربشاه - ۳۳۱
عبداللطیف دامغانی - ۲۸، ۳۱۱
عبدالملک تکریتی - ۱۵۵، ۳۰۹، ۳۱۰
خواجه عبدالملک - ۸۱
عبدالمنعم - ۱۵۸
امیرعبدالله - ۳۱
مولاناعبید - ۳۱۰
عثمان (خلیفه) ۴۸، ۱۵۳، ۱۵۴
عثمان شکشك - ۹۳
عثمان قرایلوك - ۸۰، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۷۰، ۲۰۴
شیخ عریان - ۳۱۴
امیر عزالدین - ۱۳۹
عزالدین سلیمانی - ۷۳
عزالدین عباسی - ۶۰
خواجه عصام الدین - ۸۱
علاءالدین بن ابوالبقاء - ۱۴۹
علاء الدین بن فضل الله - ۹۷
علاءالدین (حاکم صفد) ۱۵۷، ۱۵۸
سلطان علاء الدین (پادشاه قرمان) ۱۷۳، ۱۹۲
سلطان علاءالدوله- ۳۷۱، ۳۰۹، ۳۱۰
علاء الدین حصنی - ۷۶
قاضی علم الدین قفصی مالکی - ۱۳۶
علی امیرالمومنین (ع) ۳۶، ۷۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۹۲، ۲۲۸، ۲۹۵، ۳۱۲
خواجه علی بن مؤید طوسی - ۲۹، ۳۰، ۳۰۵
علی پسر سلطان علاءالدین - ۱۹۲
شیخ علی خاصکی (الملك المؤید) ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۳۳
علی سلجوق - ۱۸۲
علی شاه - ۱۷۳، ۱۹۳، ۳۰۵

علی شیر - ۱۶،۱۸،۱۹
حاجی علی شیرازی - ۳۱۱
سید علی کردی - ۳۸،۳۹
عمر (خلیفه) ۱۳۳،۱۵۳،۱۵۴
مولی عمر - ۱۳۷،۱۳۸،۱۵۵
عمر بن ابوالقاسم - ۱۵۴
عمر (پسر امیرانشاه) - ۲۴۴
عمر بن طحان نایب غزه (زین‌الدین)
۱۳۰،۱۵۷،۱۵۸،۱۵۹
عمر بن رواس - ۱۴۲
عنتره - ۱۸۶
عیسی (ع) ۱۰۸
شرف‌الدین عیسی مالکی - ۱۴۴
عیسی (پسر ایلدرم بایزید) ۱۹۰

غ

غضنفر بن مؤید - ۱۱۳
ملك غیاث الدین - ۱۰،۱۱
غیاث‌الدین (الملك المؤید) ۱۱۱

ف

فاضل - ۱۸۱
فخرالدین - ۳۱۱
فرج (حاکم بغداد) - ۱۷۰،۱۷۱
فرعون - ۱۰۶،۱۰۹،۱۷۳
فرهاد - ۲۸۲
فریدون - ۱۱۳
فغفور - ۱۰۶
فضل‌الله - ۹۷
فضل‌الله طبیب - ۳۱۰
فولاد خان - ۹۱
فیروزشاه - ۹۱

ق

قابوس بن وشمگیر - ۱۱۷
قارون - ۱۰۶
قاسم - ۱۹۴
قبلغ تیمور - ۶۳
قرا محمد - ۷۳
قرا یوسف - ۱۱۱ ، ۱۱۷ ، ۱۷۳ ،
۱۷۹،۲۴۴، ۲۸۰، ۲۸۱، ۳۰۹
ملاقطب‌الدین علامه رازی - ۸۲،۳۱۰
قطب موصلی - ۱۰۹،۳۱۴
قماری - ۵،۳۰۰
قمرالدین خان - ۱۴،۲۲
قنبر - ۲۰۷
قوبلیغ تیمور خان - ۹۱
قوچقار - ۱۹۰
قوچ علی - ۱۲۰
قیس - ۲۸۲
قیصر - ۱۰۶

ك

کججول - ۲۵۹ ، ۲۶۴
کریم بردی - ۹۱
کسری - ۱۰۶
کوبال - ۹۱
کیخسرو - ۳۰۶
کیقباد - ۲۲،۳۰۶
کیکاوس - ۲۲

گ

گودرز ـ ۱۲ ، ۱۴، ۵۵

ل

لقمان ـ ۱۰۷

لهراسب ـ ۲۰۶

لیلی ـ ۲۸۲

م

متنبی ـ ۱۹۰

مجتبی ـ ۶۱

محمد (مصطفی ـ رسول الله «ص») ۱،۲،۲۹، ۱۰۷، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۷ ۱۴۵،۱۵۴، ۱۵۷، ۲۱۱، ۲۳۹، ۲۴۳ ۲۴۵،۲۹۸،۳۰۶،۳۰۸

امیرمحمد ـ ۳۱

محمد بخاری (ابوعبدالله) ۱۰،۲۹۸، ۳۱۰

محمد بلخی (مولانا جلال‌الدین)۲۲۵

محمدبن ابوالفتح کرمانی ـ ۳۸

محمدبن ابوطیب ـ ۱۴۹، ۱۵۴، ۱۶۴

محمدبن جوزی ـ ۳۱۰

حاج‌محمدبن خاص بیك ـ ۱۶۷

محمد بن زین‌الدین ـ ۴۲

محمدبن شهاب شهروی ـ ۳۰۹

محمدبن عثمان ـ ۱۱۱

محمدبن عربشاه ـ ۳۳۱

محمدبن عقیل خیمی ـ ۲۱۱

محمد بن عمر ـ ۱۵۴

محمد بن مظفر ـ ۳۲،۳۳

محمد بن موسی شهری (نایب روم) ۱۲۴ ، ۱۳۱

محمد (پسر ایلدرم بایزید) ۱۹۰

محمد و امیر محمد (پسر سلطان علاءالدین) ۱۹۲،۱۹۳

محمد جوکار ـ ۳۷

محمد جلد ـ ۲۲۶ ، ۲۳۴

محمد حافظ‌الدین ـ ۹۲،۲۹۱

حاج‌محمدحافظ شیرازی‌زرگر ـ ۳۱۱

محمدبن‌حنبلی(قاضی‌القضاة‌شمس‌الدین) ۱۴۹

محمد دلغار (امیر ناصرالدین) ۱۹۳

محمد شاغرجی ـ ۳۰۹

محمد قاوجین ـ ۲۰۳ ، ۳۰۴ ، ۳۰۵

محمدکردی (ناصرالدین) ۹۲

سلطان محمود ـ ۷۲

شاه محمود ـ ۳۳

محمود خان ـ ۹۳،۱۲۵،۱۹۴

سلطان محمود ـ ۷۲

سلطان محمود سبکتکین ـ ۱۱۹

محمود (قاضی القضاة محیی الدین) ۱۴۸،۱۵۳،۱۶۴

محمود (محرق خوارزمی) ۳۱۱،۳۱۶، ۳۱۷

مرادبن اورخان (جدایلدرم بایزید)۹۴

مرادبن عثمان ـ ۱۹۴

مرزاب ـ ۲۸۰

مزدك ـ ۲۰

خواجه مسعود سمنانی - ۱۵۵، ۳۰۹
مسعود کحسجانی - ۲۹۸
مصطفی - ۱۲۰
مصطفی (پسر ایلدرم بایزید) - ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۳
مضر - ۷۳
شاه مظفر - ۳۳
مظفر - ۱۱۳
معاویه - ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۵۳، ۱۹۲، ۲۲۸
معصوم - ۲۵۳
قاضی‌القضاة مفلح حنبلی (تقی‌الدین) ۱۴۹، ۱۵۳
شاه‌ملك - ۲۵۱، ۲۵۹، ۲۶۷، ۲۷۸، ۲۸۸، ۲۸۹، ۳۰۰
ملو - ۱۰۰
شاه منصور - ۳۳، ۳٤، ۳۹، ٤۰، ٤۱، ٤۲، ٤۳، ٤٤، ٤٥، ٤٦، ٤۷، ٥٤، ٥٥، ۱۲۷
منصورفاغانی - ۳۱۱
امیرموسی (سلطان نخشب) ۱۳
موسی (ع) - ٤۰، ۱۰۸، ۳۰٦
امیرموسی (پسر حاج طغای) - ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۵۵
موسی (پسر ایلدرم بایزید) ۱۹۰
موسی انصاری (قاضی شرف‌الدین) ۱۳٤، ۱۳۵، ۱۳٦، ۱۳۹
موسیکا - ۲٦۱
مولی عمر - ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۵۵
مهتر فخرالدین - ٤٥
سلطان مهدی - ٥٥

ن

نجم الدین سلیمان عبایقی - ٦۷
شیخ نجیب‌الدین - ۱۱٤، ۱۱٦
نسرین - ۳۱٤
خواجه نصیرالدین طوسی - ۹۹
علامه نعمان‌الدین - ۱۳۳، ۱۵۳، ۱۵٥، ۳۱۰
نمرود - ۲۸٦
نوح نبی (ع) - ۱۰٦، ۱۰۷
شیخ نورالدین - ۱۷۰، ۲٥۱، ۲٥۹، ۲٦۱، ۲٦۷، ۲۷٦، ۲۷۷، ۲۷۸، ۳۰۰، ۳۰۹

و

وشمگیر - ۱۱۷
شاه ولی - ۳٦، ۳۷
ولی‌الدین (قاضی‌القضاة عبد الرحمن بن خلدون) - ۸۹، ۱٤۹، ۱٥۰، ۲۹٤

ه

هامان - ۱۰٦، ۱۷۳
هراملك - ۳۰٤
هوتنم (ملك‌الامراء) ۹۹، ۱۲۱

ی

شاه‌یحیی - ۳٤، ٤۷، ٥۲
یحیی نبی (ع) - ۳۰٦
یزید - ۱۳٥، ۱۳٦، ۱٥۳

یعقوب بن اوزانیس ـ ۱۲۰
امیر یعقوب پسر علیشاه ـ ۱۷۳، ۱۹۳،
۳۰۵
یلبغا مجنون ـ ۱۶۵، ۲۱٤
یوسف (ع) ۲٤٥
یوسف صوفی ـ ۳۵
خواجه یوسف ـ ۱۹۷، ۲٦٤
یونس متی ـ ٤۹

فهرست اماکن

الف

آذربایجان - ٣٦، ٦٠، ٦١، ٦٦، ٧٤، ٩٣، ١١٠، ١٢٠، ١٢٣، ١٦٩، ١٩٧، ٢١٢، ٢٤٤، ٢٦٣، ٢٨١، ٢٩٣، ٣٠٥
آق شهر - ٣٥، ٢٠٠، ٢٤٤
آمد - ٧٢، ١٧٠
آسی کول - ٢١٤، ٢٦١
ابخاز - ٢٠٤
ابرقوه - ٣٢
ابیورد - ١٠، ١٧٠
اترار - ١٨، ٨٠، ٢٣٥، ٢٥٩
دریای احمر - ١٨٧
اخلاط - ١٦٩
ادرنه - ٨٥، ١٨٠، ١٨٧، ١٩٠
ارجیس - ٧٣
ارزن - ٧٤
ارزنجان - ٦٦، ٦٨، ٩٩، ١١٥، ١٧٤، ١٧٩، ١٩٢، ٢٠٤، ٣٠٥
ارمنستان - ٧٤
ازمیر - ١٩٥
استرآباد - ٣٤، ٥٩، ٨٣
استنبول - ١٢٠، ١٢٣، ١٨٨، ١٨٩
اسکندریه - ١٨٨
اشباره - ١٩٦، ١٩٨، ٢٢٩، ٢٣١، ٢٥١، ٢٥٢، ٢٥٣، ٢٥٥، ٢٦١
اصفهان - ٣٤، ٤٧، ٤٨، ٥٩
اماسیه - ١١٤، ١١٥، ١٩٠
اندخوی - ١٩، ١٧٠
اندکان - ٢١، ٢٢، ٢٤٣، ٢٥٩، ٢٩٠، ٢٩١
انطاکیه - ١٣٠، ١٨٨
انقره - ١٨٥، ١٨٧
اونیك - ٧٣
ایدکان - ٢٨٨
ایران - ٢٣، ١٠٣، ١٢٣، ٢٣٩، ٢٧٢، ٢٨٠، ٣٠٥

ب

باش حمزه - ٢٤٣
بالکان - ١٧٤
بخارا - ٢٢، ٢٦١
بدخشان - ٥٩، ١٢٣، ٣٠٥، ٣٠٧
بدلیس - ٧٤
بسطام - ٤٦
بشیریه - ٧٢
بعلبك - ١٤٣

بغداد ـ ٤٦، ٥٧، ٦٦، ٦٧، ٦٨، ١٠٥،
١١١، ١١٨، ١٤١، ١٦٧، ١٦٩،
١٧٠، ١٧١، ١٧٢، ١٩٠، ١٩٧، ٣٠٠،
٣٠٨، ٣٠٩
بلخ ـ ٧، ١٦، ٢٦٤
بلغار ـ ٨١
بورسا ـ ١٨٠، ١٨٦، ١٨٧
بهسنا ـ ١٢٤، ١٣١

ت

تباله ـ ١٢٤
تبريز ـ ٦٧، ٧٤، ٨٠، ١٠٩، ١٦٤
تخت كنت (تاشكند) ـ ٢١، ٢٥٩، ٢٧٦
تركستان (توران) ـ ٧، ١٨، ١٩، ٢٢،
٥١، ٥٩، ٧٦، ٨٠، ١٠٦، ١٢٣، ١٨١،
٢١٤، ٢٣٩، ٢٥١، ٢٥٩، ٢٦٠،
٢٦٩، ٢٧٢، ٢٩٠، ٢٩٨، ٣٠٥
ترمد ـ ٢١، ٢٧٩، ٢٨٠
تفليس ـ ١١٠، ٢٠٤
تكريت ـ ٦٨، ٦٩
توقات ـ ٩٣، ١١٦، ١٩٠
تيزك ـ ٢٥٤

ج

جام ـ ١٧٠
جانقربانيه ـ ٢٦٩
جبول ـ ١٣٩، ١٦٧
جتا ـ ٥٠، ٥١، ٨٠، ١٩٥، ١٩٦، ٢٦٩
جرجانيه ـ ٢٢
جكدليك ـ ٢٧١
جلبان ـ ٣٠٨
جيحون ـ ١٠، ١٢، ١٤، ٢١، ٢٤، ٨٣، ١٧٠،
٢١٣، ٢٤٧، ٢٦١، ٢٦٤، ٢٦٧،
٢٦٩، ٢٧٢، ٢٧٣، ٢٧٦، ٢٧٩،
٢٨٠، ٢٨٨

چ

چركس ـ ٨٠، ١٨٧
چين ـ ٢٦٠

ح

حاجى طرخان ـ ٨١، ٨٦
حبلان ـ ١٢٩
حصارشادمان ـ ٢٧٣
حلب ـ ١٢٤، ١٢٥، ١٢٨، ١٣٠، ١٣١، ١٣٣،
١٣٦، ١٣٧، ١٣٨، ١٣٩، ١٤٠، ١٤١،
١٥٧، ١٦٧
حماة ـ ١٣٣، ١٤١، ١٤٢، ١٦٧
حمص ـ ١٤٢، ١٦٧

خ

ختا ـ ٥١، ٥٩، ١٩٥، ١٩٦، ١٩٩، ٢١٤،
٢٢٣، ٢٢٨، ٢٢٩، ٢٣٩، ٢٦٠، ٢٩٨
٣٠٥، ٣٠٧، ٣٠٨
خجند ـ ١٨، ١٩، ٢١، ٦٠
خراسان ـ ٧، ١٠، ١٩، ٢٧، ٢٩، ٣٠، ٣١،
٣٦، ٤٢، ٥١، ٥٢، ٥٩، ٩٣، ١٦٩،

۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳٦، ٤۲، ٥۱،
٥۲، ۱۹۷، ۲۱۲، ۲۱٤، ۲٤٤،
۲٦۳، ۲٦۹، ۲۷۲، ۲۸۰، ۲۹۲،
۳۰٥،
خزر۔ ۸۳
خفاجه۔ ۳۲
خواجه ایلغار۔ ٤
خوارزم۔ ۲۲، ۲۳، ۳٤، ۳٥، ۳٦، ۳۷،
٥۹، ۸۰، ۸۱، ۲۱٤، ۲٦۱، ۲۹۲
خواف۔ ۲٦
خوله۔ ۱٤٤

د

داریا۔ ۱٤٤
دجله۔ ٦۸، ۱۷۱، ۲۷۲
دربند۔ ۷۹
دشت (دشت برکت) ۱۸، ۷٦، ۸۰، ۸۱،
۸۲، ۸٦، ۸۷، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳،
۱۲۰، ۱۲۳، ۱۷٤، ۲۱٤، ۲۲۳،
۲٦۰، ۲۹۸، ۳۰٥، ۳۰۸
دمشق - ۱۰، ۲۱، ۲۸، ۱۳۰، ۱۳۳،
۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱٤۰، ۱٤۳،
۱٤٤، ۱٦۰، ۱٦۳، ۱٦٤، ۱٦۷،
۱۷۰، ۱۷۲، ۲۲۸، ۲۸۰، ۲۹۸،
۳۰۸، ۳۱۹، ۳۲۲
دوزخ - ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳٦، ۲٥۳،
دویره - ۲۱٤

دهلی - ۱۰٤
دیاربکر۔ ٦٦، ٦۸، ٦۹، ۷٤
دینسر۔ ۱٦۸

ر

رأس‌عین - ٦۹
رستمدار۔ ٥۹، ۲٦۱
روح‌آباد - ۲٤۹
روسیه - ۸۱، ۹۰، ۹۱، ۹۲
روم - ٤٥، ۹۰، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۱۲،
۱۲٤، ۱٤۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۸۰،
۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹،
۱۹۰، ۱۹٤، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰،
۲۰۱، ۲۰٤، ۲۱۳، ۳۱۰
رها - ٦۹، ۷٤، ۹۳
ری - ۳۱، ۳۷، ٥۹، ۲۹۲

ز

زاولستان - ٥۹
زمهریر- ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲

س

ساروخان - ۱۷۳، ۱۸۰، ۱۹۳
سامسون - ۱۹۳
سبزدار۔ ۲۸
سرابجوق - ۸٦، ۹۲
سرای - ۸۱، ۸۳، ۸٦
سرخس - ۳۱
سفناق - ۲۸، ۸۰، ۹۱، ۲٥۹، ۲۷۷،

۲۷۸، ۳۰۹
سلطانیه - ۵۸، ۵۹، ۷۳، ۷۴، ۱۶۹، ۲۸۵، ۲۸۶، ۳۰۸
سمرقند - ٤، ۱۵، ۱٦، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۳، ۲٤، ۲۷، ۳٦، ۵۸، ۵۹، ٦۰، ۱۳۱، ۱۵۵، ۱٦٤، ۱٦۵، ۱٦۹، ۱۷۰، ۱۷۷، ۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۱۲، ۲۱٤، ۲۱٦، ۲۱۹، ۲۲٦، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲٤٤، ۲٤۵، ۲٤٦، ۲٤۸، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵٤، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲٦۰، ۲٦۲، ۲٦٤، ۲٦۷، ۲۷٦، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸٤، ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱٤، ۳۱۵، ۳۱٦
سند - ۲۲۳، ۳۰۷، ۳۰۸
سنگلا - ۸۳
سیحون - ۱۸، ۲۱، ۵۱، ۹۲، ۱٦۵، ۱۹۷، ۲۱٤، ۲۳۱، ۲٤۸، ۲۵۱، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۷٦
سیرام - ۱٦۵، ۲۱٤، ۲۵۹
سیرجان - ۵۲، ۵٤،
سیستان - ۹، ۱۰، ۱۱، ۲۷، ۲۸، ۵۵، ۲۰۲
سینوب - ۱۹۳
سیواس - ۸۰، ۹۳، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱٤، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۸۱، ۱۸۳، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۹۹

ش

شاسبان - ۳۸
شام - ٦۷، ۷۵، ۸۰، ۹۳، ۹٤، ۱۰٤، ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۲۳، ۱۲٤، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱٤۰، ۱٤۱، ۱٤۲، ۱٤٤، ۱۵۵، ۱٦٤، ۱٦۵، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷٤، ۱۷۵، ۱۹۸، ۲۱۳، ۲۱٤، ۲۲۳، ۲۲٤، ۳۰۰
شاهرخیه - ۵۱، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۷٦
شیراز - ۳۱، ۳۲، ۳٤، ٤٦، ٤۷، ۵٤، ۲٤۹، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰

ص

صالحیه - ۳۱۹
صغانیان - ۲۲
صفد - ۱۳۰، ۱۳۳، ۱٤۲، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۲۹۷
صوز - ۱٦۹

ط

طبرستان - ۵۹
طرابلس - ۱۲٦، ۱۳۳، ۱۳۸، ۱٤۲
طرابوزان - ۲۰٤

ع

عراق (عراق عجم) - ۳۱، ۳۳، ۳٦، ۳۹،

٤٧، ٥٢، ٥٣، ٥٧، ٥٩، ٧٦،
١٣٥، ١٧٤، ٢١٤، ٢٦٣، ٢٦٩،
٢٧٣، ٢٧٦، ٢٨٠، ٢٨١، ٢٩٢
عراق(عراق عرب)- ٣٦، ٣٧، ٥٧،
٦٠، ٦١، ٦٨، ٧٦، ٩٣، ١٣٥،
١٤١، ١٧٤، ١٩٦، ٢١٤، ٢٥٣،
٢٧٣، ٢٧٦، ٢٨٠
علايه- ١٨٨
عيد جوز-١٦٩
عين تاب - ١٢٤، ١٢٥، ١٢٨

غ

غزنه - ٥٩
غزه - ١٣٠، ١٥٩
غور- ٥٩

ف

فارس- ٤٧، ٥١، ٥٩، ١٩٧، ٢٦٩،
٣٠٥
فرات- ٨٣، ١٣١، ١٦٤، ١٦٧، ١٨٥

ق

قاغلغار-١٤
قاهره - ١٤٧، ٢٩٥، ٢٩٦
قبچاق - ٧٣، ٧٦، ٨١، ٩٢
قبه‌يلبغا - ١٣٩، ١٤٤، ١٤٥، ١٤٧
قراباغ - ٣٩، ١١٠، ١٧٢، ٢١٢
قرشى - ١٢، ٢٢، ٢٧٠
قرمان - ١١٢، ١١٩، ١٧٣، ١٨٠
قريم - ٨١
قسطمونيه -١٩٣
قسطنطنيه - ١٨٩
قولانجوق - ٢٥٣
قندهار- ٢٤٤، ٢٦٣، ٢٦٩، ٢٧٠، ٢٧٢،
٢٧٣، ٢٧٦، ٢٨٣
قيصريه - ٩٣

ك

كاشغر- ٥٩، ٢١٤
كاليبولى - ٢٨٨
كان گل - ٢١٥
كردستان - ٣٩
كرمان - ٢٨، ٣٤، ٣٦، ٤٧، ٥٤،
١٧٣، ١٩٣، ٢٤٤، ٢٩٣، ٣٠٥،
٣٠٦
كرمانشاه - ٣٠٩
كش - ٤، ٦، ٢٢، ٣٠٨

گ

گرجستان - ١١٠، ١١١، ١٨٧، ٢٠٤،
٢٠٧، ٢٠٩، ٢١٠، ٢١١
گرگان - ٢٩٢
گل گور گيت - ٢٠٦
گيلان - ٣١، ٨٣

ل

لرستان - ٦٠، ٦١

م

ماخان - ۱۰، ۱۷۰

ماردین - ۶۹، ۷۲، ۷۵، ۹۳، ۱۲۱، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۹۷

مازندران - ۳۱، ۳۶، ۳۸، ۳۹، ۵۲، ۵۹، ۸۳، ۲۹۲، ۳۰۵

ماوراءالنهر - ۴، ۵، ۷، ۸، ۱۰، ۱۱، ۱۶، ۱۹، ۲۱، ۲۲، ۵۱، ۱۰۴، ۱۵۵، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۴۴، ۲۵۴، ۲۶۱، ۲۷۱، ۲۹۲

مدیترانه - ۱۸۷

مدینه - ۱۹، ۳۰۹

مرغینان - ۲۱

مرند - ۶۶

مسجدالحرام - ۲۲۷

مصر - ۴۶، ۸۰، ۹۹، ۱۰۶، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۹، ۱۶۳، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۰۸

مغولستان - ۸۰، ۲۱۴

مکه - ۱۹، ۳۰۹

ملطیه - ۱۲۴

منشا - ۱۷۳، ۱۸۰، ۱۹۳، ۱۹۴

موصل - ۶۹، ۷۱، ۱۷۰

مولتان - ۱۰۰، ۱۰۲

ن

نخشب - ۱۲، ۲۲، ۳۰۸

نصیبین - ۷۱، ۱۷۰

نیشابور - ۳۰۷

نیل - ۸۳

و

وسطان - ۷۴

ه

هرات - ۱۱، ۲۴، ۲۵، ۲۷، ۲۶۸، ۲۸۱

هرمز - ۳۰۷

هلالیه - ۷۰

همدان - ۶۱

هندوهندوستان - ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۲۳، ۱۳۵، ۱۷۴، ۱۷۵، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۴۴، ۲۶۹، ۲۹۳، ۳۰۷

ی

یزد - ۳۲، ۴۷

یمن - ۲۰

ینگی پلاس - ۱۶۵، ۲۱۴

فهرست قبائل

ارلات ــ ۸
اقتاو ــ ۸۳
برلاس ــ ۸
تاتار ــ ۱۸، ۳۸، ٦۸، ۷۸، ۸۰، ۱۰۳، ۱۲۳، ۱۳۵، ۱۷٤، ۱۸۰، ۱۸٦، ۱۹۱، ۱۹۳، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲٦۱، ۲٦۹
ترک ــ ۸، ۱۹۲، ۱۹۵، ۲۵۲، ۲۸۵
جغتا وجغتایی ــ ۳٦، ۳۸، ۳۹، ٤۵، ٤٦، ۵۸، ٦۸، ۷۸، ۱۹۲، ۱۹٦، ۱۹۷، ۲۱٤، ۲٤٤، ۲٦۱، ۲٦٤، ۲٦۹، ۲۸۰، ۲۹۸
جلایر ــ ۸
سربداران ــ ۲۸
عجم ــ ۲۳۸، ۲۸۲، ۳۰۵، ۳۰۸
عرب ــ ۲۳۸، ۲۸۲، ۳۰۵
قاوجین ــ ۸
قرابوغدان ــ ۹۰
قرایلوک ــ ۱۹۳
قریش ــ ۱۸۵
قوبکومات ــ ۷۸
قیس ــ ۲۰
مغول ــ ۸، ۲۲، ۵۰، ۵۱، ۱۹٦، ۱۹۸، ۲۵۲، ۲۵٤، ۲٦۰، ۲٦۱
هندو ــ ۱۰۰، ۱۰۱

فهرست کتب

المنتخب ــ ۸
تاریخ ابن شحنه ــ ۱۳۱، ۱۳۹
حاجبیه ــ ۲۸
مرآت الادب ــ ٤٤، ۳۳۵
هدایه ــ ۲۱، ۱۳۷، ۳۱۰

IBN 'ARABSHĀH

THE STRANGE LIFE OF TAMERLANE

('AJĀ'IB AL-MAQDŪR FĪ AKHBĀR TĪMŪR)

Translated into Persian

by

Muḥammad - 'Ali Nidjātī

Scientific & Cultural Publications Company

115

بها: ۱۰۰ تومان